مذهب اصالت عشق

«اسرار عشق قرآنی»

جلد 7

******

THE RELIGION OF PURE LOVE

استاد علی اکبر خانجانی

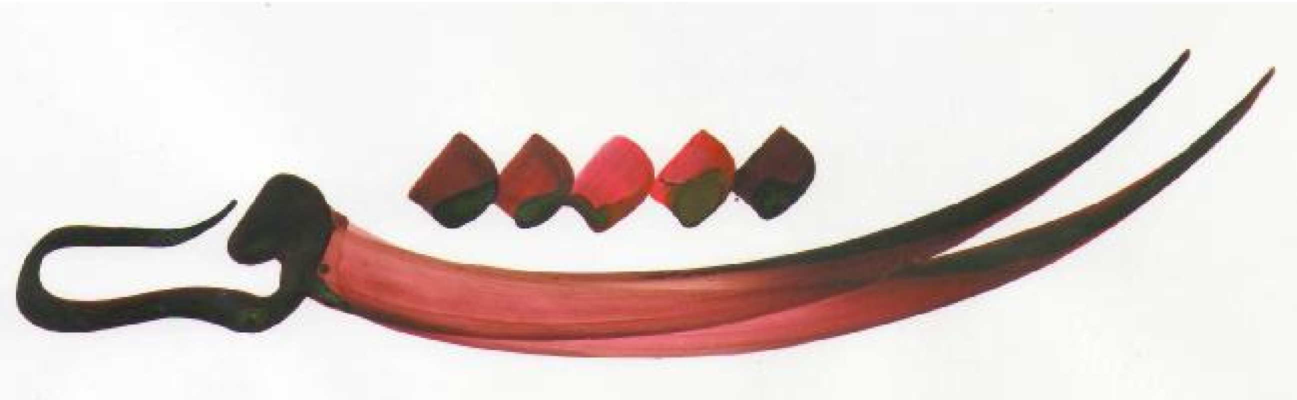
بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **مذهب اصالت عشق (جلد هفتم)**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : **اردیبهشت** 1391 **ه .ش**

تعداد صفحه : 180



عشق شمشیر است آنهم با دو سر   یک سرش بر خود زند یک سر دگر

ع.خ

مقدمه:

قرآن عشق

تا نیایی مست و آویزان عشق … کی شوی گردونه گردان عشق
چون شود میخانه‌ای برخوان یار … می‌شود دیوانه‌ای دربان عشق
تا که دربانش شود فرزانه‌ای … واصل آیند جمله مستان عشق
ای رفیقان عدوی با کتاب … هیچ حسابی نیست در دیوان عشق
یا که باید مرده یا دیوانه‌ای … تا بگیرد علم و روح از خان عشق
یار ما راضی و تازی آمده … شو رضا در تازی ایران عشق
رومی و چینی نداند کار ما … در میان آ تا شوی دستان عشق
ما که خود هم مست و فرزانه بودیم … راه ما را بست بر رضوان عشق
نیست کفری جز طریق هر دوئی … نیست ایمانی بجز وجدان عشق
در طریق عشق شیطان شد مرید … خادمی درمانده است شیطان عشق
چون شدی پاک و عزیز و سینه چاک … همچو یوسف می‌شوی زندان عشق
هر که را یارم شود عاشق بر او … می‌کشد وانگه کند سلطان عشق
عشقبازی اولش جانبازی است … کی بخوانی غایت و پایان عشق
گر نمی‌بینی تو جانی در جهان … جان عالم گشته است قربان عشق
عاشقان از کفر مطلق آمدند شد … جنون نابشان ایمان عشق
این چنین مطلق چو یارم آمده … کس نمی‌آید درین میدان عشق
جز من و عشق و خدای عاشقان … اندرین دوران نیامد آن عشق
چونکه جز دلدادگی کاری نبود … هر چه باداباد با خاقان عشق
چونکه تیغم بر شود بر ناکسان … می‌زند برگردن کفران عشق
چونکه کافر کشته شد از تیغ ما … جمله امراضش شود درمان عشق
بعد این حمام خون ذوالفقار … جمله عالم می‌شوند خندان عشق
ساده و ستار بودیم بهر حق … جمله صدیقین شوند رندان عشق
جمله روشنفکر و فیلسوف و فقیه … مردهٔ پولادیِ سندان عشق
عاقبت گردد جهان از عاشقان … می‌شود پیدا دلِ قرآنِ عشق
فوز اکبر بهر آنکس آمده … گشته پاک و بی‌خود و عریان عشق
از فنا جویان بجو اسرار حق … عالم هستی شده تاوان عشق
ای مریض لاعلاج شهر فسق … جان بده در محضر جانان عشق
نان عاشق جان و نورست و شفاست … رو بجو یک لقمه‌ای از نان عشق
بس شقی و جاهل و بی‌عصمت است … آنکه شک آورده در پیمان عشق
عاشقش دربان عرش دل شده … می‌زند گردن همه دزدان عشق
جز منافق رستگار از آتشند … مردم بی‌غیرت و خویشان عشق

این لجن از عشق مطلق سر زده — تا شود این سانی از انسان عشق
صورت عشق است بر این آدمی — چشم و ابرو و لب و دندان عشق
سر بنه سامان بسوزان ای بشر — تا به دست آری سروسامان عشق
تا ضرورتها نسوزی در میان — کی ضرورت می‌شود امکان عشق
از خرابات دو عالم برزند — آفتاب دولت تابان عشق
حزن دین پایان پذیرد بهر دوست — انبیاء و اولیاء رقصان عشق
چون دو عاشق کامل و واصل شوند — ناگهان در میزند رهبان عشق
عاشق سوم قیامت ها کند — این مثلث می‌شود ارکان عشق
چون سه آمد چهارمین هم در پی است — پنجمینش می‌شود سبحان عشق
ششمین یارست کز راه میرسد — تا بسازد محفل هفت‌خوان عشق
ز آنچه هستی، نیستی در نزد دوست — ز آنچه نیستی، هستی از برهان عشق
ناگهان آئی گرفتار از غضب — گر ندانی قدر این رحمان عشق
تا بگوئی این منم رسوا شوی — چونکه مرزی نیست برعمان عشق
آنکه حق دوستی را ضایع کرد — آید اندر دوزخ سوزان عشق
همچو مومی باش اندر دست دوست — تا شوی الماس جاویدان عشق
چونکه خاک آئی به پیش پای یار — می‌شوی آئینه عرفان عشق
این، این‌تر ؛ آن، آن‌تر می‌شود — از نم رحمانی باران عشق
سخت جویان در نیابند سر یار — جمله اسرار آید از آسانَ عشق
شوخ چشمان جهان طوفانی‌اند — چونکه دیده شوخی طوفان عشق
نان مردم کن رها و رو بجوی — لقمه‌ای نان و نمک برخوان عشق
شیر مادر را رها کن ای پسر — نوش کن شیری تو از پستان عشق
گرنه‌ای شمع شبستان وصال — پس بشو آئینه و شمعدان عشق
گر رهائی خواهی از جور و بلا — سینه را کن چاک بر پیکان عشق
چهار فصل طبع عالم را ببین — حشر و نشر محفل یاران عشق
گر نیابی عاشقان را سینه چاک — وای تو از نعره شیران عشق
دل بده تا دلبری عادل شوی — پس کتاب این است و آن میزان عشق
جمله یاران گر به فسق اندر شدند — لکه‌ای هرگز نشد دامان عشق
گهگاهی مرده‌ای خیزد ز مهر — مابقی هم جمله گورستان عشق
آنکه اندر وصل یارش کاملست — می‌شود هفتخوان نردبان عشق
عالم هستی خم تخمیر ماست — آسمان هم درب این خمخان عشق
چونکه اندر عشق آئی بی حساب — روضه رضوان شود امکان عشق
شکر یاران مطلق و ناممکنست — کس بجا ناورده است شکران عشق
در ره دلداگی منت منه — قاتل من بوده است منان عشق
چون رهاسازی همه فرهنگ فسق — میرسد آن جنت هستان عشق
پس کجا و کی رها کن جان من — هیچکس ناگفته است آرمان عشق
هان! صبور و امی و خاموش باش — تا نگردی موسی عمران عشق

قاب قوسین است و معراج لقا
آن دو طاق ابرو و چشمان عشق

دین عاشق گردن عالم شکست
وای از معشوقه دیان عشق

نور دلبر کی عیان آید زدل
تا نگردد دل همه ویران عشق

هر نفس جان کندن و نامردن است
زندگی در سیره خصمان عشق

در جوانی گر نهی سر بهر دوست
می شوی دردانه پیرانِ عشق

چونکه وقت وصل آید هر سحر
دم به دم در می زند دربان عشق

پیچ و تاب زلف یاران سهل نیست
سهل باشد گر شوی پیچان عشق

ریشه دل را بجونی ریش دل
ریش دل را بند به دل ریشان عشق

یا میا در عاشقی یا کامل آ
کل هستت را نما جولان عشق

عاشقی کاری عیار و واحدست
مابقی فسق و همه خسران عشق

در دو عالم شد ذلیل و روسیه
هر که بازی کرده با عنوان عشق

سرمه چشم است و تطهیر دل است
اشکهای چشم مظلومان عشق

گفت : ادب باشد همه آئین مهر
آخرین چوپان مدهوشان عشق

جمله عالم شد حرام بر عاشقی
کو شکی دارد به حق جان عشق

عاشقان جاری بجان عالمند
جمله عالم مرده جز جریان عشق

وای بر تو گر شوی دزد دلت
عاقبت رسوا شوند موشان عشق

آنکه دردین خالص و بی خویش شد
جام جم گردد به مه رویان عشق

آب حیوان مرده می گردد ز عمر
زنده ای در آب جاویدان عشق

جمله مردم گشته سرگردان "من"
"من" شده مبهوت و سرگردان عشق

جز به آنکه مرده است بر حق دوست
مابقی هم مرده و نادان عشق

شش دانگ جان و دل را کن صله
ورنه باشی اهل ناکامان عشق

وارث چون و چرا عاشق نبود
عاشقانش وارث شکران عشق

قیل و قال مردمان را کن رها
باش شمع شهر خاموشان عشق

عالم و آدم بود میهمان ما
ما همه شرمنده میهمان عشق

کژ مروشک را برانداز از میان
شو چو گوئی رهرو چوگان عشق

نا امید هر دو عالم می شوی
چون رسی بر حیله بطلان عشق

شیر باش و میر باش و کودکی
آفتاب روضه خامان عشق

نازنینان ، ناز کمتر می خرند
ناز کمتر کن بر نازان عشق

مستمرا خود گذشتن پیشه کن
جمله نابودند خودکامان عشق

بهر آن شهباز قاف آسمان
دانه ای ده بهر این مرغان عشق

گر به خمر وبنگ وافیون سرنهی
خارجی از اهل درویشان عشق

ما به جرم دوستی زندان شدیم
پس بخوان اسرار جانبازان عشق

این منافق سیرتان سربار دین
فاسقان هم جمله سرباران عشق

چون وصال آید همه اندر شرر
تن بباید داد در هجران عشق

یا بیاور بیست ویک بر روی بیست
یا مرو سوی قمار بازان عشق

آنکه گوید "پس" ندارد ره به پیش
"پس" رها کن پیش تا الان عشق

جمله مردم خادمان عاشقند   کینه کمتر کن به طراران عشق
گر نترسی از حیا و لطف دوست   می‌شوی مجبور جباران عشق
چون خماری پیشه کردی بهر یار   میرسی در بار خماران عشق
علت بی علتی را کن نظر   تا بدانی منطق شاهان عشق
آنکه لطف یار را گردن نهاد   میرهد از تیغ سلاخان عشق
مکر و سحر و فوت و فن را واگذار   علم و فن دریوزه مردان عشق
گر شوی هم ساز و هم طناز ما   متقی شو نزد طنازان عشق
یا بسوی مثنوی اندر حضور   یا ظهوری با غزلسازان عشق
دائما در صلح شو با قهر دوست   ورنه مغلوبی به قهاران عشق
آدم اسرار عیان است ای رفیق   پس بترس از لطف ستاران عشق
یا صبوری پیشه کن با آینه   یا برو در سمت شیادان عشق
شعر ما نی استعاره نی مثل   نیست شعر و بلکه هست باران عشق
گشته هر بیتی بیان آیه‌ای   آیه‌ای از مطلع قرآن عشق
سر بیازد عاشق آزاد کوه   زینهمه افغان شهروندان عشق
زهرنوش وخاموش و سرپوش شو   این شریعت آمد از سلمان عشق
عاشقان در هر دو عالم ایمنند   حافظ یاران بود ثعبان عشق
واقعیت ها همه نابوده اند   جاودانه آمده رمان عشق
سنت اصحاب کهف شد عاشقی   چون به غارست سلسله جنبان عشق
عاشقانند اهل کار و بار دین   مابقی هم جمله الافان عشق
جمله تلخی‌ها شود چون انگبین   چون چشی یک قطره از قطران عشق
آدمی از بهر این عشق آمده   نیست آدم آنکه کرد کتمان عشق
ناگهان ساقط به قهر اسفلی   چون رها سازی دمی ریسمان عشق
در ره دل استخاره کافریست   امتحانها می‌کنند زاغان عشق
گر خیال وصل داری در دلت   واصل آئی بر لب فرقان عشق
آنکه خود نیم بوسه‌ای دارد زیار   تا ابد وصل است از هجران عشق
گر بود کوهی گناه آدمی   ذوب می گردد به آتشدان عشق
عاشقانند مظهر لطف خدا   پس برو در محضر غفران عشق
گر بدست آری دل عاشق وشی   راضی می‌آید زتو یزدان عشق
قلب عاشق ظرف علم غیب اوست   علم و اخبار آمده حیران عشق
درس تقوا در نماز و روزه نیست   هست اندر دامن پاکان عشق
چون نمازش عشق‌ورزی با خداست   وای بر آن زانی دکان عشق
آن زناکاران بر درگاه ذکر   در فغان افتاده از دخان عشق
گر نباشد عاشقی بر روی خاک   خاک می‌میرد زیخبندان عشق
فارغست از هر دعا و مدعا   آنکه شد در دولت سلطان عشق
خان هستی شد به جانش هر کسی   کامده در محضر خانجان عشق
هر که با این خان جانش شد عدو   می‌شود خصم خود و داغان عشق

ع.خ

بسم الله الأحبّ الحاكمين

۱- بدان که احکام الهي که کمالش در شريعت محمدي متجلي شده است تماماً احکام عشق و حقوق عشق و غيرت عشق و راه و رسم رسيدن به معرفت درباره حضرت عشق است. پس آنکه شريعت الهي را منکر است ضد عشق است يعني ضد خداست يعني ضد حيات و هستي الهي خويشتن است و نمي خواهد آدم و خليفه خدا باشد.

۲- در اين جلد هفتم از رساله عشق به ياري حق قرار داريم که حقيقت عشق را در بطن شريعت الهي آشکار سازيم.

۳- شريعت، جمال دين است همانطور که محمد ص، جمال رحمت مطلقه پروردگارست. پس شريعت محمدي همان راه و رسم و احکام و حقوق و آداب رسيدن به رحمت مطلقه خدا يعني عشق است که کمال اين حصول همان وصول جمال محمدي است که جمال رحمت مطلقه خدا يعني جمال عشق است. اينست که متقين به قرةالعين مي رسند که همان نور ديدن جمال عشق است. پس تا متقي و پاك نشوي جمال عشق را نمي بيني و تا جمال عشق را نبيني به جمال عشق صاحب جمال نمي شوي. يعني چون دل پاك شود نورش در صورت فرد متقي پيدا مي شود و اين نور جمال محمد است که نور تقواست. زيرا هر سيرتي در عالم وجود داراي صورتي است و صورت تقوا در حد کمالش همان صورت محمدي است. چرا که محمدص به غايت فرديت يعني پاکي رسيد و از غير پاك شد. و تقوا يعني پاك شدن دل از غير خدا!

۴- تو براستي هيچ کس مخصوصاً يکی از افراد خانواده ات را نمي پرستي و بلکه قلباً منزجري بلکه تظاهر به پرستش مي کني تا طرف مقابلت را به پرستش خود واداري. او هم با تو همين کار را مي کند و درست آنگاه که هر کدام احساس کرديد که موفق شده ايد با بهانه اي حقيقت رسوا مي شود و عداوت آغاز مي گردد.

۵- نژادپرستي يعني عورت پرستي. پس اگر اشد شهوتبارگي افسار گسيخته و جنون آميز را در شديدترين نژادپرستان مي بيني حيرت مکن! نژادپرستان جز عورت خود نيستند! و اينست که اساس و محور دين خدا نبرد با نژادپرستي است که جز شيطان ايدئولوگي ندارد. و آخرين حربه شيطان و مکر عظيمش تبديل دين و احکام شريعت به دهرزدگي و عصري گري و تاريخ پرستي و سنت پرستي است که در عمل همان فورماليزم تاريخي- نژادي مي باشد که عين شريعت پرستي مي گردد. و اين شريعت ابليسي در عين حال که عورت پرست و و پورنوگرافيزم است اين فساد را در لباس حجاب و شرع پنهان مي دارد و آنرا تقديس مي کند و کل شريعت را فقط حراست از بند تنبان زن مي داند. اين شريعت به طرز منافقانه اي همان فمينيزم است که در جهان کفر آشکار شده است. اين همان عورت زنانه است که سلطنت تاريخي اش آشکار شده است که در اين ظهور به پايان عمر خود نزديك مي شود که انهدام عورت و توليد مثل و نژاد است و ظهور جمال نزادي انسان!

۶- هدف کل خلقت عالم همانا پيدايش انسان نزادي از بطن نژاد است يا تبديل نژاد به نزاد! و اين يعني تبديل ماده به معنا و عدم به وجود و تبديل ظلمت به نور! تبديل عدم وجود نما به وجود عدم نما!

۷- احساس کافران در رابطه با مردان خدا که به نور نزادي وجود رسيده اند عين حس نابودي است و به همين دليل تاب همنشيني با آنان را ندارند. درست به همين دليل بواسطه تجربه موت هاي اراده است که مي توان به قدرت معرفت حق رسيد. اين همان رهائي از صفات و الحاق به ذات احدي است. زيرا در نزد عامه مردمان احساس وجود جز از طريق صفات ممکن نيست. و مرد حق بي صفت است هر چند که در قلمرو ظهور حق مظهر اشد صفات خدا مي شود ولي در وضعيت عادي گويي که نيست همچون دريائي کاملاً آرام و بي موج.

۸- ولي انسان کافر بلاوقفه مشغول اثبات صفاتي از خويشتن است و در غايت هر تلاشي هم به پوچي و شکست مي رسد.

۹- احکام شرع و فضائل اخلاقي تلاش براي خوب بودن و مصلح شدن به صفات نيکوست ولي هرچه اين تلاش جدي تر و صادقانه تر و شديدتر مي شود موفقيت کمتري حاصل مي آيد تا فرد مؤمن به پوچي و نيستي و بي ارادگي و بي صفتي خود واقف شود و تصديق کند و اين همان آستانه رسيدن به امام است که مظهر اراده و هستي حق است و حرکت به سوي او.

۱۰- «خداوند عالم و آدم را آفريد و سپس به سوي خويش فراخواند» قرآن- «خداوند نيکي و بدي را در آدمي نهاد تا او را بيازمايد» قرآن- نيکي و بدي دو راه رجعت و عودت بسوي خداست: راه تقوا و توبه و عمل صالح و بهشت و راه جبر و جهل و ظلمت و جهنم: راه ايمان و کفر! و اما راه سوم و برتري هم هست که همان راه عشق عرفاني و صراط مستقيم است. که ميانبر مي باشد که راه رضوان است که از ميانه بهشت و دوزخ مي گذرد که همان پل اعراف و راه عارفان است که راه معرفت نفس مي باشد که بي وجود عارفي واصل ممکن نمي آيد که راه فراسوي نيك و بد است و اطاعت بي چون و چرا. زيرا هر چون و چرائي به واسطه خير و شر به محك مي خورد ولي اين راه يگانگي است.

۱۱- «پس هر آن خواهيم پرسيد از آنان که رسولانمان بسويشان رفتند و نيز از خود رسولان. پس هر آن به علم خود رسولان را مي خوانيم و ما هرگز غايب نبوده ايم» اعراف ۷-۶

يعني رسولان محمدي در آخرالزمان و نيز مؤمناني که مخاطب اين رسولانند بلاوقفه تحت الشعاع نور هدايت حق و بيداري دل و مسئوليت عقل و معرفت خود قرار دارند و دائماً با خود روبروي‌ند زيرا در وادي معرفت نفس و سير باطن قرار دارند و بسوي ذات در جريانند و اين رويارويي و حرکت و مسئوليت و سير الي الله تحت پرتو علم الهي انجام مي شود و تماماً خردمندانه و با نور حکمت و معرفت است تا عرصه لقاءالله. «ما هرگز غايب نبوده ايم» يعني اين رسولان به همراه مؤمنان و مريدان در آستانه ديدار حق قرار دارند و غيب الغيوب از چشمشان غايب نيست و اين وادي کشف و شهود است پس وادي عشق است و اين ديدار براي رسولان حق از جنس معراج آسماني است و در مؤمنان هم از لقاي جمال رسول است که البته کمال اين رويارويي رسول و مؤمن از نوع رابطه محمد و علي يا مولوي و شمس است.

۱۲- پس پر واضح است که رسولان آخرالزمان و مؤمنانشان بايستي دائم الصلوة و دائم الذکر و دائم المراقبه باشند و دائماً در حال رشد و تعالي عرفاني بسر برند و زندگيشان را وقف دين خالص و احياي آن سازند. اينان بهمراه رسولان خود مقيم جنات نعيم پروردگارند.

۱۳- ولي اگر اين مريدان در ارتباط با رسول خود از رسالت عرفاني و ديني خود غافل شده و مبتلاي به دنيا شوند و خاصه به نژادپرستي روي کنند تحت الشعاع نور حق و علم و محبت الهي در اندك مدتي تبديل به دد و ديو مي شوند و يهودا و ابن ملجم ببار مي آيد و بلکه عين ابليس شده و از درگاه حق طرد و لعن گشته و در درك اسفل ساقط مي شوند و مشغول به رسالت ابليسي خود يعني ره زني مي گردند و مؤمنان را به نفاق مي کشانند.

۱۴- فرد مشرك تحت الشعاع جنات نعيم امامش بسرعت تبديل به ديو مي شود يعني کفر و شرك و نفاق بهر اندازه اندك که باشد در بهشت که سيطره نور خداست بسرعت رشد مي کند و ره صد ساله را مي پيمايد همانطور که عشق و ارادت و خدمت و عبوديت و معرفت.

۱۵- در سيطره حياتي بهشت عرفاني حق لحظه اي هم نبايد از فکر و ذکر و عبوديت ايستاد. همانطور که امام صادق ع مي فرمايد اگر لحظه اي معرفت در ما متوقف شود بکلي نابود مي شود. بدان! ولي براي مريدان کافيست که اتصال قلبي و روحي با امام خود داشته باشند بواسطه اطاعت بي چون و چرا و خدمت.

۱۶- «همه مردمان بر جهنم وارد مي شوند و فقط اهل تقوا از آن رهائي مي يابند...» قرآن- اهل تقوا کساني هستند که دل به ديدار الهي دارند و لذا دل به زرق و برق و شهوات دوزخي نمي دهند و بالاخره بهمراه فرستاده الهي که به دوزخ فرستاده مي شود تا عده اي را به بيرون هدايت کند نجات مي يابند. و اين نجات و خروج از جهنم نيز تماماً واقعه اي معرفتي است يعني آدمي بايستي جهنم بودن جهنم را فهم و باور کند تا از آن خارج گردد و اين خروجي باطني است يعني جريان پاك شدن نفس از

بستگي ها و آلودگيها و اعتيادهاي جهنمي است. و بدان كه هيچكس بخودي خود راه خروج از جهنم را نمي يابد و توان خروج از آن ندارد اين خروج در همه جاي قرآن واقعه ايمان و هجرت بهمراه رسول است يعني خروج از سيطره نژاد مي باشد كه همان قلمرو دهريت و زمانيت و تاريخ است « اين دهر است كه ما را هلاك كرده است» قرآن- و در قلمرو نژادپرستي و دوزخ همه هلاك شده اند. «مردگانند مپندار كه زندگانند.» قرآن-

۱۷- در قلمرو دوزخ نژاد تمام جسم و دل و روان در هم كوبيده شده و مچاله گشته است و حتي غرايز حيواني فلج و بيمارست و وجود در قحطي محض بسر مي برد.

۱۸- پس بدان كه هجرت و خروج از نژاد نخستين گام براي خروج از جهنم و هلاكت و فلاكت است و تنها زمينه اجرائي توبه مي باشد. و جز اين توبه اي ممكن نيست الا اينكه فقط انديشه و عمل گناهان مستمراً پيچيده تر شده و فرد ديوانه تر و نسيان زده تر مي شود تا اصلاً نفس گناه و بلكه اعمال خود را هم نبيند. و لذا پس از خروج از دوزخ نژاد فقط بواسطه ذكر و معرفت نفس مي توان حافظه را زنده ساخت و گناهان و تباهي و مظالم را به ياد آورد و توبه كرد. و آدمي در اين جريان بارها و بارها از خجالت مي ميرد و اين موت اراده اركان توبه است و جز اين توبه اي نيست.

۱۹- بدان كه گناه، وجدان و دل را مي كشد و روان را از جريان ساقط مي سازد و انديشه فسيل مي گردد و حافظه فلج شده و از كار مي ايستد. و فرد در حال مدهوشي كامل غرق در گناه است تا آنجا كه گناه تبديل به اعتياد مي شود و ترك گناه از ترك هروئين شاقه تر مي گردد.

۲۰- آدمي در حال ارتكاب گناه بطور اتوماتيك هوش و وجدان و احساس خود را از كار مي اندازد و اين عمل بواسطه توجيهاتي كه شيطان در اختيار مي نهد انجام مي شود و گاه عمل گناه افتخار و ايثارگرانه هم مي شود و فرد مفسد خود را ايثارگري بزرگ مي داند.

۲۱- و لذا مؤمن اگر در واقعه صلوة بر دل امامش وارد نشود و مقيم در جنت وجودش نگردد و دل خود را بواسطه اطاعت و خدمت، جايگاه امام خود نسازد و خلافت واقع نگردد در اين آخرالزمان حاكميت مطلقه ابليس هيچ راه توبه و مصونيت از گناه و ستم و جبر و فسق و جنون و جنايت ندارد.

۲۲- اين بدان كه خروج از نژاد اگر به امر امام و بسوي او به قصد تقرب الي الله و توبه و اصلاح اعمال و سرنوشت نباشد به فسادي دو صد چندان شديدتر منجر مي شود.

۲۳- آدم نژادپرست و اسير دهريت نفس حتي دوستان و فاسقان و بلكه همسر خود را بطور آگاه يا ناآگاه از روي مدل و هويت يكي از بستگان درجه اول خود انتخاب مي كند مثل مادر و پدر و برادر و خواهر يا عمو و دائي و خاله و... و سپس باز بطور آگاه و ناآگاه تلاش مي كند تا سلطه پذيري و مظلوميت خود در نژادش را در اين روابط خارج از نژادی جبران نمايد.

۲۴- يكي از اين نجات يافتگان دوزخ نژاد در عرصه معرفت نفس خود اعتراف مي كرد كه در خانواده اي شديداً مادرسالار زندگي می كرده و او هم فاسق خودش را بتدريج عين مادرش يافته است به لحاظ خلق و خوي و شخصيت و ادا و اطوار. يعني نه اينكه لزوماً بر اساس چنين قياسي انتخاب كرده بلكه در طول ارتباطش اين حقيقت تلخ را كشف كرده است با اينكه فاسقش مرد بوده ولي مردي همچون مادرش بوده است: جاه طلب، فرصت طلب، زورگو، بخيل، رذل، شهوتباره، خائن، بيوفا و... . و پس از چند سال تلاش جهت مسلط شدن بر اراده فاسقش بناگاه ديده كه برده فاسقش شده است درست همانطور كه برده مادرش بوده است و براي فرار از ظلم نژادش در جامعه به دام مردي عين مادرش افتاده است. در اين عبرت بسيار بينديش كه در جامعه اي نژادپرست هيچ مفرّ صرفاً جغرافيائي و اقتصادي و سياسي وجود ندارد.

۲۵- چه بسا مرداني كه زن خود را بر اساس شخصيت مادر خود انتخاب مي كنند دانسته يا نادانسته. اين بدان معناست كه راه نجات از ستم و كفر نژادپرستي فقط خروج از نژاد و پناه بردن به دانشگاه و اشتغال و امثالهم نيست.

۲۶- اگر مي بيني كه اكثريت مردان عصر ما زن- ذليل و زنان هم ضد مردند پس بدان كه نژادپرستي در عصر ما در اوج خود بسر مي برد كه فمينيزم فلسفه جهاني آن است كه فلسفه اصالت شقاوت و ستم و سلطه عورت است.

۲۷- در قلمرو عواطف درون نژادي هر كجا كه عاطفه اي شديدتر و به اصطلاح عاشقانه تر و صميمي تر در ميان است شقاوت و بخل و سلطه گري عميق تري پنهان است تا آنجا كه پدر خصم پسر مي شود و مادر هووي خوني دختر مي گردد و خواهر دشمن قسم خورده خواهر و... كه به بهانه اي قيامتش برپا مي شود. در اينجا آنكه محبوبتر است عدوتر است. و كارخانه دائمي اين عداوت خونين همان زناشوئي است.

۲۸- مردي موفق تعريف مي كرد كه زنش دچار افسردگي بود از جمله افسردگي جنسي. ولي هر گاه در امر تجارت و سياست و سلامتش دچار اختلال مي شد زنش بهبود مي يافت. و او اين حقيقت تلخ را باور نمي كرد تا زمانيكه سكته كرد و بناگاه ديد كه زنش به اوج شادي و عيش رسيد و بيماريش بكلي شفا يافت و... . اين معضله تقريباً همه مردان متأهل است بخصوص مردان عاشقتر!

۲۹- فرهنگ نژادپرستي از منظر دين و تقوا و اخلاق، عرصه لااباليگري و نان قرض دادنهاي متقابل و چاپلوسي ها و قربون صدقه رفتن ها و تسامح و تساهلي فزاينده است زيرا فقط از كيسه تقوا و عقل و وجدان و وظيفه و حق است كه همه ايثار مي كنند و خود را فدائي ديگر اعضاي خانواده مي دانند و سرپوش گذاشتن بر خلافكاريها و فسق و فجور يكديگر! اينست كه نژادپرستي و آزاديخواهي ليبرالي و برابريهاي ماليخوليائي دوشادوش يكديگر مي بالند. اينست كه اندرون شبكه هاي نژادپرستي شديداً گنديده است و از بيرون برق مي زند و غرق تظاهر و خوشبختي و افتخار است.

۳۰- داغ فراق مؤمناني كه تحت رسالت و ولايت مردان خدا قرار دارند و از ميانه راه بسوي شيطان مي روند اين مردان را بسوي خدايشان به ديدار مي برد به چشم دلي كه به مستي جام فراق گشوده شده است جامي كه همان دل است و شرابش خون دل است و عكس رخ يار در اين پياله می ديدار مي شود و اين ديدار در جهان برون درك شده و به چشم سر هم مشاهده مي گردد. پس عشق اولياي حق به مردمان است كه آنانرا به ديدار خدا مي برد، حرص و اصرار و بلاجوئي و محنت كشي براي هدايت مردم.

۳۱- مي گويند كه مگر عرصه دين و معرفت و واقعيت لامتناهي جهان، سوژه اي جز عشق آدم- حوائي ندارد كه محور همه آثار شماست؟ برخي هم مي گويند كه شما خود خواسته يا ناخواسته باني يك فمنيزم اسلامي-عرفاني هستيد. برخي هم گويند كه شما عشق را چنان مطلق كرده ايد كه اصلاً ناممكن و دست نيافتني است و شرّ ناخالصي عشق آنقدر است كه آدمي بكلي از خيرش مي گذرد و عشق را طلاق مي دهد و غرق در ماديت دنيا مي شود. و برخي هم مي گويند يعني در طي اين چهارده قرن و هزاران سال تاريخ مذاهب هيچكس حقيقت دين و اسلام و عرفان را فهم نكرده است و فقط شما به اسرار انسان پي برده ايد؟

۳۲- دين، امر خداست كه از ازليت اعلي العليين در سمت درك اسفل السافلين در حال نزول است كه در آخرالزمان به كف نفس اسفل السافليني بشر رسيده است و اسفل السافلين و اعلي العليين نفس انسان را بهم رسانيده است و اول و آخر را يكي نموده است و آثار ما بيان اين يگانگي است. و اين همان نزول كتاب است كه در هر دوره اي مستمراً به قلب انسان نزديكتر مي شود و حقايق و اسرار خلقت را در واقعيت جاري زندگي انسان آشكارتر مي سازد كه كمالش قيامت كبراست. در جريان اين نزول، حقيقت و واقعيت مستمراً بهم نزديكتر مي شود يعني خير و شر، ماده و معنا، باطن و ظاهر، و بود و نبود بسوي يگانگي مي روند و نه همساني! و بدان كه ابليسي لطيف تر و عرفاني تر از همساني نيك و بد، نيست. و خود عارف واصل جمال كمال اين يگانگي است كه در نقطه مقابل همساني ابليسي قرار دارد و لذا جز در تبعيت بي چون و چرا از امام نمي توان از فريب و وسوسه همساني ابليسی نجات يافت.

۳۳- انسان بميزاني كه ميل اطاعت از منشأ ايمان و روح خود (امام) را ندارد به مكري ابليسي و به عمد بسوي همسان سازي كفر و ايمان و حق و باطل و عشق و فسق مي رود و كل قدرت روحاني يافته از امامش را صرف بولهوسي و بي تقوائي نموده و در اندك مدتي يك ديو مجسم مي شود تحت عنوان عارف!

۳۴- بدان که عالم وجود، سلسله مراتب ولايت و اطاعت از خداست که نور وجود است پس هرگز در هيچ مرتبه اي از علم و ايمان و عرفان هم بي نياز از اطاعت از مافوق معنوي خود نيستي همانطور که بي نياز از وجود نيستي!

۳۵- عرفان در يك كلمه يعني: دين خدا را فهم کن! چرا علم و معرفت در حق معارف ديني و احکام شرعي و فضايل اخلاقي در اکثر آدمها منجر به کفري افتخارآميز مي شود؟ يعني همين عرفان بازاري قديم و جديد که تقديس فساد و ظلم است!

۳۶- گوئي آدمي نفساً در قلمرو دين ميل به تجاهل و خرافه و نفهمي دارد و اصلاً خدا و دين به مثابه مفرّ او از تعقل و معرفت است و لذا سراسر تاريکي و ظلمت است و «خدا» عنواني است که همه جهالتهايش را مي پوشاند و از چشمش پنهان مي دارد. در عصر ما «عشق» هم بر جاي واژه «خدا» قرار گرفته و همان کار را به روش مدرن انجام مي دهد و همه جنون و فسق بشري را پوشش داده و توجيه و تقديس مي کند. و بيهوده نبوده از قديم تاکنون علماي ديني با واژه عرفان و عشق مشکل داشته و آنرا ضد دين مي دانسته اند. زيرا صورت بيروني کاربرد اين دو واژه را در نزد پيروانش جز لامذهبي نمي ديده اند.

۳۷- تبديل سيئات به حسنات که در قرآن مذکور است در حيات دنيا واقعه اي است که در وجود يك گناهکار در رابطه با پيرش محقق مي شود و او اگر اطاعت نکند و به معرفت توحيدي در باب اين واقعه حيرت آور نرسد که اصل کرامت وجودي پير است به اين باور ابليسي مي رسد که پس همه گناهان گذشته ام برحق و درست بوده است زيرا که اينك تبديل به نور ايمان و محبت و عزت نفس و سلامت شده است. اين از ارکان ابليسي همسان سازي کفر و ايمان و عشق و فسق در کسي است که در رابطه با امامش اطاعت بي چون و چرا ندارد.

۳۸- «رنگين كردن سجاده به مي» به امر پير طريقت دال بر اين حقيقت است که بي امام کافر است و نماز فرد بي امام کارخانه توليد اشد ظلم و فسق اوست و اطاعت از امام حتي در امر به فسق هم منجر به پاك شدن از آن فسق مي شود. عدم درك اين حق اساس همسان سازي ارزشهاي حق و باطل در نزد عرفانهاي دجالي است که مذاهب اصالت بولهوسي است تحت عنوان عشق و عرفان!

۳۹- اعتراض ملائك به مقام خلافت اللهي آدم بدليل سابقه شقاوت و ظلم و خونريزي شجره و نژاد آدم بود که بر روي زمين مي زيستند و خداوند يکي از افراد اين شجره ظالم را برگزيد و روح خود را در او دميد و او را جانشين خود ساخت و همه را امر به تصديق و سجده نمود که ابليس ابا کرد به همان دليل. و بعد آدم هم حوا را از باطن خود پديد آورد و حوا بسوي شجره ميل نمود و شجره ظالم را در رابطه با آدم (خليفه) وارد ساخت و لذا رابطه به زشتي و کينه و عداوت گرائيد و پنهانکاري آغاز شد و هبوط از بهشت رخ داد. «... پس چشيدند از آن درخت (شجره) و ظاهر شد باطن آنها (عورتشان). و شروع به پنهان ساختن آن نمودند و پروردگارشان ندايشان داد که آيا نهي نکردم شما را از اين درخت و نگفتم که شيطان دشمن آشکار شماست...» اعراف۲۲- بنگريد که چگونه هر عروس و دامادي با وارد ساختن خانواده شان در بطن رابطه شان چگونه اين خلقت جديد و بهشت را به گند و عداوت و تهمت مي کشند. و بدتر از اين آن مؤمناني هستند که تحت هدايت و خلقت روحاني پير خود بر آفرينش عرفاني، آدم يا حوا مي شوند و سپس در زناشوئي مبتلا به نژادپرستي شده و سقوط مي کنند. و بدان که نقل خلقت آدم و حوا و ماجراي سجده و ابا کردن ابليس و ابتلاي به شجره و هبوط در سرآغاز سوره اعراف است که سوره خلقت عرفاني و هدايت روحاني مي باشد.

۴۰- بهشت همان جاودانگيست که آن اکنونيت است و شجره و نژاد هم گذشته و سابقه و تاريخ است که چون بر شجره وارد مي شوی حس جاودانگي (عشق) نابود مي شود و قحطي وجود پديد مي آيد و ابليس پيشنهاد نجات مي دهد و پيروي از او آغاز مي گردد.

۴۱- «... فلمّا ذاقا الشجرة بَدَت لهما سواتهما...» اعراف۲۲- «پس چشيدند شجره را و زشتي هاي باطنشان برايشان آشکار شد.» يعني تلاش براي به زمانيت و تاريخ و نژاد کشانيدن رابطه بود که زشتي نفوسشان را بروز داد و جدل و سروري و سلطه و عداوت آغاز شد. «زمان است که ما را هلاك کرد» قرآن- يعني تلاش براي استمرار گذشته در حال، اساس تباهي است که آينده را هم به فساد و ظلم مي کشاند. و بدان که «سوات» به معناي زشتي هاي پنهان باطن است نه فقط عورت زير لباس.

۴۲- آنکه خود را بهترین مي داند دلش در سیطره ابلیس است و خصم محبت و رحمت الهي مي باشد و با اولیاي حق در عداوتي بي پایان قرار دارد. چنین احساسي از بهتري و برتري امري صرفاً فردي نیست بلکه خانوادگي و نژادي است. و لذا شقي ترین بخل ها و عداوتها اتفاقاً بین افراد این نژاد به عرصه ظهور مي رسد که نبرد شیاطین در اثبات برتري خویشتن است و اوج این ظهور شقاوت هنگامي است که فردي از این خاندان روي به ایمان و ولایت و محبت یك انسان مخلص نماید.

۴۳- آیه «ظهار» در قرآن موضوع بس حیرت آوري است که بتازگي به رازش پي بردم و آن عوضي گرفتن زن بجاي مادر است و این عین وارد کردن شجره در رابطه آدم-حوائي است. همانطور که چه بسا زن هم شوهر را بجاي برادر یا پدر مي گیرد.

۴۴- منافقان، وظیفه شناسي و خدمت به خانواده خود را تعبیر به نژادپرستي مي کنند و طبعاً ولگردي و لاابالیگري مترادف عشق و عرفان مي شود.

۴۵- خدمت به همسر و فرزندان عین خداپرستي است و همسر را به پرستش پائین تنه خود کشانیدن و بر او سلطه راندن و یا از فرزند جهت مسلط شدن بر همسر استفاده کردن و یا با اتکاء به زور والدین به همسر جفا کردن و... انواع روشهاي نژادپرستي است. و اصل نژادپرستي همانا مکتب اصالت عورت خویشتن است. و همه کساني که دلشان تهي از محبت و ذهنشان تهي از معرفت است و بالاتنه شان تعطیل است در پائین تنه سقوط مي کنند. جز حق پرستان جمله نژادپرست هستند.

۴۶- از یکي پرسیدم که چگونه اجازه دادي همسرت اینگونه بر تو جفا کند و به ابتدائي ترین حقوق انساني تو تجاوز نماید و تو را له کند. گفت: «راستش بطرزي عجیب و غریب از این خفت و خواري لذت مي بردم.» این لذت حاصل از سلطه عورت است و این اصل نژادپرستي است.

۴۷- آنکه مورد اشد رحمت و مهر و محبت و خدمت امامش قرار مي گیرد بدان که شقي ترین و کافرترین است که اگر به توبه اي خالصانه نرسد عبرت زمانه مي شود در عذابها و رسوائي ها و مفاسد و ذلت پذیري در زیر پاهاي شقي ترین مردمان!

۴۸- براستي توبه خالص و نصوح چیست؟ اول اینکه بداني که دقیقاً نصّ گناه تو چیست تا از آن توبه کني و نه از عواقب و عذابهاي حاصل از آن. و دوم اینکه در جرم و خطا و خیانتها و گناهانت جز خودت احدي را مسبّب و مقصر و شریك خود قرار ندهي و کل بار گناهت را گردن گیري. پس معرفت بر گناه و عدالت در پذیرش بار آن دو رکن توبه نصوح است. پس توبه مستلزم فردیت و تنهائي کامل در محضر حق است: در محضر حق گناهکارم آنهم به تنهائي کل گناهم را مرتکب شده ام!

۴۹- دانسته ایم که شرك اساس ظلم است و شرك عاطفي قلب همه شرکهاست و شرك در رابطه با پیر و امام هدایت هم اشد و مهلکترین شرکها و ستمهاست. یعني اینکه فرد سومي را در ظاهر یا باطن در اندیشه و یا احساست شریك و علل و واسطه و دلال رابطه پیر نمائي. این بدترین نوع فسق و زناست. این همان اصل گناه و گناه اولیه آدم و حواست که با مشاوره ابلیس، شجره را وارد رابطه و عاطفه کردند به وعده جاودانه کردن بهشت. و لذا آدم و حوا در رابطه با یکدیگر بجاي اینکه به یگانگي روح و دیدار خدا روند آن فرد سوم را مسلط بر رابطه مي سازند و معمولاً آن فرد سوم یکي از کافرترین و شقي ترین فرد شجره (نژاد) است که از درب دل حوا وارد رابطه مي شود و همو خصم این رابطه است.

۵۰- آیا براستي چرا حوا به یاري ابلیس مبادرت به چنین شرکي هولناك مي کند که این شریك نامرئي در رابطه جنسي عامل هولناکترین زنا مي شود.

۵۱- حال بهتر درمي یابیم که چرا زن و شوهري که امام ندارند بر هم حرامند و رابطه شان زنائي و فسق است زیرا همواره یك فرد سومي در رابطه حضور مي یابد. ولي حضور قلبي امام در دل آدم و حوا، ابلیس را لعن مي کند.

۵۲- و اینك راز امام کشي برخي از همسران امامان معصوم را بهتر درمي یابیم چرا که این زنان، به یاري ابلیس واسطه اي را وارد رابطه آدم - حوائي خود مي کنند آنهم بر علیه خود امام. و چون طرف مقابل (آدم) خود امام است موفق به این کار نمي شوند و از امام کینه مي کنند و مبادرت به قتل او مي نمایند.

۵۳- انسان کافردل و شقي جز در خود- مسخرگي و خود- براندازي احساس وجود نمي كند و لذا از هر كسي كه برايش عزت و حرمت و محبتي قائل شود با تمام وجود كينه مي كند و انتقام می گیرد زیرا احساس نابودي مي كند.

۵۴- محبت به كسي كه از خود منزجر است بدليل ظلمي كه به خود كرده و خود را تباه ساخته، عين تصديق اين تباه شدگي است و لذا به تو كينه مي كند و تو راخصم خود مي داند و انتقام مي گيرد. اينست كه چنين آدمي فقط دشمنان خودش را دوست مي دارد و هر كه او را به لجن بكشد و له كند دوست خود مي داند و او را همسو و تأييد كننده وضع موجودش مي يابد.

۵۵- ولي مردان خدا از محبت به چنين اشقيائي دست بر نمي دارند با آنكه جانشان در خطر مي افتد و در آتش عداوتشان مي سوزند تا آنانرا به توبه از تماميت اين نابودي بكشانند. و اينست امام رحمت و هدايت!

۵۶- وقتي به آدم ظالم و قسي القلبي محبت كني در آن واحد هم او را در شقاوت و تباهي اش تصديق و تحكيم نموده اي و هم او را بر عليه وضع موجود مي شوراني تا خود را نفي و انكار و توبه نمايد. اينست ديالكتيك واكنش آدم شقي در قبال محبت خالص!

۵۷- پس درياب كه محبت اولياي الهي به اشقياء چه قمار و جانفشاني است. آيا اين قمار عشق الهي، ارزش ارتكاب دارد؟ كدام بهتر است: بردن يا باختن! پيروزي بر شقاوت يا كشته شدن!

۵۸- از محبت، اشقياء يا ديو مي شوند يا فرشته. البته فرشته شدن پس از ديو شدن رخ مي نمايد احتمالاً!

۵۹- براستي آيا مشكل حوا در رويارويي با آدم چيست كه هر شيطاني را بعنوان شريك و واسطه و دلال وارد رابطه مي كند. چرا نمي تواند بيواسطه با آدم روبرو شود؟ اين كل معماي آدم- حواست كه قلب همه معارف قرآني و ديني است و محور همه مسائل بشري!

۶۰- چرا حوا نمي تواند يا نمي خواهد بيواسطه با آدم روبرو شود؟ آيا مگر حوا از باطن و دل آدم نيامده است و از او نيست؟ مگر نه اينكه خداوند از جنس نفس هر كسي برايش همسري قرار داده است. پس مشكل چيست؟

۶۱- البته اين مشكل در آدم هم وجود دارد ولي اين حواست كه در وارد ساختن شريك پيشقدم مي شود و لذا به سراغ ابليس مي رود ولی آدم هم همكاري مي كند و تسليم مي شود.

۶۲- تا آدم و حوا به مقام فرديت باطني نرسيده باشند توان برقراري رابطه بيواسطه ندارند و نيازمند دلال و واسطه و كار چاق كن هستند و به مشورت با ابليس يكي از افراد نژاد را يا ظاهراً و يا در پنهاني و باطناً وارد رابطه مي كنند كه اين فرد سوم تا قلب رابطه جنسي هم حضور دارد كه بدون او حتي رابطه جنسي ممكن نمي شود. حضور يكي از نزديكان عروس و داماد پشت درب حجله نشاني از اين نژادپرستي كهن است كه در لحظه زفاف وارد شوند و تا پايان عمر در رابطه اين زن و شوهر حضور داشته باشند. اين حضور و ورود شجره ممنوعه در رابطه آدم- حوائي است.

۶۳- و اينكه چرا حضرت ابراهيم در سير ملكوتش از مردمان بر روي زمين در هر خانه اي كه وارد شد همه را مشغول زنا ديد منظور اساساً زناي باطني و پنهان است.

۶۴- و هولناك بودن اين زناي در لباس زناشوئي اينست كه زناي با محارم است. يعني زن با پدر يا برادرش در هيكل شوهرش زنا مي كند و مرد هم با مادر يا خواهرش در هيكل زنش زنا مي كند.

۶۵- و امروزه در جوامع مدرنتر كه اصلاً بنياد خانواده برافتاده، زن و شوهر در آغوش يكديگر با فاسقان گذشته خود همخوابگي مي كنند و يا حتّي با هنرپيشگان برهنه در فيلمها.

۶۶- پس در زناشوئي يا خداوند ديدار مي شود و يا ابليس. يعني يك خانواده يا الهي است و يا شيطاني!

۶۷- حال بهتر مي توان نفرت و انزجار و عداوت و كينه حاصل از رابطه جنسي را درك نمود. زيرا خيانت و زنا رخ داده است آگاه و ناآگاه. و فقط اهل معرفت نفس است كه اين خيانت و زنا را درمي يابد و بلكه سيماي شيطاني شجره و يا فاسق را ديدار مي كند و با آن به مبارزه برمي خيزد.

۶۸- حال بهتر مي توان درك نمود كه چرا امام رضا ع، شجره ممنوعه مؤمنان را امامت ناميده است. يعني شجره طيبه داريم و شجره خبيثه!

۶۹- آدم و حوا يا بايستي به مقام تفريد و تجريد رسيده باشند و يا امام حي داشته باشند كه دچار رابطه شيطاني و نژادپرستانه و زنائي نشوند.

۷۰- اينست كه اكثر مفاسد اخلاقي و امراض جنسي و افسار گسيختگي شهواني و خيانت و زناكاري پس از ازدواج يا پس از نخستين رابطه نامشروع جنسي آغاز مي شود زيرا نفس شيطان زده مي شود.

۷۱- پس بدان كه زناي با يك روسپي كم ضررتر است از رابطه كافرانه زناشوئي فاقد امام! اينست كه مردان روابط با فواحش را بر همسران خود ترجيح مي دهند همانطور كه زنان شوهردار. زيرا زناي نهفته در زناشوئي منجر به شيطان زدگي مي شود در حاليكه زناي با يك روسپي فقط يك معصيت است و بندرت شيطان زدگي پديد مي آورد.

۷۲- براي كافران اصلاً انتخاب همسر بر اساس شباهت به يكي از افراد نژاد صورت مي پذيرد كه محبوب است مثل خواهر، برادر، پدر، مادر، عمو، دايي و... . اين شباهت يا صوري است و يا شخصيتي و يا هر دو!

۷۳– آدم و حوا و كلاً هر دو انساني، بميزاني كه «خود» و فرد هستند توان برقراري رابطه اي فردي و خودي و حقيقي را دارند و اين رابطه اي الهي و هدايتگر است و مابقي روابط جمله نژادي و گله اي است و لذا بري از هر عهد و وفائي است زيرا آدم بايد خودش باشد تا متعهد باشد.

۷۴- دين و ايمان و ارتباط با خدا هم شامل اين قاعده مي شود. و لذا دين اكثر مردمان همان دين نژادي و پيروي از سنت پدران است و پيروی از آداب و رسوم خانوادگي و فاميلي و قومي.

۷۵- از همين منظر بهتر مي توان فلسفه ذاتي آداب و رسومات خواستگاري و عقد و عروسي را دريافت كه همان كارگاه سلطه نژادي طرفين و نبرد بين دو نژاد جهت مسلط شدن بر سرنوشت اين خانواده جديدي است كه در حال پيدايش مي باشد.

۷۶- آيا براستي شقاوت دل چه ربطي به نژادپرستي دارد و چرا نژادپرستي موجب سنگدلي و بيرحمي مي شود. زيرا نژادپرستي عين عورت پرستي و سقوط روح در پائين تنه است و بالاتنه، يعني دل و خرد تعطيل مي گردد. و لذا در همه خانواده هاي شديداً نژادپرست شهوتبارگي و هرزگي غوغا مي كند!

۷۷- و اما واي بر آنكه بهر دليلي از نژاد گسست ولي به امام نپيوست. او مستقيما به سراغ شيطان مي رود و شيطان پرست مي شود. و اين سرنوشت نسل هاي مدرن بي خانواده و بي امام هدايت است. و گروههاي شيطان پرستي كه تا اعماق روستاها رخنه كرده اند تحت عناوين گوناگوني مثل عرفان حلقه و امثالهم.

۷۸- اصلا نژادپرستي است كه نفس آدمي را به سوي افراد شيطان زده مي برد كه اسوه هاي هرزگي و فساد اخلاقي مي باشند و از شهوت لبريزند كه اينان خود متعلق به نژادپرست ترين خانواده هايند كه در روابط زناشوئي دچار عذاب شده و تبديل به زناكاراني حرفه اي گشته اند و در جامعه بذر شهوت و زنا مي پاشند. همه هرزگان و فواحش حرفه اي متعلق به نژادپرست ترين خانواده ها مي باشند.

۷۹- اصلاً زنـاي بـا محـارم يكي از واضح ترين علائـم و عذابهاي نژادپرستي است. كساني كه خود را بهترين و ايثـارگرترين خانواده ها مي دانند و تا بتوانند در خارج از نژاد خود ازدواج نمي كنند كه اين مسئله در اقليت هـاي مذهبي و نژادي دو صد چندان است.

۸۰- و اما اين معضله آنگاه كه لباس شريعت به تن كند مبدل بـه اشد مظـالم و مفاسد و زنـاي پنهـان مـي شود همـانطور كه در جامعه روحانيت بني اسرائيل در تاريخ شاهد بوده ايم كه خداوند جوامع آنها را متلاشي نموده و بر روي زمين سرگردان شدند و امروزه باقي مانده شان تحت عنوان حكومت اسرائيل مهد اشد تبهكاري و جنايت و فساد بر روي زمين مي باشند.

۸۱- آدمي تا فرد نشده نمي تواند با كسي رابطه اي فردي برقرار كند و لذا قادر به وفاي هيچ عهدي نيست زيرا خـودش نيست. بنگريد كه چگونه زندگي زناشوئي افراد بازيچه مظالم نژادشان شده و قربانی مي گردد.

۸۲- پس واضح است كه رابطه با پير طريقت و امام هدايت كه مستلزم توحيدي ترين و قلبي ترين تعهدات است مستلزم تفريـد و تجريد نفس است وگرنـه خواه ناخواه پيمان شكني و خيانت رخ مي دهد و اينست كه امر اول پس از ايمـان همـان هجرت از نژاد و زادگاه، بسوي امام است كه حركتي ظاهري از نژاد بسوي نزاد مي باشد و سپس بـا معرفت نفس و ذكر و صلوة و اطاعت و خدمت، باطن نفس را بايد از هر چه غير حق پاكسازي نمود.

۸۳- از آنجا كه كارخانه اصلي و فيزيكي نژاد، زن است پس زن از طريق وارد كردن شوهر بر نفس خويش است كه نـژاد خود را از وجودش منزه مي سازد و اين جز بواسطه اطاعت پذيري و ولايت پذيري از شوهر ممكن نمـي شود وگرنـه همـه عمرش مبتلاي به نژاد است و هرگز رابطه اي قلبي با همسرش برقرار نخواهد كرد و اين رابطه اي رياكارانه و زنائي است كـه چـه بسـا به زنـاي عملي و بيروني هم منجر شود. و البته تا شوهر هم از سلطه نژاد خود پـاك نشده باشد و روي بـه مقـام فرديت وجود نداشته باشد اصلاً داراي هيچ ولايت وجودي نيست كه بخواهد به همسرش اعطا كند و بـه همسرش در كنـار خود آرام و قـرار و امنيتي بخشد.

۸۴- شرك در رابطه زناشوئي مستقيم ترين و آگاهانه ترين شرك با خداست چرا كـه ايـن رابطـه اي بـراي خـدا و بسوي ديـدار بـا خداست طبق قول خدا. و لذا اشد ظلم در اين شرك رخ مي دهد كه: شرك، ظلم عظيم است! و اعظم اين ظلـم هـم شـرك در رابطـه جنسي است چه ظاهري و بيروني و چه نفساني و رواني. «از ظاهر و بـاطن گنـاه درگذريـد» قرآن- يعنـي بـه ظـاهر و بـاطن گنـاه مكنيد، زنا مكنيد. با دست و ذهن و دل فسق مكنيد. «اكثر انديشه هاي شما گناه و فسق است...» قرآن-

۸۵- امام اگر امام است در هر درجه اي از مقام ولايت حق، هر آن مـي دانـد و احسـاس مـي كنـد و مـي بينـد كـه مـأمومش در چـه كار و چه انديشه و چه حالي است زيرا مأموم مقيم در جنات نعيم جان امام است و لذا امـام هر آن وي را از شيطانـها و ابتلائـات و امراض و گناهانش مطلع ساخته و بازمي داردش و نيز پـاكش مـي كنـد. مگـر آنكـه مـأموم همـه مهلتهـاي توبـه اش را از دسـت داده و به امر الهي از جان امام كه همان بهشت است طرد و لعن گردد و دوبـاره بسـوي جهنـم بـاز گـردد و بـا اشـقياء و منـافقـان همزيستي كند و نژادپرستي اش را احياء نمايد.

۸۶- بدان كه امام زمان بواسطه فوت و ورد و معجزه ماوراي طبيعي مـردم را نجـات نمـي بخشد بلكـه مردمـان بايد توبـه و انابـه نماينـد و بسوي امـامي كـه دركش نموده انـد هجرت نمـوده و از او طلب نجـات كرده و در تبعيت بـي چون و چـرايش اطاعت و اصلاح نماينـد اعمـال و افكـار و احوال خويش را. و لـذا تصور عامـه مردمـان از همـه مذاهب دربـاره نـاجي موعود، تصـوري جاهلانه و كافرانه و خرافي و ناحق است اينست كه مهدي هاي دورانها مي آينـد و طرد و مـتهم و كشتـه مـي شونـد و مـي رونـد. يعني ناجي موعود اكثر تصورات مردمان و بلكه علماي ديني در سراسر جهان دجالانند.

۸۷- صورت پير طريقت و امام هدايت، نوري است كه همه نارهاي شيطاني را از دل و جان و ذهن مأموم مي زدايد و لذا تصـور جمال امام در همه انواع صلوة و سجود چون تيغي هر حجاب و شركي را از ميان برمي دارد و رابطه بين دو مؤمن يـا مؤمن و خداوند را ميسّر مي سازد. اين تيغ در رابطه آدم- حوائي تنهـا راه نجـات رابطـه از رسـوخ غير است: لافتـي الا علـي لا سيف الا

ذوالفقار! و این برنده ترین تیغ شیطان کش در رابطه آدم- حوائي است. شجره اي که شجره ابلیس را از ریشه برمي کند زیرا مردي جز علي ع نیست و مابقي مردوارند و همه اولیاي الهي از علیین هستند!

۸۸- در بسیاري از اقوام بشري رسم بر این بوده است که در شب زفاف یکي از پیران قوم بکارت عروس را بردارد که مظهر اقتدار نژاد است. و در همین کشور ما هنوز هم چنین کاري صورت مي پذیرد و یك معتمد و پیري با انگشتانش بکارت عروس را برمي دارد.

۸۹- اینجانب در آلمان هم شنیدم که هنوز هم در شب زفاف یکي از معتمدین قوم از جانب عروس یا داماد با انگشتان خود بکارت را برمي دارد و بسته به اینست که کدام نژاد برتر باشد و از جانب همان نژاد این کار صورت مي پذیرد. این همان ابلیسیت است که شجره را بر رابطه آدم- حوائي وارد مي کند و مانع خلق جدید و نسل نو مي گردد و امکان رابطه مستقیم و قلبی بین زن و شوهر را نابود مي سازد تا این دو به وحدت وجود نرسند.

۹۰- مشابه این نوع مداخلات و مشارکت نژاد در واقعه شب زفاف در هر قومي بصورتي است و حداقلش حضور چند نفر از افراد نژاد طرفین پشت درب حجله است.

۹۱- مي دانیم که همه افراد نژادپرست از کم و کیف رابطه جنسي خود با افراد فامیل در نهان و آشکار سخن مي گویند که معمولاً از طرف زنان بمراتب بیشتر است. و این نیز وارد کردن نژاد بر رابطه آدم- حوائي مي باشد «و شیطان عورتهایشان را آشکار ساخت» قرآن- یعني در چشم نامحرمان آشکار ساخت. این آشکارسازي بیان عمومي برهنه گرائي جهاني در عصر ماست که یك زناي جهاني را در یکایك زناشوئي ها بلاوقفه وارد مي سازد و همه در حال زناي با همگانند و اصلاً معناي اصلي دهکده جهاني اینست و نیز جهاني سازي!

۹۲- «خداوند گروهي از مردمان را براي کفر و دوزخ آفریده و گروهي را هم برای ایمان و هدایت...» قرآن- و از آن گروهي هم که براي دین و ایمان و هدایت آفریده شده اند بسیار اندکند که دین خالص را برگزینند و ارزشهاي الهي را نه فقط براي منافع دنیا و آخرت که براي خدا رعایت کنند و حق را براي حقیقتش دوست بدارند یعني دینشان فراسوي خیر و شر باشد. و اینان همان عشاق حقند که یا جمال الهي را دیدار کرده اند و یا عاشق بر جمال کسي هستند که جمال اعلاي پروردگار را دیدار کرده است و حامل نوري از آن جمال است. کافران و مشرکان و منافقان هم براي همین گروه اندك آفریده شده اند تا عبرت گیرند و حکمت یابند و بر حق معرفت پیدا کنند. اصلاً کل کائنات و هرچه در آنست از جمله خلق جاهل و مشرک جمله برای عاشقان حق آفریده شده است. جهان براي شناخت عشق آفریده شده است. جهان هستي، صورت عشق است و کافران از آن کورند! «خداوند گروهي را براي کفر و دوزخ آفریده است که کور و کر و احمقند...» قرآن-

۹۳- خوبیها براي کافران بد و مضر است و بلکه تبهکاري مطابق نفس آنهاست زیرا از جنس آتشند چون شیطان زده اند و لذا از ارزشهاي نوري فراري هستند و تاریکي را مي پرستند. همانطور که شرارت و فسق هم براي مؤمنان مضرّ است و عذابشان می دهد و این عذاب آنها را به سوي تقوا مي برد. این دو نوع استفاده نفساني و عافیت طلبي از ارزشهاي نیك و بد است. و حق وراي خیر و شر و کفر و ایمان قرار دارد که از آن مخلصینی است که حق را براي حق دوست میدارند زیرا عاشق اویند چون دیدارش کرده اند. و هر که کسي را دوست بدارد چون او مي شود.

۹۴- بدان که عشق مؤمنان به یکدیگر آزادیبخش و عزت آفرین است و موجب اتکاء به نفس و صمدیت جان است. ولي عشق کافرانه جز ابتلاء و بردگي و ذلت و التماس و چاپلوسي و احساس ایثار و فریب متقابل نیست که عاقبت به عداوت و نفرت مي رسد. فاسق بر فاسق، عاشق مي شود و عاشق هم بر عاشق. عشق عاشقانه، رهایي آفرین است و عشق فاسقانه هم آدمخوار و سلطه گر!

۹۵- عشق عاشقانه نظر به جمال و کمال دارد و عشق فاسقانه به پائین تنه! و لذا در عشق فاسقانه باقي مانده عواطف قلبي و باورهاي معنوي هم مي میرد و بالاتنه تعطیل مي گردد و طرفین به سوي جنون مي روند.

۹۶- عشق فاسقانه طرفين را به هرزگي و خيانت مي كشاند. در حاليكه عشق عاشقانه موجب تحكيم عصمت و عزت است. ذات عشق فاسقانه بر بيوفائي و بي عهدي متقابل استوارست كه اساس همه روابط نامشروع مي باشد. و بدان كه وفا گوهره ايمان است و بيوفائي هم ذات كفر است.

۹۷- حتّي فسق و زنائي كه منجر به تعهد و وفاي مادام العمر گردد موجب احياي ايمان و اخلاق مي شود. هر رابطه اي هر چه جامعتر و عميق تر باشد مستلزم عهد و وفا و استمراري بلند مدت تر و شديدتر است و رابطه جنسي جامعترين نوع رابطه بين دو جنس مخالف است و اينست كه بيوفائي در اين رابطه از شديدترين نوع گناهان است و عذاب حاصل از آن هم طولاني مدت تر و عميق تر و ويرانگرتر مي باشد و لذا زنا از بدترين گناهان تلقي شده است.

۹۸- همه حقوق الهي و ارزشهاي اخلاقي برخاسته از روابط بشري است كه وفا ميزان اين ارزشهاست كه موجب استمرار و تحكيم و تعميق رابطه است. زيرا انسان جز رابطه نيست و خدا هم حاصل روابط بين انسانهاست و از اين رابطه رخ مي نمايد كه آيات بسياري در قرآن كريم دال بر اين حقيقت است كه ذكرشان رفته است.

۹۹- پس وفا عنصر دوست داشتن و عشق است. پس همه ارزشهاي اخلاقي و ديني از عشق، بر عشق و براي عشق است و عشق همان جاودانگيست. و جاودانگي همان وجود مطلق است. پس وجود همان وفاست.

۱۰۰- پس واي بر كسي كه ازدواج مي كند تا ببيند كه چه مي شود و بعدش چه كند. و هزار واي بر آنكه به قصد آزاد شدن از اسارت خانواده اش ازدواج مي كند و دل و جان و روح يك انسان ديگری (همسر) را ابزار محض بولهوسي خود مي سازد. امروزه در جامعه فراوانند زناني كه غرق در تباهي هستند به عذاب چنين شقاوت و بيوفائي!

۱۰۱- زناكار كسي است كه انسان ديگري را ابزار بولهوسي خود سازد بهر منظوري كه باشد! كسي كه براي سكس و شهوت يا قدرت و ثروت و سياست و منفعت و رياست با كسي دوستي يا ازدواج مي كند زاني است. بقول علي ع، هر كسي كه براي نياز شخصي با تو دوستي مي كند چون نيازش برطرف شد دشمن است.

۱۰۲- پس جز عشق و وفاي جاويد هر رابطه ديگري زناست و گناه و جرم و پليدي!

۱۰۳- يكي از افراد و خانواده هائي كه بيش از ده سال در ارتباط با بنده قرار داشتند و دهها بار آنها را از تباهي و انهدام رهانيدم اين اواخر نامه اي بصورت اعتراف و توبه برايم فرستاد كه «من تاكنون شما را فردي زناكار و بيرحم و لواط گر و عياش و معتاد و مال مردم خوار و بسيار متكبر و بولهوس و شقي و ظالم و تهمت زن مي دانستم و بلكه حرام زاده و... ولي بتدريج همه اين سوء ظن ها و تهمت ها يكي پس از ديگري بر خود من و خانواده ام به فعل درآمد و جاري شد و غرق در صدها عذاب جسمي و رواني و جنسي و عاطفي و اجتماعي و اقتصادي شدم و باز هم شما به دادم رسيديد و نجاتم داديد و چنان احساس خطر نمودم كه تصميم گرفتم اين اعتراف نامه را بنويسم تا شايد از اينهمه سوء ظن ها و تهمت هايي كه تمام انديشه و دل و جانم را در خود غرق كرده پاك شوم و از عذابهاي ناشي از آن جان بدر برم...» و تازه اين اعتراف و توبه هم براي رفع عذاب است و نه رفع درد وجدان!

۱۰۴- بنگريد ما كه فقط بوئي از ولايت امامان عشق به دماغمان رسيده و در عشق به خدمت زندگاني كرده ايم اينهمه مورد عداوت و كينه اشقيائي قرارداريم كه تمام زندگيمان را وقفشان كرده ايم پس فهم كن علت آنهمه عداوت و تهمتي را كه اعراب نثار محمد و علي و فاطمه و امامان معصوم نموده اند كه با مطالعه تاريخ اين اشقياء تا ذات آدمي به رعشه مي افتد و آرزو مي كند كه اي كاش هرگز زاده نشده بود بقول مريم ع در قبال تهمتي كه بر او وارد كردند. پس درياب كه چه كردند با رسولان عشق حق كه كل حيات و هستي خود را فداي اشقياء نمودند تا شايد بيدار و رستگارشان سازند. و درياب حقيقت محمدي را كه رحمت بر عالميان است و شفيع خلايق در جهان.

۱۰۵- بخدا كه پس از اين به اصطلاح اعتراف نامه كه خود بيشتر عداوت نامه بود كل جان و دل و روانم سوخت و دودش به آسمان رفت و ديدم كه اگر با تمام وجودم به خدا پناه نبرم اين آتش دودمان همه را مي سوزاند و دود مي سازد. هر چند كه عمري در آتش شقاوت و عداوت و بخل اين دشمنان دوست نما كه از فرط نيازشان توان جدائي و قطع رابطه با مرا نداشته اند سوخته ام و سالهاست كه از شدت تب جانم نخفته ام. و اينك بيش از هر زماني مي بينم كه اين اعتراف نامه ها چه امتحان كبير و مهلكي براي من است كه آيا بالاخره دست از عشق مي كشم يا نه!

۱۰۶- وقتي سلطان عشق و رحمت و سخاوت و ايثار را در كوچه هاي شهر به بند كشيده و كشان كشان به شوراي حكومتي سقيفه بردند و در بين راه هر چه اهانت و فحش و زباله بود بر سرشان ريختند تاريخ به پايان رسيد و آخرالزمان آغاز گرديد.

۱۰۷- حال كه بخود مي نگرم بوضوح مي بينم كه اين صبري كه در قبال اينهمه شقاوت و خيانت و جفاي به اصطلاح ياران در من است از من نيست بلكه از عشق من به علي ع است يعني از علي است. چون من خود را خيلي خوب مي شناسم كه چگونه وقتي كسي جواب سلام مرا آنگونه كه بايد و شايد نمي دهد چه كينه اي مي كنم و بلافاصله با يك «ياعلي» قلبم پاك مي شود.

۱۰۸- در حقيقت اين آدمها به تجربه دريافته اند آنگاه كه بهر صورتي و تحت هر عنواني (مثل اعتراف و توبه) عداوتشان را بسوي من پرتاب مي كنند برايشان بيشتر دعا و دلسوزي مي كنم و سريعتر شفا مي يابند. اينك غايت شقاوت و رذالت را دريابيد و پناه بريد به خدا. چرا كه جز اولياي عشق همه ما كمابيش اينگونه ايم و فقط شرايط ظهور و بروز اين شقاوت و عداوت به عشق را بطور يكسان نداريم. و اگر داشته باشيم هر يك هيچ كم از ابن ملجم و قطامه و جعده و شمر نداريم. و اينست كه واقعه كربلا و كلاً زندگاني امامان عشق و مرثيه بر مظلوميتشان نوعي عبادت و شفاعت است و گريه بر اين ظلم، يك بخشودگي محسوب مي شود بشرط آنكه گريه و مرثيه بر اين مظلوميت عشق باشد و نه گريه بحال مصائب شخصي خويشتن جهت انرژي گرفتن براي شقاوت بيشتر!

۱۰۹- مظلوميت امامان و اولياي حق چيزي جز مظلوميت عشق نيست اين معنا را درياب!

۱۱۰- و اما عشق چيست؟ عشق همان حضور حضرت حق است در جان و دل و تن و روان اولياي او در ميان مردمان!

۱۱۱- پس درياب آنچه كه بر سر اولياي حق آمد؛ بر سر خود حق عشق و عشق حق آمد يعني بر سر خود او! اين را فهم كن تا مغز دين و جان عشق را فهم كرده باشي. و بدان كه تا اين معنا را فهم نكني اصولاً هيچ چيزي را فهم نكرده و نافهم مانده اي!

۱۱۲- بدان كه عشق، غيور است و صبور و غفور و طهور! و چون كبريائي اش مورد تجاوز قرار گرفت قهار مي گردد و جبّار و منتقم و قتال! زيرا عشق، وجود است و وجود تسليم عدم نمي شود!

۱۱۳- بدان كه خيانت و جفا و تهمت به عشق همان نابودسازي خويشتن است. و آنگاه جناب دوزخ به شفاعت مي آيد و مي فرمايد: اينان را بمن بسپار تا از نابودي نجاتشان دهم!

۱۱۴- انسانِ ستم بر بمراتب شقي تر و ظالمتر و شيطان زده تر از انسان ستمگر است زيرا ستمگر از ستمي كه روا مي دارد منافعي آشكار دارد ولي ستم بر جز نابودي و تباهي و بردگي سودي ندارد پس او پرستنده نابودي روح انساني خويشتن است يعني شيطان پرست است. پس بدان كه ترحم و حمايت از ستم بران بزرگترين ياري و حمايت ستمگران است و عين شيطان پرستي و ظلم پرستي است. «واي از حساب ستم بران در قيامت كه بمراتب سخت تر از حساب ستمگران است» علي ع-

۱۱۵- بايستي انسان ستم بر و ذلّت پذير را به تيغ قهر عشق بيدار ساخت به تيغ علي ع! و آثار ما خاصه در اين رساله عشق از اين جنس است: عشق ذوالفقاري!

۱۱۶- بدان كه عشق عرفاني داراي صورت و سيرتي ضد هر عشق ديگريست و لذا همه عشق هاي بشري در قبال عشق عرفاني متحد شده و از اولياي عشق انتقام مي گيرند.

۱۱۷- پنداشته شده كه محبت چيزي است كه داده و گرفته مي شود و آنچه كه داده مي شود همانست كه گرفته مي شود كم و بيش. و اين پنداري بس غلط در فرهنگ بشري است. و بلكه آنچه كه بدين توصيف محبت ناميده شده مكر و تلاشي مذبوحانه جهت سلطه و تملك و پرستيده شدن است و بس. و اين مغز ستم پنهان و عاطفي در روابط بشري است كه هسته مركزي همه مظالم و مفاسد اجتماعي و اقتصادي و سياسي در جهان مي باشد.

۱۱۸- محبت كردن و محبت شدن (عاشقيت و معشوقيت) دو امر كاملاً متفاوت و در قلمرو صفات، متضاد است.

۱۱۹- گدائي محبت، منهدم كننده است. براي رفع قحطي محبت خويش، در انتظار محبت كسي مباش تا بهر ترفندي نظرش را جلب كني و در اين جلب نظر تا سر حد خودفروشي سقوط نمائي بلكه خود محبت كن تا بي نياز شوي. محبت مكن كه محبت شوي. بي توقع محبت كن! اين اخلاق خداست! اخلاق وجود!

۱۲۰- دل و انديشه و جانت را از غير بزدا و تنها شو تا محبت از وجودت سرازير شود و سرچشمه محبت براي همگان باشي و بدينگونه از محبت عالم و آدميان بي نياز مي شوي و اينست مقام احديت و صمديت وجود و عين وجود!

۱۲۱- تنهائيِ جان همان احديت و صمديت و الوهيت جان است و قلمرو وجود است كه سراسر محبت است.

۱۲۲- قحطي محبت، قحطي وجود است بدليل اينهمه بيگانگاني كه در تو راه يافته و هستي ات را اشغال كرده و جانت را بلاوقفه استثمار مي كنند. خودت باش تا بي نياز باشي!

۱۲۳- فرق فلسفه اگزيستانسياليزم و عرفان اسلامي اينست كه اگزيستانسياليزم عموماً صفات زدائي از نفس را براي رسيدن به وجود كافي مي داند آنهم بطريق معارف فلسفي و آگاهي ذهني محض! ولي عرفان اسلامي اين صفات زدائي را جز از طريق تقواي فزاينده كه كمالش اطاعت بي چون و چرا از انساني صاحب وجود است ممكن نمي داند. اينست وجه تشابه و تفاوت اين دو مكتب!

۱۲۴- امروزه همه انواع عرفانهاي منحرف و دجّالي در سراسر جهان آگاه و ناآگاه، تحت الشعاع اگزيستانسياليزم اروپائي قرار دارند كه راهش درست ولي در روش به خطاست.

۱۲۵- امروزه همه گمراهي ها در روش است وگرنه بشر مدرن به لحاظ راه شناسي و درك اصول عقلاني زندگي در سطح جهان به توافق رسيده است كه موسوم به حقوق بشر است ولي اين حقوق هرگز محقق نشده است زيرا روش تحقق آن خطاست. روشي جز شريعت الهي وجود ندارد كه آدمي را به آرمانهايش برساند و گمراه نسازد و به دوزخ نكشاند. بدان كه هزاران پيامبر در طول تاريخ به بازي و عبث نيامده بودند. كل قرآن سنت پيامبران است. متكبر مباش و راه انبياء را درياب و به روش اولياء عمل كن. اولياء تجسم روش انبياي الهي هستند و در آخرالزمان خود انبياي دورانهايند. آدمها و نوح ها و ابراهيم ها و موسي ها و عيسي هايند كه جمله در بيعت با محمدند و محمدي هستند. پس بدان كه انسان غيرمحمدي در عصر ما، انساني بي دين و بي خداست و گمراه است! و انسان محمدي، انساني عاشق است، عاشق بر خلق و خدمتگزار خلق! يعني شاخه اي از نور رحمت بر عالميان است. انسان محمدي، انسان جهاني است نه نژادي و قومي و ملّي و فرقه اي و حتي مذهبي! انسان ابراهيمي است. و اين آموزه صريح قرآن است كه مؤمن دين محمد را ابراهيمي خوانده است كه از نژاد پاك شده و مشهد رسول و شاهد خلق و مشهود حق است. تا زماني كه يك بدبخت و گمراه در جهان هست آب خوش از گلوي كسي پائين نمي رود. اين بدان! اين ويژه دين محمد است. «چون يك نفر بناحق كشته شود گوئي كه كل بشريت كشته شده. و چون يك نفر به دين حق زنده شود همه زنده شده اند... و اي محمد تو براي جهانيان كفايت مي كني.» قرآن-

۱۲۶- بارها گفته ايم و بار دگر مي گوييم كه مشكل انسان مدرن جز محبت ناكردن و محبت ناپذيرفتن نيست. و محبت پذيري اجر محبت كردن است بي توقع محبت شدن! انسان اهل محبت، محبت الهي را از دل سنگ و آب و نبات و حيوان و انسان و آسمان شبانه روز مي نوشد.

۱۲۷- اي عزيز هرگاه كه كلام حقي خواندي يا شنيدي، برو و صاحبش را ديدار كن كه در غير اينصورت جز گمراهي عايدت نمي شود. اين حق ويژه آخرالزمان است كه سفر كردن بهرجائي آسان است. در آخرالزمان همه حقايق، جمالي آشكار مي شوند حتي خدا و شيطان!

۱۲۸- بدان كه قرآن شرح احوالات و مقامات مؤمنان است و حتي شرح احوال و صفات كافران و ظالمان هم از منظر و براي مؤمنان است. همه حوادث و مسائل مربوط به انبياي الهي جمله مربوط به مؤمنان در آخرالزمان است. همه انبياي الهي در آخرالزمان از وجود مؤمنان در سلسله مراتب تكامل رخ مي نمايند. زيرا نمرده اند بلكه زنده اند و در نزد خدا روزي مي برند در دل مؤمنان: مؤمنان آدمي، نوحي، ايوبي، ابراهيمي، يحيوي، عيسوي، يوسفي و... و علوي كه مقام انسان كامل است. همه انبياي الهي نردبان وجود محمدند. و چون به پشت بام آسمان رسيدي از عليينی!

۱۲۹- اي عزيز در معارف توحيدي به جستجوي توجيه و تقديس بولهوسي هاي خود مباش چرا كه توحيد وادي توكل و رضاست پس تنبلي و بي مسئوليتي خود را به حساب خداپرستي خود مگذار كه بور مي شوي و رسوا! همانطور كه چه بسا از درياي اين معارف آخرالزماني فقط تحصيل علوم عاريه اي را رها كني تا بيشتر به هوسهاي حيواني خود بپردازي. و به بهانه اينكه طبيب و شافي فقط خداست هيچ مسئوليتي در قبال سلامتي خود نداشته باشي. و به بهانه اينكه رزاق خداست تن به هيچ كاري ندهي. و به بهانه مبارزه با نژادپرستي از زير وظايف واجب زناشوئي و زندگي روزمره شانه خالي كني.

۱۳۰- آري! در وهله نخست بازي با معارف توحيدي كه در آن واحد داراي دو مفهوم متضاد متحدند بسيار آسان بنظر مي رسد و ابليس ترغيب به اين سوء استفاده مي نمايد ولي زنهار از بازي با دهان شير كه بناگاه بلعيده شوي همچون صيدي در جستجوي صياد! و آنگاه گوئي كه: همه اين حرفها دروغ بود و فريب خوردي!! تو با اين حقايق ناب الهي قصد فريب ديگران را داشتي و بدام صيد خود افتادي!

۱۳۱- امروزه اگر هر كه را بيني كه در سوداي عرفان است بدان كه دربدر به جستجوي مريد است يعني كسي كه او را بپرستد! و بدان هر كه طالب مريد است يزيد است.

۱۳۲- اي عزيز اگر راست مي گوئي تو خود، خودت را بپرست اگر مي تواني كه هرگز نتواني وگرنه به جستجوي كسي نمي بودي كه تو را بپرستد. و بدان كه هيچكس، كسي را نمي پرستد زيرا نمي تواند كه بپرستد. دل آدمي جز خداي را نتواند پرستيد و جز خداي در دل برپا كننده دوزخ است.

۱۳۳- همه نژادپرستان ديوانه اند يعني شيطان زده و در تسخير شياطين هستند زيرا شيطان از طريق شجره بر نفس آدمي رسوخ مي كند. يعني والديني كه بهر طريقي مي خواهند فرزندان را به پرستش خود بكشانند و همه فرزنداني كه جز رضاي والدين خود ميزاني براي درستي اعمال خود ندارند شيطان پرست هستند.

۱۳۴- در آخرالزمان، شياطين از نفس انسانهاي نژادپرست به عرصه ظهور و بروز مي رسند به تماميت صفات و بلكه جمال.

۱۳۵- امروزه بسيارند كساني كه با شياطين در نفس خود و در كنار خود همزيستي مي كنند و آنها را در خيال و رؤياها و كابوسهاي خود ديدار هم مي كنند. دهها نفر اين حقيقت هولناك را در نزد اينجانب اعتراف كرده اند.

۱۳۶- حتي بسياري با شيطان همخوابگي مي كنند از طريق همخوابگي با همسران و فاسقان خود. و در همان حال سيماي شيطان را از صورت طرف مقابل خود مي بينند.

۱۳۷- در فرهنگ عامه بشري ستم بري، ايثارگري ناميده شده است به نيّت محبوبيت و پرستيده شدن! اين ستمگري به شيوه ضعيفان است. در اين معنا بمان!

۱۳۸- پس ايثارگري به قصد پرستيده شدن همان ستم مزورانه و شيطاني است كه مذهب عامه والدين خاصه مادران در رابطه با شوهران و فرزندان است. و شجره بدينگونه در هر رابطه اي وارد مي شود و شيطنت را نسل اندر نسل استمرار مي بخشد.

۱۳۹- اين سلطه نژادي- ابليسي از راه زر و زور و تزوير كه نشد از درب «زار» وارد مي شود و اشك تمساح مي ريزد كه شيوه سلطه (خودپرستي) نژادپرستي زنانه است.

۱۴۰- زر و زور روش سلطه اكثر مردان است و تزوير و زار هم شيوه زنان است. و اين متدولوژي دو نوع عشق نژادي مي باشد: عشق سلطه گري!

۱۴۱- پس بدان كه همه بدبختي ها و مظالم بشري حاصل تلاش مذبوحانه و زور مدارانه بشري براي خدا شدن است و نام شيطاني اين اراده همان عشق است.

۱۴۲- و اتفاقاً حقي برتر از خدا شدن براي آدمي نيست و اين حق هم ذاتاً محقق و واقع است كه نياز به معرفت نفس دارد و پرستش (و نه پرستيده شدن).

۱۴۳- فرق خدا با ما اينست كه او عارفي عاشق است و ما جاهلي كه مي خواهيم معشوق باشيم.

۱۴۴- خدا، خالقي است كه در ذات هر موجودي شهيد و مريد است و ما مخلوقي كه مي خواهيم همه چيز را شهيد اقتدار خود سازيم و مريد خود نمائيم. پس روش ما براي رسيدن به حق وجود كه همان حق خدا بودن است روشي كاملاً وارونه است و لذا به نابودي و شيطنت مي رسيم. اين بدان!

۱۴۵- انسان، خدائي است كه بواسطه جهلش مريد پست ترين موجودات عالم يعني شيطان مي شود.

۱۴۶- و پست ترين موجودات عالم كسي است كه نه عشق را مي شناسد و نه از آن تبعيت مي كند: شيطان! «خداوند فرمود در خلقت آدم رازيست كه تو (شيطان) نمي فهمي» قرآن- پس بيا سجده كن تا بفهمي ولي سجده نكرد و نافهم باقي ماند!

۱۴۷- بدان كه تا عشق را سجده و تصديق و خدمت نكني درنخواهي يافت حتي به اكراه.

۱۴۸- انسان مدرن، تقوا و حياء و جهاد در راه حق را ريا مي خواند و هرزگي و فحشاء و برون افكني مفاسد نفس را صدق مي نامد. و غافل از اينكه آنكه در نفس او دريده سخن و عمل مي كند خود او نيست كه صادق باشد بلكه اجنه و شياطين هستند كه او را ملعبه خود ساخته اند تا رسوايش كنند. و بدان كه «شيطان به امر خدا به هر متكبر كذابي نزديك مي شود تا رسوايش سازد.» قرآن-

۱۴۹- نباتي، صوفي اهل جمال ترك مي گويد «اي نباتي آخر ندانستي كه اين كيست كه از چشمان تو مي بيند و از زبانت سخن مي گويد.» و اين يعني هيچكس خودش نيست. و اين سرّ وجودي عشق است كه در زبان فلسفه و روانشناسي مترادف از خودبيگانگي است. ولي فقط عارف است كه بر از خودبيگانگي خويشتن آگاه است تا آنجا كه بالاخره با آنكه در اوست ديدار مي كند و همو مي شود و اين يگانگي است.

۱۵۰- بنابراين اگر هر كسي معتقد باشد كه به او وحي يا الهام مي شود باور كاملاً درستي است منتهي اينكه وحي كننده كيست فقط اهل معرفت داند كه خداست يا شيطان و يا جني است و يا وسواس ناس و خناس است.

۱۵۱- با اندك خودآگاهي مي توان دريافت كه اصلاً كل سير انديشه گري بشر دال بر حضور كسي ديگر در خويشتن است و همچنين همهٔ احساسات ناخودآگاه بشري! و كل دين و تقوا و سير اخلاص معنوي و تزكيه نفس هم چيزي جز پاكسازي نفس از غير نيست. و اين غيرزدائي چون به كمال رسد آدمي بر آستانه عدم است كه طالب وجود ذاتي و خودي و الهي مي شود. و اين سرآغاز عشق است!

۱۵۲- و بي ترديد نخستين و قديمي ترين و ريشه اي ترين اشغال گران نفس آدمي، اهالي نژاد او هستند و لذا باني ايمان و اسلام و امامت (وجود الهي) ابراهيم خليل است كه جز نژادزدائي از نفس خود كاري نكرد. و اينست دين خالص! و متأسفانه اين حقيقت در معرفت سنتي دين كمترين جائي ندارد و اين اساس همه انحرافات و نفاقها در انديشه و عمل ديني است.

۱۵۳- هر ازدواجي يا سرآغاز خلق جديد است و يا سرآغاز شيطان زدگي! بهرحال هر ازدواج تعين و تأخير خلقت آدم و ماجراي آدم و حوا و ابليس مي باشد.

۱۵۴- اين بدان آنچه كه ازدواجي را شيطان زده (شجره زده) مي كند دخالت و رسوخ نژاد طرفين در رابطه است كه از همان سرآغاز مراسم خواستگاري و عقد و عروسي شروع مي شود و زن و شوهر جوان را به جهنم مي فرستد.

۱۵۵- بنده در نوجواني در يكي دو ديدار رهگذاري عاشق بر دختري شدم كه نه نامش را مي دانستم و نه نشانش و ديگر هم پيگيرش نشدم و بواسطه اين عشق سالها در آمريكا چنان پاك و منزه زيستم كه بسياري از دوستانم در مرد بودنم ترديد مي كردند و تهمتهايي هم نجوا مي كردند زيرا هيچ زني نمي ديدم جز تن لش هائي نيمه عريان و نفرت انگيز. پس از شش سال بازگشتم و بطرزي حيرت انگيز يافتمش و با او ازدواج كردم. و در جريان مراسم ازدواج توقعات خلاف عقل و شرع از خانواده و فاميل ديدم و لذا از همه چشم پوشيدم و بدون همراهي احدي از فاميل عقد كرديم و بي كمترين مراسمي زندگيمان را آغاز نموديم با توافق متقابل. ولي در همان سرآغاز زندگي زناشوئي، همسرم پنهان و آشكار، خانواده اش را به اندرون پنهان رابطه مان وارد نمود و لذا بسيار سريع عشقم به او نابود شد و توأمان بطرزي غير قابل توصيف عشق الهي در جانم جرقه زد و من به راستي يك شبه عاشق خداوند شدم كه پانزده سال بعد ديدارش نمودم. كه دو سال بعد از اين لقاي الهي همسرم به عداوت آشكار با دينم برآمد و جنون آسا تركم نمود به ياري همان افرادي از نژادش كه در سرآغاز زندگيمان به طور مخفيانه واردشان ساخته بود يعني خواهر و خاله اش! اين نمونه اي عيني از عداوت نژاد در سرنوشت زناشوئي بود!

۱۵۶- اين بدان كه امت هر رسول و امامي حامل و حاوي همه مقامات و كرامات و درجات وجودي باني خويش است الا خود مقام نبوت را كه فقط علمش را داراست در درجات و در علماي راسخ در علم و بندرت در يك عالم! اين امر شامل مسئله معراج رسول و لقاءالله هم مي شود كه هر عارف واصلي درجه و وجهي از آنرا مي يابد و بندرت هم عارفي كل معراج رسول اكرم ص را يكجا مي يابد. اين بركات و مقامات در كل امت در تاريخ جريان دارد و شكوفا مي شود و تبديل به علوم و معارف و خلاقيت ها مي گردد. و بدان كه در آخرالزمان كل بشريت امت محمدي است بالقوه و في نفسه!

۱۵۷- «و ابليس گفت كه همه فرزندان آدم را گمراه ساخته و بر دوزخ وارد مي كنم و همراه و همنشين خودم مي سازم... و بلكه بر صراط المستقيم هم مي نشينم و مؤمنان را از پس و پيش و از سمت راست و چپ محاصره مي كنم زيرا از شاكران نيستند...» قرآن- بدان كه مؤمنان و اهالي صراط المستقيم همانا سالكان وادي ولايت رسولان و امامان هدايت مي باشند زيرا بقول علي ع صراط المستقيم، وجود امامان است و رابطه مؤمن و امام مي باشد. و ناشكري و كفران نعمات وجود امام از جانب مؤمنان اساس اين محاصره ابليس است و اين محاصره از پس و پيش همانا نژاد پس و پيش يعني والدين و خواهر و برادر و امثالهم مي باشند و همسر و فرزندان (پيش). و اما محاصره از سمت راست و چپ بواسطه دوستان و شريكان دوره جاهليت (ياران دست چپ) است و دوستان قلمرو ايمان كه خواهران و برادران ايماني هستند (ياران دست راست). چرا كه بخل و عداوت ميان اهل ايمان نيز بمراتب هولناكتر است كه در تاريخ سابقه اي فراوان دارد. «خدايا قلوب ما را از بغض و بخل نسبت به مؤمنان پاك فرما...» قرآن- و چه بسا مؤمني دچار بخل شده و رهزن مؤمن ديگري گردد و ابليس از اين درب مكارانه ترين هويت خود را بكار مي گيرد و اين واقعه معمولاً در رابطه با دوستِ دوست رخ مي دهد يعني آنگاه كه مؤمن تازه واردي بر

عرصه خلقت جديد وارد مي شود و در نزد امامش از اشد رحمت و محبت برخوردار مي گردد و درب رحمت امام براي سائر مؤمنان پيشين است كه چه بسا بغض و بخل مؤمناني كه اهل اطاعت و تقوا نيستند نسبت به اين نو ايمان فوران مي كند و رسوايشان مي سازد و چه بسا موجب سقوطشان مي شود. زيرا هر گاه كه فرد تازه اي بر طريقت عشق عرفاني وارد مي شود همچون يك آدم يا حوا مي باشد كه در حال خلقت روحاني است كه امام روح خود را در او مي دمد و او را به انسانيت زنده مي سازد و همه مؤمنان بايستي او را همچون ملائك سجده و تصديق كنند و هر كه ابا نمايد در جايگاه ابليس قرار مي گيرد و به لعنت الهي دچار مي شود. و بيهوده نيست كه كاملترين وصف خلقت آدم و ماجراي آدم و حوا در بهشت و شجره ممنوعه، در سوره اعراف آمده است كه سوره عشق عرفاني و وصف عارفان است. زيرا عارفان در آخرالزمان در جايگاه ربوبيت حق مشغول خلق جديد روحاني هستند و حيوانات دو پا را روح الهي مي بخشند و انسان مي كنند و اين كل جريان سير و سلوك عرفاني است.

۱۵۸- «نيكي اين نيست كه روي خود را به شرق يا غرب كنيد بلكه آنست كه به خدا ايمان آوريد... و خود را صرف محبت كنيد...» بقره- روي به شرق و غرب كردن دو معنا دارد يكي اينكه صبح را به شب رسانيدن و اسير روزمره و فلك زدگي و دهريت شدن. و ديگر اينكه مرتباً قبله و مذهب عوض كردن و از ديگران تقليد نمودن. بلكه نيكي ايمان به خداي قلبي و خودي است كه خداي عشق است و كل زندگي را صرف محبت به او نمودن كه عين محبت به خلق است زيرا خلق او، مظهر خود اويند در صفات. و خود تو مظهر ذات اوئي و جمال اعلاي او. «كسي هيچ چيزي در نزد خدا ندارد كه آنرا از او طلب كند الا جمال اعلاي پروردگارش را كه بزودي خوشبختش خواهد نمود» ليل- پس تو جمال اوئي و خلقش هم كمال او. پس روي به كمال او كن تا جمالش را ببيني!

۱۵۹- به توصيه بنده صدها انسان مفلوك و درمانده و تباه شده كه به مرز خودكشي رسيده بودند از طريق نابود كردن تلفن همراه خود، نجات يافتند. زيرا اين تلفن شاهراه ورود شياطين و اجنه و وسواس ناس و خناس است كه تمام جانت را به تسخير كشيده و تو را دچار نابودي كرده اند. اين شاهراه ابليس را مسدود كن و خود را برهان!

۱۶۰- جز علي ع و ائمه معصومين، كسي از پس مريدان زن برنيامده است و بسياري از عرفا به شياطين اين زنان مبتلا شده اند. هر چند كه خود امامان معصوم ما نيز برخي آشكارا به دست يا دسيسه اين زنان شهيد شده اند.

۱۶۱- زن در قلمرو ارادت عرفاني اگر به اشد تقوا و تقيّه و خدمت روي نكند شيطان مجسم مي شود و قطّامه اسوه كامل اين ادعاست. درست به همين دليل تقريباً اكثر قريب به اتفاق عرفا و سلسله هاي عرفاني، ورود زنان را به اين عرصه شديداً منع كرده اند و او را شيطان اين راه دانسته اند. «اي مؤمنان بدانيد كه همسر و فرزندان شما فتنه و خصم ايمان شمايند. اين را بدانيد و درگذريد...» قرآن-

۱۶۲- زن مظهر اشد اراده به پرستيده شدن است و هر چه كه محبتي خالص تر و نابتر باشد اين اراده و وسوسه در او شديدتر مي شود يعني مي خواهد عشق الهي در مردان حق را به مريدي خود بكشاند و مرد حق را مريد خود سازد.

۱۶۳- اصولاً محبت، قلمرو اشد امتحانات الهي براي بشر است و همه آدميان در قبال محبت است كه به اشد كفر و طغيان و سلطه و ستم مبتلا مي شوند از محبت نژادي تا محبت نزادي! و بي شك اشد مظالم و مفاسد و پليديها در قبال محبت نزادي مردان حق رخ مي نمايد و قيامت نفس بر پا مي شود و ذات شقاوت به فعل مي آيد! و اينست كه اشد شقاوت بشري در صدر اسلام در قبال پيامبر عشق و امامان محبت الهي رخ نمود كه در تاريخ بي سابقه بوده است. كه واقعه كربلا به تنهائي آئينه تمام نماي اين قيامت شقاوت در قبال قيامت عشق است. به ياد آوريم كه ابن زياد فرمانده و باني اين شقاوت كبير پسر حرام زاده اي است كه پدرش مورد اشد محبت و كرامت علي ع قرار گرفت و به پسر خواندگي علي ع رسيد و پس از علي ع به معاويه پيوست در حاليكه از جانب علي والي فارس شده بود.

۱۶۴- يك پرنده استراليائي قادر است همه اصوات موجود در طبيعت و بلكه همه صداهاي صنعتي و الكترونيكي و نت هاي موسيقيائي و ميان پرده ها را تقليد و توليد كند همچنين همه صداها و الفاظ بشري را. پس اين پرنده در تقليد يك الهه است كه

همه انسانها جمعاً هم به نبوغ و خلاقیت او نمي رسند. در حالیکه اکثر انسانها جز تقلید کاري نمي دانند و نمي کنند. و حیوانات در تقلید هم از انسان برترند. ولي آیا براستي کار ویژه آدمي بعنوان اشرف موجودات عالم چیست؟

۱۶۵- کار خاص انسان اینست که از چاه طبیعت خود بدر آید و کل منیت را درنوردد و این جز به قدرت عشق عرفاني ممکن نیست. پس آنکه عاشق نیست هر چه باشد انسان نیست!

۱۶۶- محبت نوري است که تا اعماق ذات را روشن نموده و برمي تاباند. و اینست قیامت نفس کساني که در مقابل این نور قرار دارند. حال اگر اهل معرفت و جهاد و تقوا باشند این قیامت را به لقاءالله مي رسانند و در غیر اینصورت محل حضور و ظهور ابلیس مي شوند.

۱۶۷- آنکه تو را به تو مي شناساند حامل نور محبت الهي است تا تو را به عدمیت تو واقف سازد و طالب وجود حق نماید. و جز این عشق نیست. پس عشق نژادي که جز فریبکاري و جنون نمي آورد عشق ضد عشق است و عین شقاوت و ظلمت است.

۱۶۸- همه بي ظرفیتي ها، جهالت ها، حسادتها، حقارتها، کفرها و مفاسد و مظالم نهفته در نفس بشري در قبال محبت مردان حق خودنمائي و برون افکني مي شود. و این همان قیامت قرآني است که «قیامت آنروزیست که نهان نفوس بشر آشکار مي شود و سعادتمند آنکه آنچه را که از خود مي بیند تصدیق و توبه مي کند و مورد رحمت خدا قرار مي گیرد و بدبخت آنکه انکار مي نماید...» قرآن-

۱۶۹- بي تردید آنچه که از نفس بشري در قبال محبت الهي مردان حق بروز مي کند جز زشتي و پلیدي نیست که اکثراً انکارش نموده و آنرا به خود مردان خدا نسبت مي دهند و آنها را باعث و مولد این افکار و اعمال پلید خود مي پندارند. این بدان معناست که نفس بشري بخودي خود جز حامل ظلم نیست تا آنکه به نفس واحده و ذات برسد که الوهیت حق است. اینست که نود درصد اولیه این قیامت و سیر و سلوك عرفاني تماماً ابلیس و شیطان شناسي است. و اینست راز فرار آدمي از خویشتن!

۱۷۰- اصلاً کل جهان هستي و آنچه در آنست و بین آنهاست ظهور محبت خدا بر بشر است تا بشر عدمیت خود را که همان ظلمت و شقاوت اوست ببیند و از آن توبه کند و هستي جوید!

۱۷۱- اگر گناهان موجب تباهي و نومیدي و نفرت و بن بست آدمي با خودش مي شود پس عدمیت آدم است و آدمي با ارتکاب گناهان است که این عدمیت را مي یابد و از آن توبه مي کند و روي به وجود مي کند که خداست.

۱۷۲- اینست که بقول کي یرکه گارد، بودن همان احساس گناه در حضور خداست. یعني آنکه احساس گناه ندارد هنوز وجود ندارد جز انسان کامل!

۱۷۳- کي یرکه گارد عاشق شد و نامزد کرد ولي بخود آمد و در عشق خود جز گناه و تباهي و فسق ندید و لذا از محبوبش جدا شد و هرگز بازنگشت و به مقام شهود وجود رسید به مصداق سخن رسول عشق ص که «هر که عاشق شود و تقیه کند شهید است چون بمیرد». تقیه و عصمت در عشق موجب موت اراده مي شود و این موت منجر به لقاءالله مي شود. «به یاد آور که آرزوي مرگ مي کردي بدون آنکه او را دیده باشي حال آنکه دیدي» قرآن- این «او» همان جمال خداست که از معشوق مجازي برمي تابد در قلمرو فراق و عصمت و تقیه! اینست معناي دیدن در ندیدن! در این معنا بمان که کلام خداوند چه ناب است در کتاب عشق رسولش. و چه عاشقانه و عارفانه و رندانه است سخن قرآن عشق!

۱۷۴- بخداي عشق و رسول عشقش که اگر در قرآن جز عشق بیني از این کتاب مهجوري. «و رسول گوید پروردگارا این کتاب در نزد امت چه مهجور است.» قرآن- و این سخن ماست. و در کل تاریخ اسلام این مهجوریت قرآن در نزد امت و علماي رسمي اش هرگز بدین حد آشکار نشده بوده است. و این آشکاري از برکت نور عشق است. و این قیامت قرآن است در قیامت

انسان آخرالزمان! و این فقط مهجوریت کتاب خدا نیست بلکه شدیدتر از آن مهجوریت رسول خدا و ائمه هدي و مهجوریت عشق است. و این رسول که از مهجوریت کتاب خدا به خدا شکایت مي برد رسولِ رسول خداست. رسول محمدي است و نه رسول خدا! بدان! «وحي اي که وحي کرده مي شود» نجم- وحي اي که از خدا به محمد مصطفي و از او بسوي مؤمنان امتش تا پایان جهان جاریست. یعني قرآن تا قیامت کبرا جاریست و در حال نزول از اعلي العلیین تا اعماق درك اسفل السافلین آخرالزمان! و همه علماي رباني و عارفان صمداني محل نزول این وحي لایزال حقند!

۱۷۵- و مي گویند این بدعت است. و رسول خدا پیشاپیش فرموده است که اسرار کتاب در آخرالزمان از زبان مؤمنان امت آشکار مي شود بگونه اي که مردمان و اکثر علماي رسمي مي گویند: این دیني جدید و بدعت است و ربطي به اسلام ندارد همانطور که علماي یهود و نصاري بما هم چنین گفتند.

۱۷۶- این همان پوستین وارونه دین و اسلام است که اصول و محکماتش را کنار گذاشته و فروع و احکام متشابه را آنهم به هرگونه که منافع دنیوي اقتضاء نموده بکار گرفته اند. این واژگونسازي دین است که موجب واژگوني امت گشته است. و اینست که رسول خدا در معراجشان مواجه با صفوف بیکران ملائك شدند که بحال امتش آنقدر گریسته بودند که دریائي معلق از اشك پدید آمده بود.

۱۷۷- «اي کساني که ایمان آوردید به خدا و رسولش خیانت مکنید و به امانتهائي که بواسطه اش ایمن شده اید خیانت مکنید و مي دانید» انفال ۲۷- نشان دادیم که ایمان همان احساس آرامش و امنیت و اطمینان قلبي است و کار دل جز عشق و محبت نیست پس آن امانتي که از خدا و رسول مي رسد جز محبت نیست. پس به محبت خدا و رسولش خیانت و مکر مکنید.

۱۷۸- «وقتي که شما را از بابت ایمانتان، خستگي و رخوتي پدید آید از آسمان آبي بر شما نازل مي کند تا بواسطه آن شما را پاك نموده و وسوسه هاي شیطان را از دلهایتان بزداید و دلهایتان را بهم متصل سازد و قدمهایتان را محکم گرداند.» انفال۱۱- و بدان که این آبي که قلوب را پاك مي کند باران نیست بلکه اشك شرم و توبه و ندامت است که از آسمان دل نازل مي شود. رخوت در ایمان و دل همان رخوت و سهویت و ناشکري بر محبت است که بتدریج با ورود شیطان بسوي بازي و مکر و خیانت مي رود. اینست انسان!

۱۷۹- بازي و مکر با محبت زمینه همه پلیدیها و خیانتهاست و البته این مکر و بازي حامل لذتي شیطاني است خاصه براي زنان. و این خیانت با خدا و رسول و مؤمنان اهل محبت است. و این همان رجزها و وسوسه ها و نجواهاي شیطان است تا محبت را به سخره گرفته و باطل سازد. زیرا شیطان خصم محبت است زیرا خصم انسانیت بشر است و بشر به نور محبت حق است که انسان و اشرف مخلوقات مي شود. «و آنانکه وجود شیطان را باور ندارند و یا شك دارند کافرند.» قرآن-

۱۸۰- «پروردگارت تو را براي حق از خانه ات بیرون آورد و گروهي از مؤمنان را خوش نیاید.» انفال۵- برون آوردن از خانه همان خروج از نژاد است که بسیاري را خوش نیاید. و بدان که خروج از خانه چه تحت عنوان ازدواج و یا هجرت، امري صرفاً جغرافیائي نیست بلکه تاریخي و نفساني است و بایستي از فرهنگ و مفاسد و رسوم جاهلانه نژاد خروج کرد.

۱۸۱- بدان که میزان کفر همان میزان ابتلاي به نژاد و نژادپرستي است. و آدم کافردل را چون نان دهي به نان سفره تو بخیل مي شود. چون حرمتش نهي، به حقوقت تجاوز کند. چون محبتش کني و دوستش بداري طرح نابودي ات را در سر بپروراند و خصم عزت و شرف و سلامت تو گردد و وجودش سراسر تهمت و عداوت با تو شود و همه مفاسد و مظالم و صفات رذیله اش را به تو نسبت دهد چرا که: «اگر اینقدر مرا دوست مي دارد پس من برتر از خود اویم پس در من عیبي نیست. پس اینهمه عیب از کیست؟ از اوست پس چاپلوسي مرا مي کند!» و بدینگونه محبت تو را انکار کند! اینك فقط براي رضاي حق و عشق او مي توان به محبت خلق ادامه داد و در غیر اینصورت کینه و عداوت با مردم آغاز مي شود. کم نیستند اهل محبتي که عاقبت خود اهل شقاوت شدند و کافر گردیدند. محبت با منت و توقع عاقبتي جز این ندارد. پس بدان که محبت را جز به نور معرفت و تقوا و خداشناسي و حق پرستي نمي توان حفظ نمود. اینست فرق محبت مردان خدا با سائر مردمان! مردان حق براي حفظ و حراست از نور محبت الهي در دل خود، جان فدا مي کنند و این کمترین فدائي است که مي کنند. دین خدا و امر تقوا و نور

معرفت تماماً براي حفظ و حراست از نور محبت در دل است زيرا محبت نور وجود است و چون اين نور از دل برود نابودي پديد آيد كه همان دوزخ و كفر است.

۱۸۲- پس آنكه حق محبت را ادا نكند اصولاً حق عقل و دين و تقوا و آدميت را ادا نكرده است و حق وجود را پايمال نموده است.

۱۸۳- تقوا، آداب محبت است و عقل، منطق محبت است و دين راه محبت است. و عشق، نور محبت است چون از وجود لبريز شود يعني كرم محبت است: چون شراب خوري جرعه اي فشان بر خاك!

۱۸۴- پس مپندار كه اهل عشق به آساني به اين نور و گوهر لايزال رسيده اند. رياضتي جز عشق نيست. عاشقي سراسر رياضت است. رياضت دل و جان و روح جهت مبتلا نشدن به غير. و عشق را صرف فسق نكردن!

۱۸۵- بدان كه اساس فسق يعني راه دادن نامحرمان به دل. و دل را خانه اشقياء و فاسقان نمودن! اين زناي دل است كه از زناي تن مهلكتر است و زناي تن عذاب و ظهور زناي دل است.

۱۸۶- خود- شيفتگي و خود- براندازي دو روي سكه نژادپرستي است همانطور كه در ذات عشق هاي نژادي نفرت و انتقام نهفته است. يك فرد نژادپرست به ميزاني كه مثلاً به خانجاني بودن خود مفتخر است از همه خانجاني ها كينه دارد زيرا همه آنها دچار خود- شيفتگي هستند و در عمل بسوي خود- براندازي مي روند. اين براندازي عذاب آن شيفتگي است. و برخي گاه به اسم فاميلي خود پسوند يا پيشوندي هم مي افزايند تا متمايز و ممتاز باشند. يك قوم نژادپرست همه قربون صدقه يكديگر مي روند بظاهر و در دل جز آرزوي نابودي همديگر را ندارند. «كافران را در ظاهر در صفوفي متحد مي بيني حال آنكه قلوبشان از يكديگر منزجر است.» قرآن-

۱۸۷- «اي كساني كه ايمان آورده ايد در امر دين از رسول سبقت نجوئيد.» قرآن- يعني كاتوليك تر از پاپ و مقدس تر از خدا نباشيد. اين آيه دال بر اين حقيقت است كه در احكام دين فقط تقوا و حقوق نيست كه جاريست بلكه خود امر الهي و امر رسول في ذاته حامل روح است و با دخل و تصرف در آن، روح آن امر از ميان رفته و «هو» تبديل به «من» مي شود. درست به همين دليل است كه پيامبر اسلام^ص مي فرمايد كه اگر كسي همه احكام شريعت مرا تا سر حد مستحبات و مكروهات رعايت كند ولي تحت امر امام حيّ نباشد كافري منافق از دنيا مي رود و روحش تا قيامت در قبر محبوس است. يعني اين منيت است كه اسير خاك و ماديت است حتي من متقي و مقدس. يعني آنچه كه موجب رستگاري است و به نفس آدمي تقوا مي بخشد و نفس را پاك مي سازد اطاعت بي چون و چرا و عاشقانه است زيرا منيت را كه اساس گناه و ناپاكي و ابليسيت است از ميان برمي دارد. اينست كه در روايت آمده گناهي كه موجب انحلال غرور شود بهتر از ثوابي است كه موجب غرور گردد. سبقت در امر رسول حتي سبقت در تقوا به معناي اطاعت با چون و چراست و مني كردن امر حق است.

۱۸۸- اگر پرسيده شود كه پس آيا جاي عقل در دين كجاست مگر نه اينكه عقل، نور دين است. اول اينكه چگونگي هر امري جز تبيين فني- عليتي آن امر نيست و چرائي هر امري هم تبيين فلسفي آن است و عقل غير از اين دو امر است. دوم اينكه نشان داده ايم كه عشق، اساس عقل و مقصود آن است يعني عقل كلي همان عشق است. با تبيين عليتي و فلسفي امور همه ارزشها نسبي و مشروطند و همين مسئله بنياد اخلاق و تقوا و دين را برمي كند و سنگ روي سنگ بند نمي شود. مثلاً هرگز نمي توان هيچ حق پايداري در صدق يافت كه بواسطه منطق عليت و بيان فلسفي قابل اثبات باشد. غايت تبيين فلسفي اخلاق و اخلاق فلسفي همان نيهيليزم است. همانطور كه غايت عليتي و فنّي اخلاق هم تكنولوژي است و اخلاق تكنولوژيكي كمال اخلاق محسوب مي شود.

۱۸۹- شريعتِ خود- محور منجر به شقاوت مي شود. عقل خود- محور به استبداد مي رسد. و عرفان خود- محور دجال مي پرورد. و اما عشق خود- محور آدمخوار مي شود. خود- محوري منجر به اسارت و ابتلاي به غير مي شود. خودخواهي و مردم پرستي دو روي امري واحد است. همانطور كه نژادپرستي و نفرت از نژاد امري واحد است و ظاهر و باطن يكديگر مي باشند.

۱۹۰- عقل يعني احاطه بر خويشتن و فرماندهي متحد و يگانه كل وجود خود. و تقوا يعني پرهيز از خود و مريد خود نبودن. و اين لازمه عقلانيت است زيرا كسي كه مريد نفس خود شود نمي تواند بر آن فرمان براند. پس عقل و تقوا دو روي امري واحد است. و عشق مظهر عقل و تقواي كامل است.

۱۹۱- عشق رهائي از منيت و خود است و لذا تقواي مطلق و عقل كل است. عاشق كامل، از خود فنا شده و در كل جهان هستي بقائي توحيدي يافته است و بر آن احاطه و شهادت دارد. «زمين و آسمانها و هر آنچه بين آنهاست را به تسخير وجود انسان درآورده ايم» قرآن- پس عشق موجب فرمانروائي بر كل كائنات است.

۱۹۲- بدان كه خودخواهي و خود- محوري و بي تقوائي و مريدي نفس خود نمودن كمال حقارت و فقارت و افلاس وجود انسان است. موجودي كوچكتر و دريوزه تر از انسان خود- محور نيست از حيوانات و بلكه نباتات و جمادات هم حقيرتر است. مگر كل تمناهاي نفساني بشر چيست؟ شكم و زيرشكم! حتي اگر ميل به پادشاهي هم داشته باشد و سلطان شود جز سلطنت شكم و زيرشكم عايدش نمي شود. اكثر قريب به اتفاق شاهان، در جرگه حقيرترين انسانهاي كل تاريخ بشرند.

۱۹۳- عشق نژادي هم تماماً عشق شكمي و زيرشكمي است و معشوق كسي است كه بيشترين خدمات را به شكم و زيرشكم بنمايد.

۱۹۴- بدان كه نفس تماماً وارث است و از خود هيچ ندارد يعني مخلوق تاريخ است و موجودي عاريه اي است يعني بي خود است و اينست كه خودپرستي منجر به ديگر- پرستي و بردگي مي شود مخصوصاً اسارت و بردگي نژاد!

۱۹۵- آنكه از اسارت و تعلقات نژادي- تاريخي پاك شد آماده لقاءالله است زيرا به قلمرو الساعه (اكنون) رسيده و قيامتش برپا مي شود و بدين وسيله قيامت نژاد و بلكه جامعه اش نيز برپا مي شود به ميزان درجه اخلاص! «چون يك نفر به دين حق پاك و زنده شود همه مردمان زنده مي شوند.» قرآن- و كمال پاكي و زنده شدن دل و جان در ديدار حق ممكن مي شود به ميزان درجه تجلي و لقاء! از اين منظر معناي قيامت و الساعه را درياب و نيز زمينه و علت انقلابات و تحولات اجتماعي را فهم كن!

۱۹۶- مثلاً انقلاب و بيداري مردم هندوستان سراسر حاصل انقلاب و بيداري روح گاندي بود زيرا گاندي عاشق مردمش بود. اين قاعده را در همه انقلابات جهاني جستجو كن!

۱۹۷- بدان كه همه رهبران معنوي و برپاكنندگان عدالت و شرف ملتها در آخرالزمان به مثابه ظهور انبياء و اولياي سلف هستند كه آخرينشان مهدي موعود هم محل ظهور تمام و كمال محمد مصطفي ص است. و اين بقدرت عشق ممكن مي شود.

۱۹۸- بدان كه عشق همان دين خالص است كه فقط خداي را خوش آيد و لذا در هر عصري از اميّت مردمان رخ نمايد و وراي اسم و رسم است و لذا متهم به بدعت مي شود زيرا همه رسومات فسيل شده و ظالمانه را كه پوستين هاي وارونه فرهنگ و مذاهب هستند در هم مي شكند.

۱۹۹- بفهم كه ستم بر، ستمگرتر از ستمگران حرفه اي است. اين انسان ستم بر است كه به نيت پرستيده شدن بهركسي اجازه مي دهد تا به او ظلم و تجاوز كند. پس ستم بري معلول و عذاب ستمگري عاطفي و عاشقانه است.

۲۰۰- از آنجا كه آدمي حامل روح خدا در خلقت ازلي خويشتن است پس اراده به پرستيده شدن دارد چون خدا. كه اين اراده در زن و مرد متفاوت است. زن، مرد را دعوت به پرستش هيكل و سيماي خود مي كند يعني ماده وجودش! ولي مرد، زن را دعوت به پرستش معناي وجود خود مي كند: عقل، هنر، صنعت، معنويت، عرفان، عشق و قدرت. لذا مرد براي رسيدن به هدفش بايستي تلاش كند ولي زن نقداً ابزار پرستش را داراست.

۲۰۱- ولي در آخرالزمان اين دو نوع اراده به پرستيده شدن در مرد و زن كاملاً جابجا شده است و لذا مردان به سوي زن واري و زنان به سوی مردواري مي روند. مردان به سوي جلوه گري جسماني و زنان بسوي تحصيل علم و هنر و صنعت و قدرت و ثروت مي روند.

۲۰۲- اراده به پرستيده شدن حاصل احساس قحطي وجود است. اگر هر يك از طرفين زناشوئي، بر جايگاه وجودي خود مستقر شوند اين احساس و اراده شيطاني و كافرانه از ميان مي رود. يعني اگر مرد ولايتش را در زن القاء كند و زن هم پذيرايش باشد. در اينصورت روح سرگردان زن در جان مرد وارد شده و اسكان مي يابد يعني به همانجايي مي رود كه از آنجا آمده است. و مرد هم در اين استقرار زنش در دل، احساس وجود مي كند و دست از اثبات خود برمي دارد. و زن هم دست از جلوه گري و طنازي مي كشد. همه عذابهاي زناشوئي عذاب فقدان اين ولايت الهي در زناشوئي است.

۲۰۳- ولي اگر اين القاي ولايت و ولايت پذيري هم به نيت پرستيده شدن باشد حاصل كار بمراتب بدتر است و طرفين به نفاق مي روند زيرا اين ولايت از حق است و طرفين را به سوي حق هدايت مي كند و اگر طرفين بخواهند خود را در مقابل خدا قرار دهند عين سد كردن راه خداست و نفاق! اين همان استفاده ضد ديني از دين است.

۲۰۴- اصل هدف دين و شرع اينست كه آدمي بخدايش تقرب جويد ولي همين وسيله اي براي تقرب به مردم و مردم پرستي و نهايتاً پرستيده شدن و تصديق و تأييد از جانب ديگران مي شود اين اساس مذهب ضد مذهب يعني نفاق است. حتّي نيت اطاعت از پير و مرجع ديني هم مي تواند چنين ابليسي باشد و اين رابطه وسيله اي براي جلب رضايت مردمان و مردم پرستي و تصديق و تأييد مردم باشد. «بدانيد كه اكثر مردمان جز توهمات و هواي نفس را پيروي نمي كنند پس اي مؤمنان اگر از آنان پيروي كنيد گمراه و ظالم مي شويد» قرآن- پس مي بينيم كه دموكراسي بمعناي پيروي از خواسته اكثريت مردمان امري جديد نيست بلكه در عصر جديد تبديل به ايدئولوژي و مذهب شده است.

۲۰۵- همه پيروان مكتب چون و چرا عاقبت به اطاعت بي چون و چرا از اجنه و شياطين و خناسها و دجالها مي رسند يعني ديوانه مي شوند و از شعور ساقط مي گردند. در حاليكه اطاعت بي چون و چرا از مرد حق موجب تحرك انديشه در الساعه ميشود زيرا تفكر همان عملكرد لحظه اي و الساعه اي ذهن است و نه عملكرد تاريخي و قياسي و نژادي.

۲۰۶- انسان تا به هويت ذاتي - الهي خود نرسيده مقلد نژاد و مريد ديگران است. پس بهتر است كه مريد و مقلد يك نفر باشد خاصه كه آن يك نفر دوست مخلص و مورد اطمينان باشد كه تو را براي خودت دوست مي دارد نه براي خودش! زيرا نژادت تو را براي خودش مي خواهد و مردم هم و تبليغات هم و سياستها هم.

۲۰۷- اطاعت بي چون و چرا از پير طريقت درب عالم غيب و نور كرامت حق را بر دلت مي گشايد حتّي اگر آن پير ناحق و دجال باشد ولي تو نان اطاعت و ارادت و اطمينان خود را مي خوري. «هر گاه كسي را چون خداي بپرستي و اطاعت كني خداوند خودش حاكم بر شماست.» قرآن- اين كلام خداوند مصداق اين حكمت ناب است كه: نيت، مراد است!

۲۰۸- تو عمري آگاه و ناآگاه و خواسته و ناخواسته مريد غير بوده اي و براي غير زيسته اي و براي منافع غير عمل كرده اي. اينك چند روزي هم اطاعت كن از كسي كه تو را براي خودت مي خواهد تا براي خودت بوده باشي و خود شوي. اين همان واقعه خلقت جديد است و آغاز پيدايش «خود» و هويت است.

۲۰۹- وقتي ابراهيم ع پس از عمري مبارزه با نژاد در نفسش مي گويد كه «جز خدا همه دشمن هستند» بدين معناست كه نژاد و مردمان عمري در نفس او مقيم بوده و تن و دل و جان و روحش را استثمار می كردند و او ابزاري براي منافع ديگران بوده است و همه اعمالش براي ديگران بوده بدون اينكه خود بداند و بخواهد. مثل يك طلسم شده! پس جز خدا همه دشمن هستند دشمن تن و دل و جان و روح تمام حيات وهستي انسان! زيرا هر كه تو را براي خودش بخواهد دشمن توست. پس دشمني شقي تر از نژاد نيست زيرا فقط در صورتي به تو حق حيات و هستي مي دهند كه كاملاً مال آنها باشي. و اين ايمان و ارادت و عشق عرفاني است كه به آدمي وجود خودي و ذاتي مي بخشد و اينست كه شقي ترين دشمن ايمان آدمي نزديكترين كسان اويند.

۲۱۰- پس فهم کن که اطاعت بي چون و چرا از امام که تنها دوست توست حق وجود توست زيرا فقط اوست که تو را صاحب وجودي يگانه و مستقل و بي نياز و الهي مي خواهد و خدائي. پس اگر از کسي که تو را براي خودت بخواهد اطاعت نکني خصم وجود خويشی يعني مريد شيطاني. زيرا شيطان تنها خصم وجود الهي انسان است. و نژاد هم چنين است و لذا عشق نژادي عشق شيطاني و ضد انساني است.

۲۱۱- آيا براستي فرق دوست و دشمن چيست؟ گوته مي گويد: «هرگاه فرق نيك و بد را دانستي خدا شده اي» بجاي نيك و بد، دوست و دشمن را قرار دهيد تا معنا محسوس تر شود. زيرا اشد نيکي ها و بديها از آدمي برمي خيزد و نه از حيوانات و گياهان و جمادات و اشياء.

۲۱۲- دوست کسي است که عاشق وجود يگانه و مستقل و بي نياز تو باشد و دشمن تو هم دشمن موجوديت توست خاصه که موجوديتي بي تا و مستقل و بي نياز باشد. و دشمن ترين آنکسي است که تو را فداي خودش بخواهد و اين جز نژاد نيست: والدين، فرزندان، همسر و... .

۲۱۳- تا زماني که آدمي خودش را مظلوم و معصوم و بي گناه و طفلك مي داند نژادپرست است و اصولاً محبت نژادي طفلك پرور و بدبخت پرور و مفلس پرور و انگل پرور است و چنين والدينی تا ابد فرزندان خود را طفلك می خواهند تا احساس خدائي کنند. و واي بر فرزندي که ايمان آورد و اهل وجودي مستقل گردد آنگاه والدين خود را شقي ترين خصم خود مي يابد.

۲۱۴- عشق نژادي سفله پرور است و حداکثر اينست که فرزند خود را عين خودش بخواهد و بس. اين کمال لطف نژاد است که فرزند خود را وارث خود بخواهد.

۲۱۵- بر حسب تجزيه و تحليل علمي و فلسفي و عليتي، هر کسي خود را بي گناه و قرباني زمانه و کائنات و سرنوشت و تاريخ و نژاد خود مي داند و اين نگاهي نژادپرستانه و تاريخي است که مذهبي ترين نوعش همه چيز را به گردن خدا مي اندازد و پيرو فلسفه مشيت الهي مي شود و خدا را ظالمترين موجود قرار مي دهد. اين عاقبت انديشه اي است که نمي خواهد خودش و يگانه و بي نياز و بي تا باشد. و لذا به لعنت خودش دچار مي شود منتهي نام اين خود را خدا مي گذارد که البته در معناي نهائي درست است زيرا خدا هم چنين بشري را که هستي ناپذير است لعنت مي کند تا به جهنم برود و با عذاب هستي پذير شود چون با محبت هستي را نپذيرفت. و هستي يعني احديت و صمديت و بي تائي. و همه اينها يعني پاك شدگي از نژاد و رويکرد به نژاد. لم يلد و لم يولد.

۲۱۶- پس بدان که عليين هستي مندان جهانند چرا که به قول رسول اکرم^ص^ مظهر سوره توحيد هستند: يگانه و بي نياز و نزائيده و زاده نشده و بي تا! اينست چهار رکن هستي مندي!

۲۱۷- تا از نژاد پاك نشدي محبت را نخواهي شناخت و آنچه را که محبت مي داني جز چاپلوسي و ايثارگريهاي ابليسي و آدمخواري نيست.

۲۱۸- همه نژادپرستان معتقدند که بدترين مردم جهان هموطنان آنها هستند و بدترين اين هموطنان هم قوم آنها هستند و بدترين اين اقوام هم خانواده خودشانند. ولي متأسفانه در همين جا متوقف مي شوند و به هسته مرکزي اين بديها يعني نفس خود به پيش نمي آيند. و بلکه خود را مظهر همه خوبيها مي دانند و اينست منشأ همه تناقضات موجود در ارزشهاي نژادي و از جمله عشق نژادي که ماسکي بر نفرت و انتقامجوئي است.

۲۱۹- نژادپرستي در نهايت عذاب است و بلکه اشد عذابهاست که حاصل انکار حق دوست و امام حيّ است بخصوص آن دوست و امامي که از بطن آن نژاد برخاسته است. زيرا خداوند وعده فرموده که از هر قومي، رسول يا شاهدي را بر مي انگيزد تا توبه کنندگان آن قوم را نجات دهد.

۲۲۰- و سپس به آدم گفته شد که از بهشت من بیرون روید و تا مدتي معین بر روي زمین زندگي کنید تا شاید دوباره آدم شوید و لایق بهشتم گردید. قرآن- بدان ارض بشري همان نژاد اوست و سمایش هم ولایت و امامت و عشق نزادي است که همان رجعت به بهشت است. و لذا همه افراد اهل امام (امامیه) طبیعت زمین را بهشت مي یابند مثل آنگونه که حافظ توصیف مي کند.

۲۲۱- بهشت، بي نژادي و خروج از زمانیت و دهریت و تاریخ (عصر) است. و دهریتي که آدمي را هلاك مي کند و دچار نسیان مي سازد (قرآن) همان نژاد و نژادپرستي است و پیروي از مذهب آبا اجدادي و اصالت رسوم خاص نژاد خویش. ارض بشري همان نژاد و تاریخیگري اوست. «بدانید که ارض من وسیع و وسعت بخش است.» قرآن-

۲۲۲- «بدترین جنبندگان کساني هستند که گوش دارند و نمي شنوند و اگر خداوند در شنوائي آنان خیری مي دید آنانرا مي شنواند...» قرآن- احتمالاً گفته مي شود مگر خداوند نمي تواند با نظري این جماعت را شنوائي صاحب خیر و معرفت سازد همانطور که مي فرماید «اگر خدا نمي خواست آنان دختران خود را زنده به گور نمي کردند» قرآن- نه اینکه خدا مي خواست که دختران خود را زنده به گور کنند بلکه خدا آنان را مختار نمود و از عملشان بازنداشت.

۲۲۳- آدمي بواسطه عقل و تجربه اش از زندگي خودش به یقین مي داند که آزادي اراده و اختیارش جز بدبختي و فسق و زنا و تجاوز برایش حاصلي ببار نمي آورد پس به اختیار خودش از انسان دیگري که ناجي و هادي نفس او بسوي نیکي است اطاعت مي کند تا اختیارش را به نص و مصدر لغوي اختیار یعني خیر برساند زیرا ذات اختیار خیر است و خیري برتر از اختیار نیست و اختیاري کاملتر از عشق نیست زیرا خیري برتر از عشق نیست.

۲۲۴- خداوند پاکي و ناپاکي را در نفس انسان نهاد و او را بین آن دو مخیر ساخت. این اختیار که بین خیر و شر نهاده شده همان امر خدا بین زمین و آسمان وجود است. ولي آدمي فقط با توجیه ایثارگرانه است که به سوي ناپاکي و شر مي رود. همانطور که حتي یك روسپي حرفه اي با توجیه ایثار و خدمت به مردان تن به این تباهي مي دهد. ابلیس ایثار همان نیروئي است که به یاري آن آدمي از اختیارش سوء استفاده مي کند و الوهیت وجودش را به ابلیس مي فروشد و بدینگونه اختیارش بتدریج تبدیل به ابتلائات و انواع جبرها و اعتیادها و بردگي ها مي شود.

۲۲۵- شر و بدي ناپاکیها و گناهان آنست که اختیار را از جان آدمي مي رباید و تبدیل به جبر و بي ارادگي مي کند یعني الوهیت وجود را از میان برمي دارد و ابلیسیت را مي گمارد.

۲۲۶- امر خداوند بین اضداد وجود آدمي نازل مي شود و لذا آدمي از وراي نیك و بد بسوي حق مي رود یعني عشق! پس ذات بیّنه الهي عشق است که چون به فراق مي رسد به کمال مي رسد و لذا آیه بیّنه در حسن ختام سوره طلاق آمده است.

۲۲۷- آدمي تحت الفاظ مقدسي چون عشق و ایثار و عرفان چه مفاسد و مظالم و جنایات و خیانتهائي را براي خود توجیه و تقدیس مي کند و به خود اجازه هر کاري را مي دهد.

۲۲۸- خدمات ویژه ایثارگرانه را با نمایشات عاشقانه عرضه مي کني تا طرفت را منکوب سازي و کیش و مات ساخته و چون صیادي حیله گر به آني به تصرفش درآوري. و او طبعاً کینه مي کند و از تو انتقام مي ستاند. و آنگاه مي گوئي دست من نمك ندارد و کسي قدر عشق مرا نمي شناسد.

۲۲۹- بواسطه ایثارگریهاي نمادین طرف مقابل را به زور و رودرواسي بخودت متعهد مي سازي و دهانش را مي بندي تا او را ببلعي ولي در گلویت گیر مي کند. و گاه در این ایثارگري ابلیسي خودت را هم به گند مي کشاني و برده و مزبله فساد صید خود مي شوي تا ایثارت را کامل کرده باشي تا براي این تصرف و تملك جان و روح یك انسان، کاملاً حق بجانب شده باشي. این معامله ابلیسي را در هر رابطه اي مي توان به درجات دریافت خاصه در عشق نژادي و جنسي!

۲۳۰- بدان كه يكصد و بيست و چهار هزار پيامبر و هزاران حكيم و عارف و اولياي الهي از شرق تا غرب عالم در طول تاريخ ظهور كردند تا راه و رسم عاشقي را به بشر بياموزند و آئين براندازي نژادپرستي و شقاوت را اشاعه دهند و لاغير! كه ابراهيم سلسله جنبان اين كاروان است.

۲۳۱- و به ياد آور كه داستان خلقت آدم و حوا و ماجراي سجده و ابليس و بهشت و جهنم و شجره، در محور كل حكمت هاي قرآني و بلكه همه حكمت هاي ديني قرار دارد كه ابراهيم ع نخستين باني تمام و كمال اين حكمت عملي است. «اي محمد بگو كه من دين جديدي نياورده ام و بلكه احياءگر آئين ابراهيم حنيف هستم و مأمورم كه خود پيرو او باشم و مؤمنانم را هم به اين امر دعوت نمايم...» قرآن-

۲۳۲- كسي را مي شناسم كه عمري تحت القائات ابليسي و وحي و كلام بيواسطه ابليس قرار داشت و بواسطه آن همه اعمال و برنامه هاي زندگيش را به اجرا مي آورد و مي پنداشت كه خداوند به او وحي مي كند و بلكه گاه با دستانش او را لمس و نوازش مي كند. با اينكه كل زندگيش بسوي فروپاشي و تباهي و انواع عذابهاي جسماني و رواني مي رفت و در آستانه ديوانگي كامل قرار داشت ترديدي در ماهيت اين القائات نداشت و آنرا از خدا مي دانست و خود را عارفي واصل و از اولياي كامل مي پنداشت تا با آثار ما آشنا شد و بخود آمد و توبه كرد و زندگيش از دوزخي تمام عيار بسوي آرامش و عقل و ثبات و سلامت و تقوا و پاكدامني آمد. و امروزه از اين نوع آدمها در سراسر جهان به وفور يافت مي شوند و اين به معناي احاطه همه جانبه و جهاني ابليس و دجّاليت است همزمان با ظهور جهاني حقيقت و الوهيت و امامت كه البته هنوز در اقليت و خموشي بسر مي برد و آنچه كه بازارهاي جهان انديشه و تبليغات را تحت فرمان دارد همان ابليسيت است كه رسانه هاي عمومي را در دست دارد و اكثريت بشري را فرمان مي دهد تحت عناوين انواع فلسفه ها، عرفانها، روانشناسي ها، هنرها و مذاهب نوظهور و تلفيقي و التقاطي! «كافران مي گويند چرا از رسولان پيروي كنيم بخود ما هم وحي مي شود...» قرآن- و در قرآن سخن از وحي و آيات شيطاني است. پس هر درك و صداي ماوراي طبيعي لزوماً الهي و هدايت بخش نيست و امروزه آخرالزمان است كه عرصه حضور و ظهور همه قواي غيبي و متافيزيكي مي باشد از خداوند و ملائك و اولياي الهي تا ابليس و شياطين و ارواح خبيثه و دجّالان. پس انسان مدرن بيش از هر زماني در خطر است همانطور كه بيش از هر زماني امكان نجات و رستگاري و عروج روح دارد.

۲۳۳- در ماجراي عرفان حلقه دهها نفر به نزد بنده آمدند كه نخست دعوي وحي و الهام الهي داشتند سپس معلوم شد كه جن زده بودند و بدنشان مملو از آثار شكنجه و كبودي بود و تعادل رواني نداشتند و زندگيشان غرق در مفاسد بود و با اينحال خود را رستگار و از ما بهتران مي پنداشتند و مابقي مردم را آدم نمي دانستند! و اكثرشان مبتلا به انواع داروهاي روان گردان بودند.

۲۳۴- همانطور كه در عصر حضرت سليمان شياطين و اجنه به زمين و زندگاني بشر، حمله كرده بودند امروزه نيز چنين واقعه اي روي نموده است و سليماني نياز است تا بشر را از سلطه جنون و جفايشان برهاند. و بدان كه همه وقايع مربوط به زندگاني انبياي الهي در گذشته به نوعي در گستره جهاني اش در آخرالزمان در حال روي نمودن است. يعني قصص قرآني فقط مربوط به گذشته نيستند وگرنه براستي اساطير الاولين محسوب مي شدند همانطور كه در باور اكثر مردمان و بلكه علماي ديني اينگونه اند و اين يكي از علل مهجوريت قرآن در امّت است.

۲۳۵- و بدان كه اين حلول و تسخير شياطين و اجنه در بشر امروز تحت عنوان عشق توجيه و تقديس مي شود و تحت همين توجيه به عمد تلقين و القاء مي گردد كه گاه در فرقه هاي درويشي تحت عنوان تلقين ذكر صورت مي گيرد و اكثر القاء كنندگان اين اذكار خودشان شيطان زده و جني هستند و لذا بناگاه جواني را كه به سوداهاي عرفاني وارد اين فرقه ها شده يك شبه يك بيمار رواني و مجنون مي يابيم. ولي آنها اين جنون را كه عموماً با فسق و تباهي توأم است عشق مي نامند!

۲۳۶- شبيه سازي عرفاني در مخيّله به ياري فيلمهاي اساطيري و مذهبي و تخيلي و به كمك انواع مخدرات و روان گردانها از روي نسخه هاي ادبيات عرفاني امروزه تبديل به يك بيماري مسري در جهان شده است كه البته علت العلل اين وضعيت همان هويت واقعه آخرالزمان در نفس انسان و ماهيت جهان طبيعت است.

۲۳۷- بخش عمده و اوليه و اساسي دين و عرفان را شيطان شناسي تشكيل مي دهد ولي متأسفانه نه در معرفت ديني و نه ادبيات عرفاني ما بندرت اين مقوله به چشم مي خورد و اين خود يكي از نواقص بنيادي دين و عرفان اسلامي در قلمرو ادبيات است. و اين نيز جنبه ديگري از مهجوريت قرآن در ادبيات و فلسفه عرفاني ماست. چرا كه در جاي جاي قرآن سخن از شيطان و شيطان شناسي است پس چرا در ادبيات و معارف سلوكي ما بندرت در اين باب سخني جدّي يافت مي شود مثل مثنوي مولوي و يا حتي فتوحات مكيّه! الا به زبان استعاره و تناقض!

۲۳۸- متأسفانه از عرفان و معارف عرفاني فقط شعر و شراب و حوري و عشق و فرشته و بهشت و امثالهم در اذهان عامه مردم نقش بسته است و آن يكي بدليل همين نقص و كمبود شيطان شناسي در ادبيات عرفاني ماست.

۲۳۹- نقص ديگر ادبيات عرفاني ما فقدان مردم شناسي و انسان شناسي عرفاني است. يعني بندرت خبر و اثري از خلق شناسي در ادبيات كلاسيك عرفاني ما به چشم مي خورد و فقط سخن از حق است آنهم در الفاظ و اصطلاحاتي فلسفي و ماورائي كه جز بدرد اجنه نمي خورد. به همين دليل عرفان عملي ما سراسر ابتلاي به اجنّه است.

۲۴۰- يكي از ويژگيهاي شيطان زدگي اينست كه انسان شيطان زده اصلاً شيطان را باور ندارد و امري خرافي مي خواند.

۲۴۱- شيطان گاه چنان دل آدمي را محاصره مي كند كه انسان القاعات شيطان را عين انديشه و احساسات خود مي يابد و به دفاع از شيطان مي پردازد كه گوئي دفاع از خويش است.

۲۴۲- يكي از برجسته ترين علائم شيطان زدگي عداوت آدمي با محبّت و متهم كردن اهل محبت است و محبت را دسيسه خواندن. زيرا ذات ابليس از شقاوت و بيرحمي است و عداوت و انكارش با آدم بدليل عشق خدا به آدم است كه آدم را خليفه (محبوب) خود ساخته است. و لذا هر كجا كه محبتي رخ نمايد هويت شيطاني اطرافيان آشكار مي شود و عداوتشان به فعل مي آيد و تهمتهايشان رسوايشان مي كند.

۲۴۳- انساني كه هيچ وظيفه اي براي خود در قبال اطرافيان قائل نيست و موجودي مصرف كننده و صرفاً گيرنده است انساني شقي و ضد محبت است. و نسل هاي جديد اكثراً اينگونه اند و لذا شاهد ظهور شقاوتي در نسل جديد هستيم كه در تاريخ كم سابقه است.

۲۴۴- هر صفتي در بشر به درجاتش داراي موجوديتي متافيزيكي در آسمانها و عالم غيب است. همانطور كه هر انديشه و احساسي هم داراي فرشته يا شيطاني است. و ابليس مظهر منيّت و كبر و انكار و شقاوت بشر در عالم غيب است. و لذا شياطين در حريم وجود هر انسان متكبر و شقي حضور دارند به درجه منيّت. همانطور انساني كه روي به رحمت و محبت دارد فرشتگان رحمت و محبت به خدمتش درمي آيند و شياطين هم در خدمت انسانهاي شقي و متكبرند.

۲۴۵- يكي مي گفت كه انسانهاي شقي و محبت ناپذير مولود شرايط شقاوت بار خانواده و جامعه هستند پس چه تقصيري دارند كه مبتلا به شياطين شده و به جهنم مي روند. ولي حقيقت ديگري در انسان وجود دارد و آن وجدان و اراده اوست. يعني آدمي شقاوت و محبت را از هم تشخيص مي دهد و مخيّر در انتخاب است و آنكه از شقاوت روي گردان باشد خداوند انسان اهل محبتي را بسويش مي فرستد تا او را از شرايط شقاوت بار برهاند. «براستي كه انسان بر خويشتن بيناست» قرآن-

۲۴۶- آنچه كه آدمي را در مرز اختيار بين شقاوت و محبت بسوي شقاوت سوق مي دهد نژادپرستي و تعلقات نژادي است. و لذا اشد شقاوتها و انتقامجوئي ها در قلمرو اندرون نهان نژادها رخ مي دهد كه بدترينش در روابط زناشوئي است زيرا اشد

منيّت در روابط نژادي است. و «من» بشري قلب شقاوت اوست زيرا بي خود و عاريه اي است و بي خودترين خودها يا خودي ترين بي خوديهاي بشر در نژاد حضور دارد و اينست معناي شقاوت.

۲۴۷- «بر اعراف مدخلي است كه ظاهرش عذاب ولي باطنش رحمت است.» قرآن- اين همان سِحر عرفان و ديالكتيك معرفت نفس است كه صورت بيروني و مقدماتي اش عذاب و زجر و نابودي است ولي چون به باطن آن مي رسي رحمت و محبت و جنّت است. بيرونش نار و درونش نور است. حال آنكه ظلمت و جهل درست بعكس است ظاهرش رحمت ولي باطنش عذاب است.

۲۴۸- اصلاً شقاوت شناسي هسته مركزي كفرشناسي و جامعه شناسي ظلم است. شقاوت در يك فرد يا جامعه اي نشانه سلطه شيطان است.

۲۴۹- انسان شقي انساني سنگي است. سنگي كه آدم شده باشد يا آدمي كه سنگ شده باشد به لحاظ روح و جانش! پس براي به جنبش درآوردن روح و جانش جهت سيال ساختن جمود روانش دست به خشونت و عداوت و پرخاش مي زند و در قبال لطافت و رحمت دچار تشنج و عذاب مي شود زيرا جمود جان و دلش را بيشتر مي بيند و درمي يابد.

۲۵۰- اينست كه انسان شقي بجاي بوسيدن گاز مي گيرد و بجاي نوازش كردن مشت مي زند و بجاي تشكر، فحش مي دهد و بجاي درخواست كردن، انكار و ناز مي كند و در قبال محبت، عداوت مي كند. او چاره اي جز اين ندارد. و لذا خدا وي را كور و كر و احمق كرده تا شرارتش به حداقل برسد.

۲۵۱- اي عزيز مؤمن بدان تا زمانيكه عزيزان كافرت را در دل داري كه دشمنان ايمان تو هستند و در صدد براندازي تو زيست ميكنند آنان را از دلت بران تا دست از عداوت با تو بردارند و اصلاً فراموشت كنند تا همه عمر مبتلايشان نباشي!

۲۵۲- آنچه كه دشمنان ايمان تو را بسوي تو مي كشاند ابتلاي قلبي تو به آنهاست از آنان پاك شو تا ايمن شوي.

۲۵۳- هر گاه دلت خانه غيرخدا و اولياء و مؤمنان شد بدان كه نژادپرستي يعني از اهالي ظلم و شقاوتي و فاقد عدالتي! زيرا همواره به نفع كساني حكم مي كني كه به آنها دل داده اي و ظلمي جز اين نيست كه دل به غير خدا دهي و مؤمن هم از اسماي خداست. و هر كه بخود ظلم كرد به همه ظلم مي كند.

۲۵۴- آنانكه نام اسماي الهي را بر انسانها نمي پسندند و آنرا معصيت و شرك مي دانند عشق خدا به انسان را نمي شناسند و از پيروان ابليس هستند زيرا آدم را خليفه خدا و محل اسماي او نمي خواهند. و ابليس به همين دليل آدم را سجده نكرد. زيرا آدم را مظهر اسماء الله ديد يعني خليفه خدا. و مي دانيم كه شاخه اي از مسلمانان اينگونه اند كه نامهائي مثل كريم و رحيم و عزيز و عظيم و علي و امثالهم را بر انسان، عين شرك مي دانند و بجاي آن عبدالكريم و عبدالرحيم و امثالهم نامگزاري مي كنند. و اين از جمله علائم شقاوت و ابليسيت و نژادپرستي است.

۲۵۵- شرك و نجسي و ظلمي جز اين نيست كه غير خدا و اولياي الهي در دل راه يابند مثل همسر و فرزندان و والدين و امثالهم. و اينست كه قرآن كريم اينان را دشمنان ايمان آدمي دانسته است. و نژادپرستي جز اين نيست!

۲۵۶- حضور غيرخدا و اوليايش در دل موجب قساوت و شقاوت و مرگ دل مي شود كه اين مرگ وجدان و فرقان است.

۲۵۷- هر نااهلي را به دل راه دهي دل را مي سوزاند و لذا دل از او كينه مي كند اينست كه عشق نژادي همواره در نهانش حامل عداوت است مثل عشق زناشوئي كه از همان آدم و حوا با عداوت آغاز شد.

۲۵۸- چون نااهلي را بر دل وارد سازي دل را مي سوزاند و مي ميراند و آنكه مقيم دل است نيز در دل بصورت فسيل شده باقي مي ماند و همواره كينه اش با تو و در دلت باقي مي ماند الا اينكه به نور حق زنده شوي و به ياري ذكر و معرفت دل را از اين موجودات موميائي پاك كني و ديگر دل را قبرستان اشقياء نسازي.

۲۵۹- هرگاه انواع امراض عجيب و غريب جسمي و عصبي و روحي در كسي مي بيني بدان كه دچار يك نژادپرستي مزمن است و دلش قبرستان اشقياست.

۲۶۰- مادرپرستي فرزندان و فرزندپرستي مادران زمينه اوليه نژادپرستي است. و اكثر اين مادران بالاخره فرزند خود را عاق مي كنند و اكثر اين فرزندان از مادر خود كينه دارند.

۲۶۱- كينه و عداوت تاريخي مادران از عروس و داماد خويش و تفرقه انگيزي در زندگي زناشوئي فرزندان از جمله علائم نژادپرستي مادران است كه خود را مالك و خداي فرزندان مي دانند و چشم ديدن محبت فرزندان خود به همسرانشان را ندارند.

۲۶۲- زن بميزاني كه ولايت شوهرش را نمي پذيرد و مي خواهد خودش بر او ولايت داشته باشد نژادپرست يعني فرزندپرست مي شود و فرزندانش را بندگان خود مي خواهد. اين همان مذهب اصالت عورت پرستي زنانه يا فمينيزم است كه امروزه تبديل به ايدئولوژي آشكار در جهان شده است.

۲۶۳- بدان كه زن پرستي مرد همان خودپرستي مرد است زيرا زن باطن مرد است. و اين خودپرستي پائين تنه اي است يعني مرد در واقع عورت خود را مي پرستد و فقط كافيست كه زن تمكين نكند آنگاه مرد از او انتقام مي ستاند.

۲۶۴- وقتي مردي، زن را به دلش راه مي دهد در واقع عورت را به دل راه داده است و لذا موجودي بغايت شهوتباره و هرزه و هيز مي شود زيرا عورت را هسته مركزي وجود نموده است. و اين اساس نژادپرستي است و ظلم!

۲۶۵- پس بدان كه عيال پرستي عين شيطان پرستي است زيرا شجره پرستي است و اين اساس دوزخ پرستي و شقاوت است.

۲۶۶- آيا ظلمي بزرگتر از اين بخويشتن ممكن است كه دل را كه خانه خداست ويترين عورت سازي.

۲۶۷- اينست كه نژادپرستي با هرزگي و شهوتبارگي و خيانت و انحرافات و عذابهاي جنسي توأمان است و بدتر از آن زناي با محارم است كه در خانواده هاي نژادپرست غوغا مي كند.

۲۶۸- بسياري با تعابير و تمثيل هاي عرفاني و با شعار خودشناسي و اينكه خدا در انسان است فقط به تقديس نژادپرستي و خودپرستي مي پردازند و لذا در بسياري از افراد يا فرقه هاي درويشي شاهد اشد نژادپرستي مي باشيم كه جز خود و خانواده خود كسي را آدم نمي دانند كه در اين نوع خانواده ها انواع امراض حيرت آور و عذابهاي غريب و كينه هاي پنهان غوغا مي كند.

۲۶۹- نژادپرستي در هيچ قالب و توجيهي چون ادبيات و معارف عرفاني امكان تبديل به شيطان پرستي را ندارد. شاخه اي از اين شيطان پرستي آشكار در برخي از فرقه هاي به اصطلاح عرفاني غرب كشورمان قابل تأمل است كه هرگز در خارج از نژاد خود ازدواج نمي كنند و آنرا خيانتي نابخشودني مي دانند.

۲۷۰- هرگز نمي تواني آنرا كه در دل داري دوست بداري الا اينكه خدا يا ولي خدا باشد. «خداوند هرگز به آدمي بيش از يك دل نداده است.» قرآن-

۲۷۱- «آنانكه به ديدار پروردگار خود شوقي ندارند دل به دنيا مي سپارند و اينان اهل هدايت نيستند» قرآن- «آنانكه دل به دنيا مي دهند آتش دوزخ را بر پا مي كنند» قرآن- پس جز در عشق به خدا و اولياي الهي، دل در گرو دنيا و اهلش قرار گرفته و مي سوزد و شقي مي گردد و مي ميرد و مي دانيم كه محبوبترين وجه دنيا همان شهوت جنسي و نژاد است كه كشنده دل مي باشد. پس مهد شقاوت دل همان نژادپرستي يعني پائين تنه پرستي است. و بدان كه اين پرستش نه تنها ربطي به عشق و عرفان ندارد كه درست در نقطه مقابل آن قرار دارد زيرا عشق عرفاني مستلزم دلي زنده است و عشق نژادي ميراننده و سنگ كننده دل است. بدان!

۲۷۲- يعني تنها راه نجات دل از شقاوت و مرگ و عذاب النار همان عشق عرفاني است كه عشق به ديدار با خداوند است در وجود امام زنده اي كه تحت ولايتش زندگي مي كني و لاغير!

۲۷۳- يعني تنها راه رهائي دل از نژادپرستي كه اساس كفر و شقاوت و پليدي است ولايت امامي زنده است در درجات!

۲۷۴- وجود امام، دل مؤمن را از ابتلاي به نژاد و پائين تنه مصون مي دارد و رابطه زناشوئي را از زناي پنهان و آشكار پاك مي سازد. زيرا فقط دلي كه داراي امام است مي تواند با همسر رابطه اي بالاتنه اي برقرار كند و در غير اينصورت همسر فقط ظرف تخليه شهوات است و همه كساني كه بواسطه بي عفتي نگاه بر دل وارد شده اند در رابطه جنسي با همسر دخيل مي شوند و اينست زناي نهان. «از گناه ظاهري و باطني درگذريد.» قرآن-

۲۷۵- يعني فقط وجود امام در دل است كه رابطه نژادي را به نزاد (خداوند) مي رساند و كمال اين رابطه را به لقاءالله مي رساند طبق آيه حرث كه در رابطه جنسي زناشوئي وعده لقاءالله مي دهد. ولي همين رابطه مي تواند به لقاي ابليس برسد همانطور كه در آدم و حوا رسيد. در دل يا نزاد است يا نژاد!

۲۷۶- آنانكه اصولاً ميلي به توبه و تقوا و اطاعت ندارند فقط به جستجوي خود امام زمان و ولي مطلقه هستند و كمتر از علي ابن ابي طالب را به امامت قبول ندارند حال آنكه لحظه اي تاب تحمل ماندن در محضرشان را ندارند و امام را به انواع جرمها متهم ساخته و به عداوت خوني با وي برمي خيزند. خواجه عبدالله انصاري مي گويد يكصد پير را خدمت كردم تا عاقبت به شيخ خرقاني رسيدم. در قرآن كريم نيز نخستين ولايت همان ولايت مؤمنان بر همديگر است در سلسله مراتب ايمانشان. و اينست راه و روش عملي سير و سلوك عرفاني و امر هدايت الي الله و رشد معنوي انسان! و مابقي خيال و فريبي بيش نيست.

۲۷۷- بدان كه سلسله مراتب ايمان و معرفت و تقوا همان سلسله مراتب ارادت و اطاعت از مؤمنان است. و آنانكه فقط از خود خدا اطاعت مي كنند تابع هواي نفس و مريد شيطانند! «بدانيد كه اكثر مردمان خداوند را به خيالي مي خوانند كه هواي نفس آنهاست و اين شرك و ظلم عظيم است.» قرآن-

۲۷۸- جز عبادالله المخلصين كه همان عارفان واصل و صوفيان مجذوب ذات حق و معصومين هستند مابقي مؤمنان حقيقي تحت ولايت اجرائي اين مخلصين قرار دارند و جز اين هدايت و ايمان و تقوائي نيست. بدان!

۲۷۹- همانطور كه شاگرد دبستاني نيازمند معلم دبستان است و شاگرد دبيرستاني نيازمند دبير است و دانشجوي دانشگاه نيازمند استاد است يك مؤمن مبتدي قادر به همراهي و سلوك عرفاني با عارفي واصل نيست و توان جذب و هضم روح او را ندارد و دچار ماليخوليا مي شود. همانطور كه شيخ شريعت و پير طريقت و امام حقيقت داريم. آدمي كه داراي روحي ضعيف و غافل است چه بسا در قبال عارفي واصل بكلي از دست مي رود و ديوانه مي شود يعني روحش جذب روح عارف مي گردد بي آنكه كمترين علم و احاطه و اراده اي در درك اين واقعه داشته باشد. پس اي عزيز، حريص مباش و در شأن خود گام بردار!

۲۸۰- آنگاه كه روحي بر كسي نازل مي شود گوئي بر كل كالبد بشري نازل شده است چرا كه بشريت نفس واحده است و هر فردي به مثابه سلولي از يك بدن است و همه سلولهاي يك بدن با يكديگر در ارتباطند همانطور كه همه اعضاي بدن. كه بقول معروف: چو عضوي بدرد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار. همچنين است چو عضوي روحاني شود سائر اعضاء هم تحت الشعاع اين روح قرار مي گيرند.

۲۸۱- بنابراين مؤمنان صاحب روح و عارفان و اولياي الهي هر چند كه ممكن است منزوي باشند ولي به لحاظ وجودي اجتماعي ترين و جهاني ترين انسانهايند خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه!

۲۸۲- و تحت الشعاع اين نزول روح كه كمالش لقاءالله است كل جامعه به خود مي آيد كه طبق معمول اقليتي روي به حق مي كنند و مابقي روي به شيطنت مي كنند و جامعه قطبي مي شود. بهرحال جامعه از حيوانيت خود خارج مي شود و به عرصه

انتخاب وارد مي گردد. «اي رسول بگو كه اجر من اينست كه زين پس هر كس كه بخواهد به راه هدايت يا ضلالت مي رود.» قرآن-

۲۸۳- بدان كه در قيامت بسر مي بريم كه يك روز است در نزد خدا و پنجاه هزار سال است براي بشر. يعني جمال پروردگار عيان است و قلوب آنرا درك مي كند و كافران با صورت خود را در آتش سرنگون مي كنند و مي گويند كه اي كاش خاك مي بوديم و اصلاً به دنيا نيامده بوديم. و اين احوال بخش عمده اي از بشريت در سراسر جهان است و معناي نهضت خودكشي به اشكال گوناگون مي باشد كه ميل به تخدير و مدهوشي يكي از اين روشهاست. «و آنانكه ميلي به ديدار خدا ندارند كافرانند» قرآن- اين آيه مختص آخرالزمان است و قرآن كتاب قيامت است. يعني ملاك ايمان امروزه جز شوق ديدار خدا نيست در درجات. «و بهر كس از مؤمنان كه بخواهيم روح را نازل مي كنيم تا مردمان را به ديدار خدا بشارت دهند» قرآن- زيرا آدمي به قدرت روح خدا مي تواند خداي را ديدار كند و سپس مردمان را هم به ديدار بشارت دهد تا هر كه شوق ديدار خداي را دارد مشمول نزول روح خدا شود و خود انسان صاحب اين روح لقائي، دمنده آن در مؤمنان طالب و مشتاق ديدار است.

۲۸۴- بي انگيزه معرفتي و ايمان قلبي لازم بسراغ احكام شرع و آداب ديني رفتن موجب مي شود كه اين آداب و اطوار و احكام وسيله ابليسيت نفس شده و مثلاً حجاب موجب بي عصمتي و نماز موجب رياكاري و حج موجب رباخواري شود. و اين براي هزارمين بار حق اين كلام خدا را اثبات مي كند كه لااكراه في الدين!

۲۸۵- نماز بي انگيزه و سهوي هم موجب جنگ با دين خداست و «يكذّب بالدّين» است. يعني حق نداريم احكام الهي را از روي بي تفاوتي و سهويت و عادت بكار گيريم تا چه رسد با اكراه و ريا و فريبكاري و مردم پرستي و نژادپرستي!

۲۸۶- يعني دين خدا جز به شوق و بلكه عشق درست درنمي آيد و بلكه موجب ضلالت و فساد است و دوزخ!

۲۸۷- اينست كه رسول عشق ص مي فرمايد كه اگر زنا و قمار و شرابخواري بواسطه شرك يعني به اسم دين و خدا نباشد هر گاه كه توبه شود جنت واجب مي آيد. پس واي بر نمازگزاران و روزه گيران و حاجيان دزد و زناكار و تهمت زن و رباخوار كه جهنم بر آنان واجب مي شود.

۲۸۸- عبادات و احكام اكراهي و براي رضاي مردم يا نژاد عين جنگ با خداست زيرا دين خدا را بدنام مي كند وقتي شاهد رباخواران و زناكاران نمازخوان باشيم.

۲۸۹- پس دين بي عشق، همان مذهب ضد مذهب است و جنگ با خدا!

۲۹۰- لااكراه في الدين به دو معناست يكي اينكه در دين خدا نبايد هيچ اكراه و اجباري باشد و ديگر اينكه در دين خدا هيچ اكراه و اجباري نيست بلكه سراسر اختيار است و كمال اختيار هم عشق است كه دين خالص مي باشد! پس ديني كه در آن اكراه و اجبارست اصلاً دين خدا نيست بلكه شرك است و ظلم عظيم! و همه كاربران دين اكراهي و كارگزاران آن ظالمند بر خويشتن و خلق: و معصيت كاران بر دين و محاربان با خدايند!

۲۹۱- و اما اين مسئله كه آيا آدمي تا به عشق با خدا و امام و ارزشهاي ديني نرسيده نبايستي عمل ديني و شرعي و عبادي داشته باشد؟ بي ترديد چنين نيست زيرا عشق هم يك شبه حاصل نمي آيد و اجر تلاش و جهاد عقلاني و عملي در دين است. چه بسا نفس آدمي از احكام الهي اكراه دارد ولي عقل آنرا تصديق مي كند و لذا نفس را به آن واميدارد و اين همان اصل تقوا و جهاد اكبر است كه عشق غايتش مي باشد كه اساس اخلاص مي باشد و پايه وجودي عبادالله المخلصين! بدان و مبادا كه تقوا و جهاد را ريا بخواني! زيرا در اينصورت مجبوري كه فحشاء و فساد را صدق بنامي و بولهوسي را عشق و شيطنت را عرفان!

۲۹۲- يعني اساس تقوا و جهاد همان عقل است و اساس اخلاص هم عشق است. و بدين طريق درمي يابيم عشق، كمال عقل است و اخلاص هم غايت تقوا! يعني اخلاص اجر تقواست و عشق هم اجر عقلانيت! بدان!

۲۹۳- همه زيبارويان به امر حق بيوفايند تا عاشقان، مخلوق را بجاي خالق نپرستند. پس عارف عاشق همواره در حال وداع است از همه محبوبها و عزيزان و يارانش. و اين فراق است كه دلش را در عطش روي پروردگارش مهياي ديدار مي سازد. استحقاق ديدار خدا، در فراق با عصمت پديد مي آيد. تا دل از دنيا و اهلش بكلي پاك و بيزار نشود لايق ديدار نمي شود و فراق ياران است كه چنين پاكي و مبرائي را ممكن مي سازد.

۲۹۴- از آنجا كه اكثريت قريب به اتفاق زيبارويان سنگدل هستند چون غرق در گِل شكل خويشند و سيماي خود را مي پرستند و مظهر اشد خودپرستي واقعي مي باشند فقط به خودپرستاني شديدتر از خودشان تسليم شده و وفا مي كنند ولي جفا مي بينند و بدينگونه دل سنگيشان مي شكند و بوي حيات مي يابد و تازه عاشق بر عاشق خود مي شوند ولي او را نمي يابند و در فراق يا به عصمت و رستگاري مي رسند و يا تباه مي گردند.

۲۹۵- آدمي در فراق محبوب است كه سرنوشتش را مي نويسد. همه سرنوشت ها محصول وادي فراق است و بس! بدان!

۲۹۶- حقيقت در خانه اش مهجور و مظلوم و متهم و ملعون است تا آنگاه كه بيگانه اي از سرزمين كفر اين حقيقت را براي اهالي خانه به ارمغان مي آورد و مي پذيرند. اين بدان معناست كه حقيقت از منظر خويشيت و نژاد نمي آيد و چو آيد مقبول نمي آيد پس از درب بيگانه و غير مي آيد كه درب عشق است. پس حقيقت همواره قرين عشق است و از ذات عشق برمي خيزد.

۲۹۷- هانري كوربن، مردي با فانوس، كه در دراويش اثري از عشق و عرفان نيافت و در شيعيان نشاني از علي و در مسلمين اثري از نور محمدي پيدا نكرد و در اهل فلسفه اسلامي چيزي از اشراق سهروردي، دانست كه آنچه را كه در تاريخ كهن خوانده جز در دل خود نتوان يافت و يافت و از جانب عشاق بي عشق و عرفاي بي عرفان و شيعيان بي ارادت و مسلمانان بي محمد و فلاسفه بي حكمت متهم به التقاط و بدعت گرديد چرا كه حقيقت كهن را به بيان نو آورد. و عجبا كه حقيقت همواره در قلمرو اكنونيت و ظهور از دل، متهم به بدعت و ارتداد است و گوئي كه خصومت دهر و فلك زدگان با حقيقت حتي در آخرالزمان هم پابرجاست و بلكه جنايت بارتر است چرا كه مرگ دهر در قلوب دهريون آنان را به انهدام حيات مي كشد و حقيقت مظهر حيات است و حيات ضد دهر است و حقيقتي هم جز ظهور جمال حق نيست كه زمان را به آخر رسانيده و لذا زمان پرستان را به نابودي انداخته است و اين حس نابودي را تقصير عارفان و اولياي حق مي دانند و از آنان انتقام مي ستانند.

۲۹۸- قولوا لا اله الا الله تفلحوا- بگوئيد كه جز خدا قابل پرستش نيست تا رستگار شويد! اين كلام سحرآميز الهي كه شعار نخستين اسلام و محمد است براستي جاي بسي تأمل دارد كه سحر و كرامت سخن و تصديق لسان را مي رساند كه چگونه سخني هر چند فقط بر زبان موجب انقلابي در دل و جان مي شود زيرا رستگاري امري قلبي و روحي است و نه كلامي! يعني اگر تلقين ذكر رسول را كه مهد رحمت و محبت خداست پيروي كنيد حتي تكرار كلامش موجب نجات است و اين كلام از جنس روح است و تا اعماق ذات مي رسد و هستي را متحول مي سازد. اين كلام انسان روحاني است كه چون بر زبان مخاطب جاري شود او را شفاعت مي كند و جانش را شفا مي بخشد و از انقياد و ثقل مي رهاند. اين سخن عشق است از زبان عاشق! اين قاعده شامل حال همه آياتي كه با «قل» شروع مي شود نيز مي باشد زيرا تلقين ذكر خدا به بنده است مثل قل هو الله احد! بشرط آنكه بنده بگويد: هو الله احد نه قل هو الله احد. گفتن قل هو الله احد از جانب بنده يك سخن طوطي وار و بي محتواست كه متأسفانه اينگونه شده است مثل قل اعوذ بربّ الناس.

۲۹۹- يكي از خوانندگان آثار ما كودك بيماري داشت كه هيچ به فكر درمانش نبود با اين توجيه كه مؤمن بايستي متوكل باشد و جز از خدا طلب شفا نكند و نيز به استناد آثار ما كه دانش پزشكي مدرن شعبه اي از دوزخ است. گوئي كه اين كودك هم از مؤمنين و عرفا شده بود!! در حاليكه خود به هيچ يك از معارف پاي بند نبود الا همين مورد كه فقط در خدمت تنبلي و بولهوسي او بود درست مثل تفسير توكل در جهت توجيه تن پروري و تفسير تقيه در توجيه بزدلي و بي مسئوليتي اجتماعي. اين نوع سوء استفاده از معارف الهي به مثابه بازي با دهان شير است و عواقبي فجيع دارد و عاقبت فرد فرصت طلب را به انكار كل دين مي رساند كه البته عين حق است زيرا او از دين براي بي تقوائي بهره مي برد و از معرفت در خدمت بولهوسي. همانطور كه بسياري نهي از منكر را مترادف بي رحمي و مخالف عشق مي پندارند حال آنكه عين عافيت طلبي و خودپرستي شان است تا

مبادا که کسي از آنها دلخور شود. اين آدم مورد بحث هم، دين و عرفان را از بچه شيرخواره اش شروع کرده بود و نه از خودش! حال آنکه اگر خودش مثلاً دل درد مي گرفت ساعتي هم صبر نمي کرد و دست به دامان دکتر و دارو مي شد! متأسفانه بسياري به محض مطالعه يك اثر عرفاني مي خواهند زن و بچه شان را عارف کنند. «اي کساني که ايمان آورده ايد اعمال خود را اصلاح کنيد... چرا مي گوئيد آنچه را که نمي کنيد آيا غضب خدا را جستجو مي کنيد...» قرآن- «بدانيد که شاعران (شعار دهندگان) گمراهند و هر که آنها را پيروي کند گمراه مي شود...» قرآن- «اي کساني که ايمان آورده ايد از خودتان ظلم زدائي کنيد.» قرآن-

۳۰۰- همانطور که بسياري تحت عنوان عشق، شهامت کمترين انتقادي به همسر و فرزند خود را ندارند در حاليکه عين بي عشقي و خودپرستي است تا مبادا از آنها ناراحت شوند و احتمالاً شب را در خماري بسر برند.

۳۰۱- يکي از ويژگيهاي مظالم خانوادگي و نژادي اينست که آدمي اين مظالم را در انديشه و احساس خود تلطيف و توجيه و تقديس و تعشيق مي کند و اين همان کارگاه رسوخ ابليس در نفس است زيرا اين همان هنر ابليس مي باشد.

۳۰۲- خود قرآن بزرگترين بيّنه است که امر خدا را بين زمين و آسمان وجود آدمي فرود آورده است که بين ظاهر و باطن امور حکم مي کند و ظواهر را به بطون مي کشاند و ذهن را به دل و دنيا را به آخرت و خلق را به خدا و خدا را به محمد و محمد را به امّت!

۳۰۳- اصلاً کل جهان هستي عرصه بيّنات الهي و لذا برزخ ناميده شده است که وضع بين وجود و عدم است و اينست که نگرش صرفاً مادي به جهان منجر به بازي و بازيچگي مي شود «بدانيد که حيات دنيا بازي و بازيچه اي بيش نيست» قرآن- همانطور که هر بازي پديده اي بينابيني است در فاصله بين راست و دروغ و بود و نبود مثل شاه بازي يا خاله بازي. آنکه نقش شاه را بازي مي کند نه شاه است و نه نيست. خود شاهان واقعي هم همينگونه اند.

۳۰۴- هر بينه اي چون به اشد خود برسد منجر به عشق مي شود که امري تماماً بينابيني و در رابطه بين عاشق و معشوق و طالب و مطلوب است.

۳۰۵- درك بيّنه درك واقعيت جهان است يعني هيچ واقعيتي بخودي خود وجود ندارد بلکه امري در ميانه و واسط و بيانگر است.

۳۰۶- اصلاً بينه يعني بيانگر و نه حقيقت وجودي!

۳۰۷- بينه امر خداست که گاه خود، جمال او را متجلي مي کند آنگاه که آدمي در بين رابطه از خود فنا مي شود و لذا بينه از ميان رفته و خود محل ظهور حق مي گردد. و اصلاً هر بينه اي محل ظهور حق است. همانطور که هر چيزي در عالم يك بينه است يك آيه است و لذا هيچ چيزي در عالم قابل اتکاء و اعتماد نيست و حق در بين رخ مي نمايد و لذا انسان خودپرست از بينه بيگانه و دشمن حق است زيرا حق در بين رخ مي نمايد که آن اجر فناي از خود است در بين! بقول مولانا: به درويشي بيا اندر ميانه مکن شوخي مگو اندر ميانم!

۳۰۸- پس هر چيزي حتي بخودي خود به لحاظ موجوديت فيزيکي اش هم يك بينه الهي است که برترين آن خود انسان است. انسان يك وجود بينابيني است بين الله و ابليس. و شديدترين بينه بود و نبودی است و لذا در هر امر و عمل و صفتي هم هست و هم نيست پس خود برتر است.

۳۰۹- اينست که انسان جز بيانش نيست و دمادم مشغول بيان خويشتن است و هر چه که بخودش و درباره خودش مي گويد و مي خواهد مي شود و هست. از اينجاست معناي حقيقت قولوا لا اله الا الله تفلحوا! و قرآن کلام خاص الخاص انسان بخويشتن است کلام ذات است به صفات! کلام مطلق است به نسبي! کلام وجود است به عدم که: بشو!

۳۱۰- از این منظر معنـاي دعـا هم معلـوم مي شود کـه: بخواهید مرا تـا اجابت کنم شما را! بیـان دیگـرش اینست کـه خـود را هرگونه که بخواهید مي شوید!

۳۱۱- پس دریاب که بیان کردن، آفرینش خویشتن است همانطور که خداوند هم به همینگونه انسان و جهان را آفرید و فرمود: بشو و شد!

۳۱۲- انسان نه فقط خودش که جهانش را می آفریند با بیانش!

۳۱۳- ولی راز تحقق و قدرت خلاقه بیان آدمی درباره خودش در بیانش به غیر نهفته است زیرا در رابطه با غیر است که بیان در بین می آید و بیّنه ای می شود یعنی خلاق! و این سرّ عشق است. آنچه را که برای دیگری بخواهی برای خودت خواسته ای! بدان!

۳۱۴- عدم گفت: «خدایا اگر من نبودم تو چگونه خدائیت و خلاقیت و رحمت و کرم و محبت و هنر و علم و عظمت و کبریائی ات را محقق می کردی و به اثبات می رساندی؟ پس تو بمن محتاجی و من از تو بی نیازم و بی نیاز بودم از ازل. مرا به وجود آوردی و نیازمند خود کردی و مرا به پرستش می خوانی...» این حرف دل همه کافران است به خدا. و همه مؤمنان متکبر خطاب به امام است. و این اساس واژگونسالاری و سرنگون شدگی کافران در جهنم است.

۳۱۵- حال آنکه خداوند از برای آفریدن و رزق دادنش هرگز منتی بر بنده نگذاشته است و نشانه اش اینست که شاهدیم کافران آشکارا خدای را انکار می کنند و غرق در عیش هستند و خداوند مانع عیششان نیست. منت خدا فقط و فقط در امر هدایت و سیر الی الله و سلوک عرفانی است که آنهم بمعنای عشق ورزی است.

۳۱۶- به یاد دارم روزی یکی از دوستان قدیمی که غرق در عذابها و فلاکتها بود و هرگز تقوا و اطاعت پیشه نکرد و بالاخره ساقط شد بمن نوشت: «تو هر چه از معنویت و دین و عرفان داری همه از من است. اگر من نبودم تو به چه کسی لطف می کردی و چه کسی را شفا می دادی و...» این ابلیس است که از زبان بشر سخن می گوید! این منّت عدم بر وجود است!

۳۱۷- تا زمانیکه خواهران و برادران ایمانی (نزادی) جای خواهران و برادران نژادی را نگرفته اند رهائی از شیطان ممکن نیست این همان حق واقعه غدیر است که غایت و قلب اسلام است که اگر رسول خدا ابلاغش نکرده بود اصلاً رسالتش را انجام نداده بود. (قرآن)

۳۱۸- تبدیل نژاد به دوست ایمانی و تبدیل بیگانه به خواهر و برادر از بزرگترین وقایع عرفانی است که نشان از رشد الهی وجود انسان است. که سنگ زیربنای این واقعه غدیر است و محور این تبدیل و تحول عظیم وجود امام است که خود پدر و مادر روحانی است.

۳۱۹- این بدان که جامعه امام زمانی و یا مدینه فاضله و آرمانی عدالت و عشق جهانی که بر اساس وحدت عالم انسانی پیش بینی شده است جز بر حقیقت غدیر ممکن نمی آید و اینست اسلام ناب محمدی و حکومت عدل علی.

۳۲۰- تا همسایه ات را خواهر و برادر خود و خواهر و برادرت را همسایه خود ندانی عدالت و محبتی ممکن نمی شود.

۳۲۱- تا خواهران و برادران ایمانی از هم ارث نبرند و آدمی ثروتش را قبل از مرگش بین غیرنژاد تقسیم نکند عدالت و محبتی رخ نمی دهد. اینست سوسیالیزم ایمانی- عرفانی!

۳۲۲- فرق بین ماهیت اعضای یک خانواده در روابطشان با یکدیگر نسبت به روابطشان با سائر آدمها چیست؟ همه فرزندان آدم و حوایند و تفاوت فقط در فاصله زمانی است و این همان دهریت و عصرزدگی است که منشأ همه تبعیض ها و مظالم است. این زمان پرستی عین مکان پرستی است یعنی آنانکه به لحاظ مکانی و زمانی به تو نزدیکترند برتر از دیگرانند که در فاصله زمانی و مکانی دورتری قرار دارند و این زمینه همه ستمهاست و عین معنای نژادپرستی است و فلک زدگی! این اساس کفر است و گمراهی! «این دهر است که ما را هلاک کرده است.» قرآن- و اینست حق فراق که جبر مکان و زمان را از میان برمی دارد و این واقعه جز در دل ممکن نمی شود. بشرط اینکه در فراق حق عصمت و تفرید و تجرید رعایت شود تا دل به مقام «حال» یا الساعه برسد که مقام حضور و جاودانگی است که همه در تو و تو در همه حاضری. یکی همه می شود و همه یکی! و بدینگونه پیام سمفونی ۹ بتهوون محقق می گردد که: جمله بهر یک تن باید یک تن بهر جملگی!

۳۲۳- حرف آدم کافر اینست که: من مال خودم و همه مال من و برای من. این عذاب جبر زمان و مکان است. و مؤمن از این جبر رهیده است به درجه ایمانش!

۳۲۴- چون در حال باشی، از ازل تا ابد، یک آن حیّ و حاضر و موجود و مطلق و یگانه است با همه محتویاتش. و در این مقام نه بعد مکان است و نه بعد زمان. نه خویش است و نه بیگانه زیرا حال قلمرو یگانگی است و بی نیازی: سوره توحید!

۳۲۵- بنگر که کل ارزشهای حاکم بر نژادپرستی بواسطه بعد زمان است. و لذا در چنین فرهنگی هر که مسن تر است برتر و حق بجانب تر است و حق سلطه و ستم دارد. و لذا کوچکترها مظلوم و بزرگترها ظالمند. و لذا مذهبِ همهٔ مذاهب شرک، زمانمندی است یعنی مذهب آباء و اجداد است. ولی در قلمرو ایمان و معرفت، حق با جوانمردی است نه پیرمردی!

۳۲۶- فاصله بین انسان و خدا هم فاصله مکانی- زمانی است. و لذا کل کائنات حائل بین انسان و خدا محسوب می شود بمیزانی که پرستیده می شود. و در مقام حال (الساعه) این بعد از میان می رود و کل جهان عرصه حضور و ظهور پروردگارست. «هر کجا باشید او با شماست... بگو که از رگ گردن به شما نزدیکتر است... زمین و آسمانها و هر چه بین آنهاست برای خداست و خدا بر هر چیزی مماس و احاطه دارد...» قرآن- «و می پرسند که السّاعه کی فرا می رسد بگو هر آن جاریست.» قرآن- یعنی اکنون هم اکنون است دریابیدش! و اینست فوز عظیم! و این دریافت حاصل براندازی نژاد از نفس خویشتن است یعنی براندازی مکان و زمان. و اینست تزکیه و تطهیر جان! رجوع کنید به کتاب «عرفان تاریخ» و «فلسفه زمان» از اینجانب!

۳۲۷- که این مقام الساعه و رستن از اسارت دنیا (مکان) و عصر جز با اطاعت از رسولان زنده ممکن نمی شود یعنی اطاعت از کسانی که مظهر الساعه هستند. در این اطاعت بر آنان وارد شوید و اینست جنات نعیم! «بدانید که پاکان مقیم در بهشت نعیم هستند.» قرآن- و بدان که نعیم همان امام است و هر که با نعیم است بر صراط المستقیم است. «و در آنروز از شما سئوال می شود که با نعیم چه کردید.» قرآن-

۳۲۸- نعیم، همان انسان رها شده از نژاد است مظهر نزاد است! و اسوه ای از سوره توحید است به درجات! یعنی انسانی بی مکان و بی زمان است و بر مکان و زمان احاطه دارد. او امام مکان و زمان است. او پدر خاک و مادر پدر خویش است به درجات! هرگز علم درجات را فراموش نکن که گمراه و مأیوس می شوی یعنی به دام ابلیس می افتی!

۳۲۹- امام زمان جوانمردیست به سن آدم که اهل شهود او را به جمال حوا می بینند. و انسان کامل وارث آدم است و این نه وراثتی از طریق تاریخ و تاریخی است که وراثتی از راه دل و روح است در نقطه صفر جان یعنی الآن!

۳۳۰- سقوطی جز سقوط در درک اسفل نژاد نیست. نژاد سیاهچاله ایست که هیچ چیزی نمی دهد همه چیز را می گیرد و در خود تبدیل به ثقل و انهدام می کند. این دهر است که انسان را نابود کرده است. براستی که زمان چشم زخم ابلیس است به انسان: شجره!

۳۳۱- نژادپرستی در غایتش به تن پرستی می انجامد زیرا هر آنچه که خودیت و منیت فردی خوانده می شود به لحاظ معنوی تماماً از غیر است و لذا جز تن باقی نمی ماند. یعنی «من» در نهایت همان تن است و تن همان مکان وجود است که سیاهچاله زمان است و عرصه خسران! «سوگند به زمان که انسان در خسران است...» قرآن-

۳۳۲- امام علی ع می فرماید که یکی از ناممکن ترین دوستی ها، دوستی بین پدر و پسر است که اگر ممکن شود نعمتی بس بزرگ و کمیاب است. همینطور است دوستی بین مادر و فرزند و خواهران و برادران و کلاً دوستی بین اعضای یک خاندان و نژاد. این همان تبدیل نژاد به نزاد است. به همین دلیل است که خداوند تهمت بخشی از مسیحیان را که خدا را پدر و مسیح را پسر خواندند معصیتی بزرگ نامید که نزدیک بود تا عرش فرو ریزد. زیرا این روندی کاملاً وارونه است که نزاد را تبدیل به نژاد کرده است و این عین تباه سازی حق وجود است که وجود را به عدم می خواند زیرا نسبت علیتی و سببی قلمرو تباهی و انهدام است که همان قانون فنی حاکم بر دنیویت و مادیت و طبیعت ناسوتی است که محکوم به فناست و با قیامت کبرا از میان می رود. زیرا جهان هستی معلول علیتی و سببی خداوند نیست یعنی زاده او نیست و از او جدا نشده است از او بیرون نیامده است: به آنی و نیم نظری اراده فرمود که بشود و گفت بشو و شد! و این همان منطق عشق است نه علیّت. و لذا تبدیل عشق به علیت و چون و چرا، همان ابطال و انکار عشق است. این سئوال که: چرا عاشق منی؟ چرا خداوند مرا آفریده است؟ و امثالهم!

۳۳۳- عشق بی علت و چون و چراست همانطور که وجود! وجود همان عشق است و عشق هم عشق به وجود است از وجود! اینست که کسی که برای عشق علت و دلیلی جستجو می کند به نابودی مبتلا می شود زیرا این علل و دلایل جملگی به انکار عشق یعنی به انکار وجود می رسند. بدان!

۳۳۴- عشقی جز در اهل حق و مخلصین نیست که هستی بخش هستند. و چون عشقشان هوئی (اوئی) است دارای هیچ منتی نیست و همین امر موجب سوء تفاهم و بدگمانی و تهمت به آنان می شود.

۳۳۵- بدان که عشق بلاواسطه و مستقیم خداوند،عشق مَنی (اَنَا) است «خدائی جز من نیست پس مرا بپرستید.» قرآن- این امر به اولیای الهی است که در این عشق بیواسطه حق بارها می میرند و زنده می شوند. و این عشق نعمانی است ولی عشق خدا از وجود اولیایش برای مردمان رحمانی است. همانطور که موسی کلیم الله در دیدار با حق از تجلی کوه، هلاک شد و این عشق منی بود. و نیز موتهای علی ع بر نماز!

۳۳۶- و بدان که اگر اولیای الهی از حیث «اَنَا- من» بر مردمان نظر کنند مردمان در جا هلاک شوند و کسی را تاب تحمل عشقشان نیست. روزی مدعی توهم زده ای در انکار بایزید بسطامی گفت: «من خدای را دیدار کرده ام نیازی به بایزید ندارم.» که بر حسب اتفاق گذارش به بایزید افتاد و درجا جان سپرد. علتش را از بایزید پرسیدند که فرمود: او هوای نفس خود را دیدار کرده بود و خدای پنداشته بود. او خدای را بلاواسطه از من دیدار نمود و مرد. یعنی جمال مَنی (اَنَا) حق را از بایزید شهود کرده بود که جمال بیواسطه است. و بایزید به عمد هویت حق را از خود پنهان داشت و انانیّت را رخ گشود تا آن مدعی بداند که چه ادعا کرده است.

۳۳۷- آنچه که در اطاعت بی چون و چرا از مردان حق رخ می دهد واقعه عظیمی است و آن تبدیل هوا به روح است در وجود مرید. زیرا کل انانیّت و کبر و کفر و شقاوت آدمی از هوای نفس است که همان تنفس هواست که موجب حیات جانوری است که

تسلیم کردن این هوای نفس و نفس جانوری به امام موجب تبدیل نفس می گردد و آن تبدیل هوا به روح است در نفس مرید. بدان و در این باب بسیار بیندیش!

۳۳۸- اینست که انسان بی امام و خودپرست در واقع پرستنده هوای نفس خویش است و اگر کل شریعت را هم بجا آورد باز هم هوای نفس خود را خدای می پندارد و می پرستد و تقدس می بخشد و عین ابلیس می شود و امام کش می گردد. «اکثر مردمان هوای نفس خود را خدای می خوانند.» قرآن-

۳۳۹- این تبدیل هوا به روح در نفس مرید اهل اطاعت منجر به تبدیل نار به نور می شود و این همان خروج از تاریکی به روشنائی است و امر هدایت آغاز می گردد که سلوک عرفانی و سیر الی الله می باشد. یعنی هوای تنفس چون روح می شود نار خورشیدی هم که بر تن و دل و جان رسوخ می کند تبدیل به نور می شود زیرا نور نجومی از جنس نار است. و این اجر اطاعت از پیر و امام است که چشم دل مرید را منور ساخته و موفق به شهود جمال اعلائی و رحمانی پروردگارش از وجود امام می شود و این اساس خوشبختی و سعادت و رضای نفس انسان است.

۳۴۰- و این از عشق مردان حق به مردمان است که هوا را در جانشان تبدیل به روح می سازد و نار را نور می کند و هستی عدمی را به ذات حق ملحق می نماید و از خسران عصر و اسارت مکان می رهاند و اهل الساعه می سازد و به لقای الهی می رساند. «انسان را در نزد پروردگارش چیزی نیست که مطالبه کند الا جمال اعلای پروردگارش را که بزودی خوشبختش می سازد.» قرآن- و اینست آن نظری که خاک را کیمیا کند!

۳۴۱- و آنکه اطاعت نمی کند تاب این روح و نور را ندارد و کیمیای جانش را به بازار اشقیاء و کافران می برد و خود را به بهائی اندک می فروشد و در درک اسفل ساقط می گردد و کور و کر و گنگ و احمق و دیوانه می شود. زیرا شکر اینهمه نعمات را نمی کند چون برایش هیچ زحمتی نکشیده است. «و ابلیس گفت بر صراط می ایستم و مؤمنان را از پس و پیش و راست و چپ محاصره می کنم زیرا اکثر مؤمنان شاکر نعمات نیستند.» قرآن- همانطور که باد آورده را باد می برد. پس اطاعت و خدمت لازمه حفظ و حراست از اینهمه نعمات است تا ابلیس بر مؤمن مسلط نگردد. و بدان که ابلیس از راه نژاد و دوستان نااهل وارد می شود همانطور که ذکرش رفت.

۳۴۲- «هر چه در جهانست نابود است و جمال پروردگارت که صاحب تجلی و کرامت است باقیست.» قرآن- یعنی هر چه جز جمال پروردگار می بینی صور نابودشدگی را می بینی. یعنی اعیان ثابته (بقول فلاسفه) صور انسانی جهان نیست بلکه غیب آن است انسان جز خدا را نمی بیند همچون علی ع. و اینست که علی ع را میزان انسان خوانده است محبوبش محمد ص.

۳۴۳- و انسانیت در اطاعت از عشق خلق می شود و در این خلقت انسان است که جهان حقیقت هم آفریده می شود در چشم انسان و به اراده و بیانش. «و ما حق را به کلمات خود محقق می کنیم.» قرآن- یعنی خلقت انسانی و آفرینش روحانی تماماً محصول اطاعت از عشق امام است و لاغیر! و در این اطاعت است که هستی نژادی تبدیل به هستی نزادی می شود. و در صورت عدم اطاعت، مؤمن خود را با امامش عوضی گرفته و به تسخیر ابلیس درمی آید.

۳۴۴- همه صور غیر اللهی در جهان هستی که می بینی مربوط به خلقت قبل از انسان است. هر چند که اصلاً عالم صور عالم انسانی است و عالم هستی بدون انسان عالم بی صورت و جمال است چون بهرحال عالم هستی به قصد خلقت انسان آفریده شده است ولی تا به خلقت خاص انسانی خود وارد نشوی صورت حقیقت جهان را رؤیت نمی کنی. «در هر چه می نگرم اول خدا و سپس آن چیز را می بینم.» علی ع- در این معنا بمان!

۳۴۵- رسول اکرم ص کسوف خورشید را حاصل تجلی خداوند در آن می خواند. و این تجلی البته از منظر انسان کامل است. اینست که شیعه، کسوف را از جمله علائم ظهور می داند همانطور که انشقاق ماه را و بسیاری دگر از تحولات خارق العاده در نظام طبیعت مثل سونامی و زلزله و امثالهم.

۳۴۶- کسی که از ولی نعمت خود اطاعت نکند هیچکس از او اطاعت نخواهد کرد و کسی که به ولی نعمت خود وفا نکند همه به او خیانت خواهند کرد. و کسی که او را دوست ندارد هیچکس را نمی تواند دوست بدارد و همه از او نفرت خواهند داشت.

۳۴۷- مخصوصاً امروزه که عصر ارتباطات عمومی و جهانی است که بواسطه اش همه صاحبان ادعا با همجنسان و موالی خود رابطه دارند هیچکس در باطن خود بی امام نیست و همه در اطاعت اولیای خویشند از امامان هدایت و معرفت و محبت تا اولیای ضلالت و جهالت و شقاوت. هر چند که کافران و مشرکان قبل از هر کسی در ولایت فردی از نژاد خویشند و غایت و کمال این ولایت را در جامعه شهری و جهانی هم جستجو می کنند و امام کامل ضلالت خود را می یابند.

۳۴۸- یکی از مضرّات وجودی گناه اینست که ذهن و روان گناهکار بتدریج بسوی نسیان و خود- فراموشی می رود چرا که آدمی در هر شرایطی که رشد کرده باشد دارای فطرت و بصیرت نسبت بخویشتن است که گناه را درک می کند و به صاحبش هشدار می دهد و صاحبش اگر توبه نکند دست به پاک کردن حافظه اش می زند تا اندیشه و عمل گناه را از خود بزداید و حتی دل خود را تعطیل می کند تا احساس گناه نکند و بدین ترتیب احساس و اندیشه و حافظه بتدریج روی به تعطیلی می رود و فرد اگر دارای توجیهات علمی و دینی و عرفانی هم باشد حتی ذهنیت خود را واژگون می سازد تا گناه را ثواب جلوه دهد و این همان واژگونسالاری روان است. پس گناه به این دلیل بد است که روان آدمی را تعطیل و یا واژگون می سازد. و انسان واژگونسالار در حالیکه غرق در گناه و خطاست احساس افتخار هم می کند و کوس انالحق می زند. این واژگونسالاری بواسطه اندیشه های عرفانی دو صد چندان قوی تر است و لذا اشد این وارونگی اندیشه و احساس را در جماعت اهل عرفان نظری می یابیم که از نظریات عرفانی فقط جهت تقدیس بولهوسی بهره می گیرند و اهل اطاعت از پیر نیستند و اصولاً اهل هیچ اطاعتی از غیر خود نیستند جز تقلید بولهوسانه. حتی تقلید سر خود و فاقد ارادت از مراجع دینی هم مشمول همین قاعده است.

۳۴۹- اطاعت از پیر دو نوع و مرحله دارد: اطاعت از سر عقل و تقوا و اطاعت از سر عشق و عرفان. که دومی اجر اولی است. اطاعت نوع اول از این حقیقت برمی خیزد که خود- محوری و مریدی نفس خود حتی از سر حکمت و عرفان و قرآن و شریعت هم نهایتاً به ابلیسیت می انجامد. زیرا کل فساد و ظلمت برخاسته از منیت است که نقطه عدمیت است. بنابراین اطاعت از غیر خود و بی چون و چرا، اصل اول عقل کلی و معرفت دینی است و گوهره عشق عرفانی. تا آنجا که پیر کامل و علامه دهر و مُغ بزرگی چون سلمان فارسی در حدود سیصد سالگی مریدی نوجوانی چون علی ع را می کند. «از من اطاعت کنید تا همچون من شوید همانطور که سلمان کرد و شد.» علی ع-

۳۵۰- بنابراین آدمی تا مرید نفس خویشتن است نه از عقل نه از دین نه از عشق و نه از عرفان بهره ای دارد. مریدی از روی کتاب کسی هم عین مریدی نفس خویش است حتی مریدی قرآن، بدان!

۳۵۱- معنای دیگر بیّنه همان معجزه است که حاصل نزول امر خدا در رابطه بین چیزها و خاصه انسانهاست و مخصوصاً در رابطه بین مراد و مرید که رابطه ای ایمانی و قلبی است. و لذا حاصل چنین رابطه ای سراسر معجزه آسا می باشد یعنی بیّنات است زیرا مراد به مثابه آسمان وجود انسان است و مرید هم زمین. زمینی که بسوی آسمان عروج می کند و با خدایش دیدار می نماید که این برترین بیّنه است.

۳۵۲- «و هنگامی که رهانیدیم شما را از آل فرعون که عذاب می کردند شما را به بدترین نوعی. و پسران شما را می کشتند و زنانتان را زنده می گذاشتند که در آن امتحان و بلائی از جانب پروردگار بزرگ بود.» اعراف۱۴۱- این مذهب فمینیزم است که

اساس نژادپرستی می باشد زیرا کارگاه نژاد رحم زن است که بانی و القاء کننده اش آل فرعون است که آل استکبار و شجره ابلیس است که امروزه تبدیل به مذهب جهانی شده است. بنگر که در اکثریت قریب به اتفاق خانواده ها براستی مردانگی را در پسران می کشند و دختران را سالار و ولی امر خانه می کنند مادران. پس بدان که آل فرعون بر کل جهان سلطه دارند. هر چند که فمینیزم در مرحله نهائی قتلگاه زنانیت زن است و عرصه عقیم شدگی او. و این قتل عام عشق است.

۳۵۳- دو نوع صلوة است که بین زمین و آسمان رخ می دهد که یکی از آسمان بسوی زمین است و دیگری از زمین بسوی آسمان! و کل کار جهان و جهانیان حاصل این دو نوع صلوة است و برای این دو نوع صلوة: صلوة خدا بر خلق و صلوة خلق بسوی خدا. صلوة خدا بر خلق یعنی از آسمان بسوی زمین نیز چند مرحله دارد: صلوة خدا بر امام مبین، صلوة امام بر مؤمنانش و صلوة مؤمنان بر توده ها. و صلوة خلق بسوی خدا هم چند مرحله دارد: صلوة مردمان بر مؤمنان، صلوة مؤمنان بر امام و صلوة امام بر خداوند. این صلوة همان کارگاه آفرینش و استمرار جهان و جهانیان است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه. غایت و کمال این هر دو جریان صلوة به لقاءالله می رسد یکی در آسمان و دیگری در زمین. کاملترین صلوة از زمین بسوی آسمان همان معراج محمدی است. و کاملترین صلوة از آسمان بسوی زمین عشق آدم به حواست که غایت آن وصال جسمانی است که در مخلصین به لقاءالله می رسد. «ای مردان بدانید که زنان مزرعه شمایند بر این مزارع از هر حیث که خواهید وارد شوید و خود را مقدم دارید و بزودی خدای را دیدار می کنید و این بشارتی برای مؤمنان است.» قرآن- پس بدان که صلوة همان سیر عشق و سلسله مراتب آن است از دو سو! و این انواع و درجات صلوة در نص صریح قرآن موجود است. و نمازی که می خوانیم گزارشی نمادین از حقیقت صلوة است.

۳۵۴- کل جریان سلسله مراتب تکامل تن و جان و روان آدمی همان سلسله مراتب صلوة خداوند بر عدم است. و اما صلوة انسان بر خداوند که همان رجعت او به خالق خویش است همان جریان خلقت روحانی و عرفانی اوست که انبیای الهی به ارمغان آورده اند که نماز درب ورود به این خلقت است. نماز به زبان ساده یعنی با خدا سخن گفتن و روی به او نمودن و به صلوة او پاسخ دادن!

۳۵۵- روابط انسانها با یکدیگر مهمترین کارگاه صلوة است صلوة بر خداوند هم جز از این طریق ممکن نیست و لذا بی امام را فاقد صلوة خوانده اند زیرا صلوة بی امام عین صلوة بر شیطان است. امروزه می دانیم که حتی شیطان پرستان حرفه ای و آشکار هم دارای مراسم صلوة شیطانی هستند. بنده این واقعه شیطانی را در کشور خودمان در جریان موسوم به «عرفان حلقه» دریافتم که چگونه اعضای این جریان دجّالی به انتقال شیاطین به یکدیگر می پرداختند و همه قربانیان جاهل این حلول شیطانی در اندک مدتی دچار انواع امراض عجیب و غریب در تن و روان می شدند که یکی از این امراض نوعی سوختگی و کوفتگی بر روی بدن است که تا مدتها ادامه دارد و کل بدن فرد دچار خستگی و احساس پیری و مرگ می کند و میل به خودکشی پدید می آید و بدبینی به عالم و آدم رخ می نماید مخصوصاً نسبت به خدا و رسولان و مؤمنان. بنده با تعدادی از این قربانیان سر و کار داشته ام. و رهائی از این اجنه و شیاطین براستی نیازمند حمایت معنوی و عاطفی و عقیدتی مستمر است. همه مبتلایان به این عرفان دجّالی بسرعت به فحشای عمدی می گرایند و نوعی اراده به خود ویرانگری در آنها غوغا می کند.

۳۵۶- صلوة در یک کلمه یعنی وارد شدن بر کس یا چیزی و یا وارد نمودن کس یا چیزی در دل و جان خویشتن! این واقعه از تماشای یک فیلم یا مطالعه یک کتاب و یک تماس تلفنی یا اینترنتی تا رابطه حضوری در جریان است. و این امر در آخرالزمان شدت و حدّت و عمقی هزار چندان یافته است که عرصه ظهور نفس و قیامت است که نفس جبراً به تجرید و تفرید می رسد و احساس قحطی و نابودی می کند و لذا مترصد انواع صلوة می شود که این واقعه به یاری تکنولوژی ارتباطات بسیار سریعتر و شدیدتر و سهلتر ممکن می شود. و لذا تکنولوژی پرست ترین آدمها را مسخ شده ترین می بینیم و اینکه هیچکس خودش نیست. و این یک دیوانگی جهانی است. «بر جهنم صلوة می کنند.» قرآن-

۳۵۷- امروزه یک نفس اینترنتی- تلفنی لانه صدها شیاطین است از انس و جن. و این صلوة شیطان در انسان است و انسان در شیطان!

۳۵۸- قطع رابطه با این شیاطین و دفع آنان از نفس براستی از ترک هروئین هم شاقه تر است و نیازمند یاری روحی و عاطفی انسانهای مؤمن و صاحب رسالت است که خود دارای امام و اقتدار روحانی باشند وگرنه چه بسا خود نیز مبتلا به شیاطین فرد قربانی شوند. بدان!

۳۵۹- همانطور که همه قوای ماورای طبیعی و غیبی در آخرالزمان بر حیات بشری وارد می شوند اجنه و شیاطین هم از این جمله اند. و آدمی با اندک خودآگاهی حضور این بیگانگان را در خود و اطراف خود درمی یابد که تا چه حدی بر اراده اش فرمان می رانند. این رهائی جز به یاری مردان حق ناممکن است.

۳۶۰- تنهائی و تفرید جبری آخرالزمان در انسان علت العلل این ابتلائات شیطانی است و این تنهائی جز بقدرت عشق عرفانی به حق خود که مقام ولایت و خلافت الهی است نائل نمی آید و در غیر اینصورت به تسخیر شیاطین درمی آید. عشق عرفانی تنها راه نجات انسان مدرن است.

۳۶۱- انسان بمیزانی که در نفس خود تنها و بیکس می شود در عطش محبت قرار می گیرد که این محبت را یا از منبع حقیقی دریافت می کند و یا از منابع دجّالی. و این از ویژگی آخرالزمان است. «که در آنروز جز خدا هیچ یاری نیست.» قرآن-

۳۶۲- آخرالزمان قلمرو به پایان رسیدن زمان در نفس انسان است و این بمعنای مرگ تاریخ و نژادپرستی در نفس است و تجرید و تفرید جبری نفس. این موقعیت خارق العاده یا به خدا می رسد و یا ابلیس. فروپاشی خانواده و سنن و رسوم و باورهای تاریخی- ارثی از جمله علائم این واقعه است. این نیهیلیزم نفسانی و وضعیت صفر اگر در عشق عرفانی روی به حق نکند پوچ و دیوانه شده و بدام شیاطین می افتد و به تسخیر درمی آید.

۳۶۳- خدا و ملائک و اجنه و شیاطین و همه نیروهای غیبی در آخرالزمان از وجود انسانها و طبیعت رخ می نمایند. جاذبه خارق العاده روحی در عصر ما از این روست. یعنی همه در حال جذبه و خلسه بسر می برند. پس انسان بایستی حامل میزان و محکی یقینی و محکم در تشخیص این نیروهای آشکار شده باشد این میزان حق جز علی و علیین نیستند و مابقی دجّالند.

۳۶۴- در این دوران همه امور و اشیاء شدیداً نشئه آور و خلسه زا و جذاب و نیز قحطی آورند.

۳۶۵- دل غذائی جز محبت ندارد همانطور که ذهن غذائی جز علم و معرفت ندارد و دل بی محبت می میرد و ذهن بی معرفت فسیل می شود.

۳۶۶- دل ذاتاً در جستجوی محبت است همانطور که شکم گرسنه در جستجوی غذاست و تن تشنه در عطش آب. و اما چه می شود که انسان محبت ناپذیر و ضد محبت می شود؟ آنگاه که دل در محاصره شیاطین قرار می گیرد و شیاطین دربهای ورود محبت به دل را می بندند و دل در قحطی می میرد و سنگ می شود و لذا هر کجا که محبتی ببیند با آن عداوت می کند و بخل می ورزد. اصلاً بخل حاصل چنین وضعیتی از دل است. و اما چگونه می توان دل را از محاصره و اسارت شیاطین نجات داد و احیاء کرد و اهل محبت شد؟ با اطاعت بی چون و چرا از امام محبت!

۳۶۷- و بدان که شیطانی ملوس تر و خطرناکتر از شیطان عشق نژادی نیست که دل را شش دانگ مصادره می کند و شقی می سازد و به آتش حسد می کشاند تا آنجا که آدمی نسبت به عزیزترین کسانش بخل می ورزد و برعلیه سعادتشان عداوت می کند.

۳۶۸- شقاوت و شیطنت همان منیّت است پس اطاعت بی چون و چرا از امام محبت است که نفس را از منیت می رهاند و لذا شیاطین هم می روند زیرا شیاطین بر محور منیّت آدمی گرد می آیند.

۳۶۹- پس هر گاه محبتی بی مزد و منت و در حریم عصمت از غیر دیدی اطاعتش کن تا خود را از قلمرو شیاطین برهانی و احیاء کنی.

۳۷۰- تا زمانی که دل در گرو اهل محبتی الهی نیست اندیشه نیز احمق است و وجود آدمی در درک اسفل پائین تنه ساقط است و جهان و جهانیان را فقط از منظر شکم و زیرشکم می بیند و محبتی هم جز سکس نمی شناسد و مردان حق را عداوت میکند.

۳۷۱- قرآن کریم آدم بدبخت را شقی می نامد یعنی سنگدل! زیرا سعادت جز از دل دریافت نمی شود و آن محبت است یعنی سعادتی جز محبت نیست و فقط محبت است که دل را راضی می کند و خوشبختی همان رضایت قلبی است که کمالش دیدار جمال اعلای خداست که جمال محبت است که بقول مولوی: هر کس که تو را شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند! یعنی از محبت بندتنبانی نژاد بی نیاز می شود.

۳۷۲- پس آدمی جز دلش نیست و دل هم مرضی جز شقاوت و عداوت با محبت ندارد و دشمنی جز شیطان. «بدانید که شیطان دشمن آشکار شماست.» قرآن- و نقطه اتکای شیطان در انسان هم انانیت است. پس این نقطه را از خود بزدائید با اطاعت از اهل محبت حق!

۳۷۳- بدان که دل خصمی جز زمانیت و دهر ندارد که از طریق نژادپرستی مبتلایش می شود زیرا جایگاه حیات و اقتدار دل «اکنون» است و هر که بر این قلمرو وارد شد در محضر جمال حق است که جمال عشق است زیرا دل خانه اوست و فقط با دیدار جمالش آرام می گیرد و راضی می گردد و زنده می شود و به حقش می رسد.

۳۷۴- خانه نژاد پائین تنه است و خانه نزاد هم بالاتنه. بالاتنه بایستی بر پائین تنه حکومت کند همانطور که بالا بر پائین اشراف و احاطه دارد. یعنی خدا باید بر خلق حاکم باشد در انسان! در غیر اینصورت آدمی واژگون و کله پا می شود. «کافران سرنگونند.» قرآن-

۳۷۵- «خداوند جز شرک همه گناهان را می بخشد و شرک موجب گمراهی دور و درازی می شود و مشرکان به جای خداوند، مادینگی را می پرستند و شیطان را مریدی می کنند.» نساء۱۱۷- ۱۱۶
این همان عورت پرستی مردان در زنان است که عین پرستش عورت خودشان است و حتی نمی توان اینان را زن پرست خواند بلکه بقول خداوند، مادینگی پرست هستند یعنی عورت پرست. این اساس نژادپرستی و شرک بعنوان ظلم عظیم و گناهی نابخشودنی است. زیرا این نوع مردان، عورت را خدای خود قرار داده اند و نه حتی شریک خدا. زیرا می فرماید که بجای خدا، مادینگی را می پرستند. و بدترین این شرکها، شرک در لباس توجیهات عرفانی است و اصلاً فقط با توجیهات عرفانی می توان دچار چنین شرکی هولناک شد و به پرستش پائین تنه پرداخت. از این آیه نیز آشکارا استنباط می شود که شیطان هم از راه عورت پرستی بسراغ آدمی می آید و عورت پرستی عین مریدی کردن شیطان است.

۳۷۶- و اما چرا چیزی را بجای خدا پرستیدن، شرک نامیده می شود و نه کفر؟ این یک مسئله بسیار بنیادی در معرفت قرآنی است. زیرا دل آدمی ذاتاً حق پرست است و فقط بواسطه مصادره و احاطه شیطان است که شقی می شود تا غیر خدا را بخود راه ندهد یعنی این سنگ شدن و مرگ دل به مثابه مصونیت دل از غیر است. و لذا شیاطین هرگز امکان رسوخ در خود دل را ندارند و فقط آنرا از برون احاطه می کنند پس عورت پرستی امری ذهنی و خیالی است. در اینجا شرک به معنای شرک ذهنی در وجود است که برای دل شریکی غیر خدا آورده است. و بدان که اصولاً مشرک وجود آدمی ذهن اوست و نه دل. زیرا ذهنیت قلمرو دنیا و دنیاپرستی است که همان عدم پرستی می باشد. پس شرک در معنای ذاتی اش همان عدم را شریک وجود قرار دادن است که وجود آدمی را آلوده و نجس می کند. «بدانید که مشرکان نجس هستند.» قرآن-

۳۷۷- «و شیطان گفت بخشی از وجود بندگانت را از آن خود می سازم و سپس آنان را گمراه می کنم و به منیّت می کشانم و امرشان می کنم تا نعمات را فقط از آن خود سازند و در کار خلقت دست ببرند و تبدیل کنند...» نساء ۱۱۹- ۱۱۸
پس معلوم شد که مشرکان که نابخشودنی ترین مردمانند عورت پرستانند یعنی نژادپرستانند و از این طریق مرید شیطان شده و شیطان را بر نفس خود مسلط می کنند و سپس شیطان هم آنان را امر به تبدیل جهان می کند و تبدیل خلقت همان تبدیل طبیعت به صنعت است. اینست که ما تکنولوژیزم را مذهب ابلیس می دانیم زیرا علم تبدیل خلقت پروردگار است و از این طریق این نجسی و ناپاکی و آلودگی نفس را به جهان هم منتقل می کنند. « دریا و خشکی را به فساد کشیده اند.» قرآن- یعنی خاک و جو زمین را آلوده و مسموم و مرگبار ساخته اند. و همه اینها عواقب عورت پرستی و نژادپرستی است و لذا جهان صنعت و تکنولوژی بدون حاکمیت سکس امکان استمرار و بقا ندارد. یعنی فحشاء و پورنوگرافیزم عنصر لاینفک حاکمیت تکنولوژی بر جهان است. همانطور که قبلاً هم نشان دادیم که امپریالیزم و روسپی گری امری واحد است که بر فرهنگ تساویگری زن و مرد دوام می یابد.

۳۷۸- در آیه ۱۱۹ از سوره نسا سخن بر سر بریدن گوش احشام به امر شیطان است که ما آنرا تملک مطلقه خواندیم که بمعنای به ثبت رسانیدن مالکیت خود است بر روی اشیاء. این همان قانون مالکیت خصوصی در نظام سرمایه داری است تا آنجا که امروزه در اکثر این کشورها آدمی می تواند کسی را به جرم اینکه پا به حریم مالکیت خصوصی اش نهاده به قتل برساند بی هیچ مجازاتی.

۳۷۹- «هر آنچه در آسمانها و زمین است برای خداست و خداوند بر هر چیزی محیط است.» نساء ۱۲۶- برای خدا بودنِ هر چیزی به معنای احاطه و تماس خدا بر هر چیزی است تا هر چیزی برای ظهور خدا باشد زیرا چون عاشق ظهور و معرفی خودش بود جهان را آفرید (حدیث قدسی) یعنی این احاطه فقط بمعنای احاطه علمی و نظری و اقتداری نیست چرا که در این بابها هم آیات معین وجود دارد ولی آیه مورد بحث احاطه وجودی خدا را می رساند که هر چیزی مظهری از اوست.

۳۸۰- «چه دینی زیباتر از اینکه آدمی جمالش را برای خدا قرار دهد و زیبا شود و از امّت ابراهیم گردد که خداوند ابراهیم را دوست خود قرار داد. آنچه در آسمانها و زمین است برای خداست و خداوند بر هر چیزی محیط است.» نساء ۱۲۶- ۱۲۵
این آیات بی هیچ تفسیر و تأویلی آشکارا تبیین مذهب اصالت عشق جمالی در امامت است. زیرا ابراهیم بانی نژاد براندازی و امامت است. یعنی جمال خودت را برای نژادت مخواه تا زیبایت ببینند بلکه برای خدایت بخواه. و نه خدای خیالی که عین جنون است بلکه برای امام خود زیبا باش که او خود وجه الله و آئینه جمال اوست. پس در آئینه جمال امام خود را ببین که اینست زیباترین دین که تو را به زیباترین و الهی ترین جمال می رساند و زیبا می کند یعنی محسن! همین آیات به تنهائی تصدیق و تبیین رساله مذهب اصالت عشق است به تمام و کمالش!

۳۸۱- یعنی هر که جمالش را و زیبائیهایش را برای همسرش بخواهد بسرعت تبدیل به یک عدد عورت می شود و عورت پرست و مابقی ماجرا... .

۳۸۲- پس دیدیم که خداوند زیباترین دین را دین ابراهیم حنیف دانسته و زیبا شدن برای خدا. و آن زیبائی در نزد امام است. و آن عشق جمالی- عرفانی در مذهب امامیه (تشیع) است. زیرا ابراهیم بانی امامت و دین کامل و خالص است که حاصل نژادزدائی از نفس است و لذا صلوات بر جمال محمد، برترین عبادت است و صلوة محمدی هم صلوة بر جمال امام است و لذا بی امام را صلوة نیست. و این یعنی مذهب اصالت عشق جمالی در قلمرو امامت. یعنی صلوة محمدی صلوة جمالی است و نه صلوة خیالی! اینست که صلوة معراج مؤمن است و مؤمن یعنی کسی که امام حیّ دارد و تحت ولایت و اطاعت بی چون و چرای اوست.

۳۸۳- در آخرین خطبه رسول اکرم ص قبل از رحلتش که به مثابه وصیت پیامبر به امت بود بخش عمده ای از مسلمین و مؤمنین کافر شدند یعنی همانهائی که با رحلت ایشان کفرشان کامل شد که «ای بابا او هم که مثل بقیه مردم مرد» زیرا بناگاه از خواب خودفریبی بیدار شده بودند که مظهر رحمت و کرامت خدا هم بشری مثل آنها و بلکه در قوای بشری بسیار قدرتمندتر از آنها بوده و هفت شب هفته با همسران خود جماع می کرده است. «ای رسول بگو که من هم بشری مثل شما هستم که بمن وحی می شود...» قرآن- کافران اصل رسالت و نبوت را منکرند ولی منافقان به انکاری پیچیده تر و شیطانی دست می زنند و رسول را خدا می کنند تا هر کاری که بخواهند در رابطه با او بکنند و خود را موظف به پیروی از راه و روش او ندانند زیرا او خداست و حسابش از بشر جداست.
و این سخن انسان کامل است زیرا کمال امری پایان یافته نیست. و این سخن انسان کامل جز در معنای عشق درک نمی شود که اولیای الهی از ترس جهنم و طمع بهشت به راه حق نمی روند و بلکه عاشق حقند و این عرصه کمال است در درجات!

۳۸۴- آیات ۱۱۹- ۱۱۸ سوره نساء درس کامل شیطان شناسی در انسان است که در آن شیطان در دل انسان ایجاد تمنا و منیت می کند زیرا تمنا و منیت امر واحدی است و آدمی منیت خود را در تمناهای فردی تحقق می بخشد و این آرزوها دامهای شیطانند به قول قرآن که وعده می دهد و وفا نمی کند.

۳۸۵- رسولان الهی لزوماً تعین و مصداق و اسوه کامل معارف و احکام و ارزشهائی که بیان می کنند نیستند ولی در این سمت در حرکتند و لذا حضرت رسول ص در آخرین خطبه اش فرمود که: «بخدائی که جانم در دست اوست نمی دانم که به بهشت یا دوزخ می روم ولی به رحمتش امید دارم...».

۳۸۶- امام صادق ع مساجد را تکیه گاههای بدن آدمی در حال سجده دانسته است و مسجدالحرام را هم وجود امام خوانده است که مشرکین چون نجس هستند حق ندارند به او نزدیک شوند وگرنه چه کسی می تواند مشرکین را از طواف خانه خدا محروم می کند. و مشرک کسی است که در ذهن خدا را می خواند و دلش مرید شیطان است، مؤمن بایستی از مساجد وجودش حراست کند که شیطان واردش نشود از طریق وجود مشرکین.

۳۸۷- یکی از مهمترین و فعالترین مساجد وجود کف دست است که مؤمن حق ندارد با هر کسی دست بدهد بخصوص زنان که از این طریق شیاطین دیگران را بر خود وارد می کنند. که یکی از علائم آن بی ارادگی و افسارگسیختگی نفس است.

۳۸۸- از امام سجاد ع منقول است که ملائک وجود ائمه ع را طواف می کنند این همان معنای مسجدالحرام است. ابن عربی به حق می گوید که اولیای الهی شبها به پشت نمی خوابند زیرا به وقت خواب هراس دارند که شیاطین بر سینه شان وارد شوند. چرا که قلوب مؤمنان و خاصه اولیای الهی بزرگترین طعمه برای شیاطین است زیرا دل مؤمنان روشنائی های روی زمین است و مابقی ظلمات است همانطور که شبها حشرات موذی به سمت آتش می روند شیاطین هم مترصد ورود بر مؤمنانند و لذا همه احکام حجاب و عفاف و عصمت خاص مؤمنان است که دل زنده و روشن دارند وگرنه قلوب کافران مشتری ندارد و شیاطین در آن خیری سراغ ندارند. زیرا دل مؤمن عرش خدا و قلمرو اعلی العلیینی است که شیاطین قصد تسخیرش را دارند. پس مؤمن بایستی با ذکر و صلوة و حضور و فکر و اطاعت و خدمت مستمراً از دل خود حراست کند و پاسبان دل باشد چون شیطان که

وارد شد اراده فرد را تصرف می کند و به او امر به منکرات می کند. «شیطان گفت که من بخشی از وجود بندگانت را از آن خود می کنم.» نساء۱۱۸-

۳۸۹- یکی از سوغات تمدن مشرکانه غرب دست دادن است که تبدیل به عرف جهانی شده است که از این طریق مستمراً شیاطین در حال مبادله و انتقال هستند و جهانی می شوند و جهان را به تصرف خود درمی آورند.

۳۹۰- وجود آدمی مقدس ترین و عالیترین پدیده در عالم ارض است که بلاوقفه در خطر تصرف شیاطین است. تا وجود شیطان را باور نکینم هنوز کافریم و در واقع خداوند را باور نداریم و کتابش را.

۳۹۱- این مشرکین هستند که همه گناهان و مظالم و مفاسد را لباس دین و عشق و عرفان و ایثار و خدمت می پوشانند و به اسم خدا مرتکب می شوند پس ملعونترین موجودات در نزد خدایند. و لذا خداوند کافران را بر آنان مسلط می کند و از آنان انتقام می ستاند.

۳۹۲- دست دادن و روبوسی با هر کس و ناکسی یک ابتلای شیطانی است و هیچ نشان الفت و صمیمیت و محبت و برادری و خواهری نیست و لذا در این نمایش محبت ابلیسی شاهد اشد عداوت این جماعت با یکدیگریم. «کافران را بظاهر در صفوفی متحد می یابی ولی قلوبشان از هم منزجر است.» قرآن-

۳۹۳- زنان هرزه و روسپیان رسمی و غیر رسمی بطور مستقیم و غیر مستقیم (از طریق رسانه ها مثل اینترنت) یکی از مهمترین ناقلان شیاطین در جوامع بشری هستند و به مثابه رسولان ابلیس و اولیای شیطان عمل می کنند و خود اجیر شده شیطانند و از آن رهائی ندارند.

۳۹۴- بدان که دل آدمی یا بواسطه ملائک سجده و طواف می شود و حراست می گردد و یا بواسطه اجنه و شیاطین و خناس محاصره و مصادره می گردد تا محبت ناپذیر و کافر باشد. الا دلی که سنگ و شقی شده و دیگر از کار افتاده است و مشتری ندارد و تعطیل است.

۳۹۵- ولی بدان که امنیت و مصونیتی برتر از وجود امام در دل نیست زیرا او خود مسجود همه ملائک و محل صلوة حق است. پس آنکه در دل امام دارد تحت ولایت حضرت حق است و حق نگهدار اوست.

۳۹۶- مرد کافردل تحت عنوان عشق و آزادی و دوستی، ولایت مردانه و الهی خود را از زنش دریغ می کند تا نه متعهد باشد و نه مسئولیت پذیرد و نه مخاطب نقد و نهی از منکر زنش شود. این تجارت شیطانی امروزه اساس خود – ویرانسازی زناشوئی است. که در این مسیر تا جاکشی همدیگر به پیش می روند و به ناگاه به خون یکدیگر تشنه می شوند. این فقدان ولایت متقابل زناشوئی اساس عورت پرستی و مریدی شیطان است. «و مشرکان به جای خدا، مادینگی را می پرستند و مرید شیطان می شوند.» نساء ۱۱۷-

۳۹۷- بدان که شیطانی ترین و مهلکترین و نجس ترین شرکها در لباس عشق فعالیت می کند و این شرک آنگاه به ابلیسیت منجر می شود که ملبس به توجیهات عرفانی شود که عین عورت پرستی است و شجره پرستی و شیطان پرستی! هنده جگرخوار را در صدر اسلام به یاد آوریم که محور همه عداوتها و جنگهای خونین با رسول خدا بود و ابوسفیان ملعبه ای در دست او و عورتش بود که در پیش درآمد جنگهای خونین با اسلام در صف مقدم با پستانهای عریان آشکار شد و همه زنان قبیله اش را امر به برهنه شدن کرد تا سربازان کفر را به اشد شقاوت با دین خدا بکشاند. «و شیطان شما را امر به برهنه شدن می کند» قرآن- پس بدان که برهنگی نسل جدید آشکارا دال بر حکومت جهانی شیطان است.

۳۹۸- اصلاً آدمهای نژادپرست همه را برهنه می بینند و این همان اساس هرزگی و هیزی است و دال بر احاطه شیطان بر قلوبشان. پس بترسید و بگریزید از این ناقلان شیطان!

۳۹۹- آنانکه خود را نژاد و نوع برتر می دانند جز عورت نمی بینند و این عذاب آن ناحقی و ستم است که: ای انسان برتر بنگر که چیستی!

۴۰۰- خطبه علیع در نهج البلاغه درباره مردان متکبر و خود برتربین حرف آخر را می زند که: «بنگر که از وجود زن کجایش را می پرستی!» این پرستش در نقطه مقابل عشق جمالی قرار دارد که مظهری از جمال پروردگارست. و این عشق مترادف عصمت و تقوا و بی نیازی است که در رابطه زناشوئی آئینه جمال پروردگار می شود اگر بر حق ولایت حق استوار باشد.

۴۰۱- چرا آنکه امام زمان ندارد بر همسرش حرام است و رابطه اش زنائی است؟ زیرا رابطه قلبی و بالاتنه ای ندارد زیرا دل فقط با امام، زنده می شود و لذا دل بی امام مرده و سنگ است و رابطه با همسر فقط سکسی و خودارضائی است و هر کس در رابطه غرق در منیت ارضائی خویش است و این رابطه دو من است. ولی آنکه امام دارد بی من است یعنی دلش محبوب دارد و هوئی است و طرفین با هوی رابطه مربوط می شوند وگرنه رابطه جنسی یک خودارضائی بواسطه تن دیگری است. و این عین زناست.

۴۰۲- فلسفه علیت و منطق قیاسی از این رو ابلیسی است که روح آدمی را اسیر و مقید به زمانیت ساخته و از حضور در حال و الساعه هستی غافل و کور می سازد و امکان دیدار و لقای الهی را در هر چیزی ناممکن می نماید و این همان ابتلای به شجره است چه در نژاد و چه در خلقت و چه در معرفت و هستی شناسی و جریان اندیشه و ادراک تبدیل به حجاب بین انسان و خدا می شود و ایجاد نسیان و کوری و کری می کند و اینست غفلت!

۴۰۳- اگر دیگری نباشد وجود آدمی تعطیل است و حتی نفس ناطقه خاموش است نه احساس تولید می شود و نه اندیشه و عملی. و در معنای اساسی تر اصلاً وجود محض هم در عدم فرو می شود همچون وجود خدا قبل از خلقت عالم و آدم. ظهور برای غیر است و آدمی وجود را جز در ظهور درنمی یابد اینست که خداوند جز در جهان درک نمی شود و این درک خدا در غیر و غیر خداست ولی خدا در غیر مشاهده می شود و این معنای عشق است.

۴۰۴- آدمی تا عاشق نشود از اسارت و شقاوت نژادش رها نمی شود و عشق اجر اطاعت بی چون و چرا از منبع عشق الهی است در مردان خدا! و آنچه آزادی و استقلال و عزّت و اتکاء به نفس و هویت خاص انسانی نامیده می شود جز از عشق حق برنمی آید.

۴۰۵- آنچه دل را سخت و شقی می کند احساس مالکیت عاطفی بر اعضای خانواده است و تلاش جهت سلطه بر آنان که قلمرو ستم عاطفی است. «به امر شیطان گوشهای احشام خود را می برند...» نساء۱۱۹-

۴۰۶- دل یا سنگ و شقی است و یا آتش گرفته و ناری است و یا عاشق و نوری!

۴۰۷- چون غیر حق را بر دل وارد کنی دل را می سوزانی و این همان عشقی است که توأم با نفرت است چون سوزاننده است.

۴۰۸- ولی شقاوت و سنگدلی حاصل محاصره دل بواسطه شیطان است که دل را از نور محبت حق محروم ساخته و می میراند که این مرحله ای پس از دوزخ دل در عشق نژادی است که منجر به ناکامی و نفرت و خیانت شده و شیطان را بر دل مسلط می سازد و دل را می میراند که این هم غایت عذاب است و هم مصونیت جبری دل از ورود غیر حق به دل است به امر خدا که شیطان را بسوی دل می فرستد. «شیطان به امر خدا بسوی هر متکبر کذابی می رود...» قرآن-

۴۰۹- دل جز خانه خدا و اولیایش نیست و مابقی یا دل دوزخی و آتش گرفته است و یا دل سنگی و اسفل السافلینی. همه حالات و مقامات وجودی و دینی و عرفانی جمله از وضعیت دل است. بدان!

۴۱۰- قرآن را چو نکو بخوانی می بینی که کتاب دل و دل شناسی است و همه امور از دل و به دل معطوف است حتّی عقل و فکر و علم و فقه. چرا که آدم دل مرده یا دل آتش گرفته دارای اندیشه ای جمادی و فنی و مخرب است و یا سوزاننده!

۴۱۱- وقتی تلاش می کنی کسی را تحت تصرف و سلطه عاطفی خود آوری بدان معناست که می خواهی بر دلش وارد شوی و مالک دلش باشی و لذا دلش را سخت و شقی می سازی زیرا دل اجازه ورود غیر حق بخود را ندارد. و لذا جز کینه و عداوت نصیبی نمی بری. و این منشأ ظلم به دیگران است.

۴۱۲- ولی آنگاه که تلاش می کنی غیر حق را بر دل خود وارد کنی بزرگترین ظلم را بخود می کنی. و چون واردش کردی خود را می سوزانی و از او کینه میکنی! اینست راز توأمانی عشق و نفرت نژادی و جنسی!

۴۱۳- ولی آنگاه که از طریق اطاعت از اولیای حق، دلت را خانه شان می کنی دلت را به نور ذات وجودت می رسانی و احساس وجود و عزت و قدرت روحانی داری پس اولیای حق را عاشق می شوی! و در این عشق به دیدار حق می روی و جمال اعلای پروردگارت را که همان جمال آسمانیِ صورت زمینی توست می بینی و زمین و آسمان وجودت یگانه می شود و اینست پیدایش انسان کامل و جهانی که تو را به صلح و وحدت با عالم و آدم می رساند.

۴۱۴- اگر وجود از غیر و برای غیر است و در غیر به ذات خود می رسد این از طبع دل است که عاشق است. پس هر کس و ناکسی را بر دل خود راه مده که چون او می شوی.

۴۱۵- کسی را به دلت راه بده که تو را برای خودت می خواهد نه خودش! می خواهد که مالک خودت باشی نه مملوک او.

۴۱۶- و اما آنکه دلش را برای خودش می خواهد دلش به او پشت می کند و دربش را به روی صاحبش می بندد «و گوئی که آنان را دلی نیست» قرآن- اینان کافران و خودپرستانند ولی چون بی دل می شوند بازیچه زمانه قرار می گیرند اینان همان اهالی لعب و لهوند! «با دلهایشان بازی می کنند» قرآن- و این خطرناکترین بازیهاست که دل را به تسخیر شیاطین درمی آورد.

۴۱۷- برای هر فرد، خاندان، گروه و نژاد و ملتی در هر عصری، رسولی است از رسولانِ رسول خدا محمد مصطفی که وحی می شود به او آنچه که وحی شده بود به رسول اعظم. و چون آمد عدالت آن قوم برپا می شود و نورش موجب شفاعت و هدایت مؤمنان است. «از برای هر قومی رسولی است چون آید حکم می شود میانشان به عدل. و به هیچکس ستم نمی شود... ای مردم به حقیقت آمدتان موعظه ای از پروردگارتان و شفائی بر دلهاست و هدایت و رحمتی از برای مؤمنان» یونس۵۷و۴۷- آیه مذکور نیز دال بر استمرار رسالت در تاریخ است که استمرار رسالت محمدی است.

۴۱۸- «برخی از آیات قرآن را تکذیب کردند تا آنکه تأویلش آمد...» قرآن- این تأویل را رسولان الهی پس از پیامبر اکرم آوردند از ائمه معصومین تا عارفان واصل و علمای ربانی که تا به امروز و آینده ادامه دارد همانطور که از همان صدر اسلام

بسیاری از آیات مفهوم نبوده و رسول اکرم معنایش را محول به آخرالزمان و ظهور مهدی های دوازده گانه می نمودند. و ما امروزه بسیاری از آیات را درک می کنیم که قبلاً درک نمی شد. این ادراک باطنی در طول تاریخ رخ نموده است مثل پاره شدن آسمان که همان سوراخ شدن لایه اوزون است که اخیراً رخ داده است و غیره.

۴۱۹- علی ع در خطبه افتخاریه که تنها سخن بر جای مانده از امام است خود را خلیفه مطلقه حق می خواند و همه صفات خدا را بخود نسبت می دهد و از خداوند جز ذات ازلی باقی نمی گذارد و این برجسته ترین بیانیه مذهب امامیه می باشد که اصولاً امام و امامت را معرفی می کند و انسان کامل را تبیین می کند و این کاملترین بیّنه قلمرو بیان است یعنی بیانگرترین بیانهاست یعنی برترین معجزه الهی که مهد همه معجزات و بینات دگر است.

۴۲۰- انسان کامل دو نوع است: انسان کامل الهی که از خجالت خدا مرده است. و انسان کامل ابلیسی که خجالت در او مرده است. اولی مظهر کمال خشوع و خاکساری است و دومی مظهر کمال کبر و وقاحت و شرارت مفتخرانه است.

۴۲۱- پس از وقایع نزول روح و هو در دازگاره و خروج از آنجا دچار دل دردی جانکاه و غیر قابل وصف شدم که از درد زایمان مرگبارتر بود که روزی از فرط درد بیهوش شدم و در رؤیائی پیرمردی را دیدم که بمن گفت: «ببین که بارداری (و براستی چون زن باردار نه ماهه بودم) و زایمان تو جز به نوشتن زیباترین کتاب نیست. برو و زیباترین کتاب را بنویس» بیدار شدم و قلم بدست گرفتم و بمدت چهل و هشت ساعت بلاوقفه نوشتم کتاب که به پایان رسید دردم پایان یافت دردی که حدود دو سال ادامه داشت. آن کتاب «هستی بایستی» بود که به سال ۱۳۸۰ نوشته شد و در مقدمه آن کتاب نوشته بودم که «من بهترین انسانم...» و این زایمان ذات بود. و من پس از وقایع نزول روح و هو دچار انکاری حیرت آور نسبت بخود شده بودم و نمی خواستم آنچه که شده بودم را تصدیق کنم و مسئولیتش را بپذیرم آنهم با توجیه تقیّه و تواضع و شکسته نفسی و ایثار که جز مکر ابلیس نبود. این حاصل تردید من به خدایم بود که مبادا اینها که دیده و در ذاتم رخ نموده تماماً خیالات و اوهام و جنون بوده باشد و نیز هراس از مسئولیت تقبل و تصدیق این واقعه و هراس از جامعه و تهدیدات حاصل از آن. ولی این کتاب را در اوج سیاه مستی حاصل از درد نوشتم در حالتی بین خلسه و هوشیاری تا آنجا که پس از اتمام کتاب و درد به بازخوانی و پاکنویس کردنش که پرداختم دچار هول و هراس و هیبتی الهی شدم که مشابهش را هرگز در خود ندیده بودم. زیرا اعلان کرده بودم که بهترین انسان همه تاریخ هستم و به انسان بودن خود افتخار کرده بودم و انسان بودن را از خدا بودن برتر شمرده بودم در چشم خدا. یعنی من از چشم خدا بخود نگریسته بودم و آن واقعه نزول روح و هو هم جز نگاه خدا نبود به مصداق این دعای الهی که: ای مؤمنان بگوئید پروردگارا بر ما نظر کن نه اینکه ما را رعایت کن!

۴۲۲- آدمی یا به مقام شکر و رضای حق رسیده و از بابت وجودش از خالقش ممنون است و یا اسیر ابلیس ایثار است و از بابت بودنش بر خدا منت دارد و هستی اش ایثاری است نسبت بخدا. و چون دستش بخدا نمی رسد این منت و ایثار را بر خلق می نهد و خاصه اطرافیانش.

۴۲۳- احساس ایثار داروئی جز وظیفه شناسی و انجام وظیفه ندارد. و شریعت الهی آن دارو است.

۴۲۴- احساس ایثار همان احساس خدائیت و خالقیت است بر دیگران! زیرا فقط خداست که بی مزد و منت به انسان حیات و هستی جاوید بخشیده است و لذا لایق پرستش است. پس احساس ایثار، اراده به پرستیده شدن است و سلطه بر دیگران و اجازه تجاوز به حقوق آنان.

۴۲۵- اینست که می گوئیم امروزه حدود هفت میلیارد مدعی خدائی بر روی زمین داریم و همه جنگها، جنگ خدایان است از درون خانواده ها بین زن و شوهرها تا جنگ بین نژادها و فرقه ها و ملل و ابرقدرتها و ایدئولوژیها. و نمایش کذائی ایثارگری!

۴۲۶- نگاه کنید که حمله به افغانستان و حضور ناتو در این کشور نابود شده تحت عنوان عشق و ایثار در حق آزادی و حقوق ملت افغانستان صورت می پذیرد و سربازان کشته شده ناتو جمله شهیدان راه آزادی و عشق و انسانیت محسوب می شوند تا ترورهای طالبان در شهر و روستاها و عملیات انتحاری! همه ایثارگرند جز خدا!!؟

۴۲۷- بندرت زنی حاضر است که حقوق شرعی خود را از بابت کارهای خانه از شوهر بگیرد زیرا می خواهد ایثارگر باشد تا بر شوهر و فرزندان منت نهد تا روحشان را ببلعد و با آنان هر کاری بکند.

۴۲۸- مرد هم ایثار میکند از اینکه ولایت و غیرت خود را بر خانواده القاء نمیکند تا از زیر بار هر مسئولیتی شانه خالی کند.

۴۲۹- انسان کافر انجام وظیفه را در شأن خود نمی داند و در انجام آن احساس حقارت و نابودی می کند زیرا نمی تواند نسبت به هیچ کس احساس ایثار داشته باشد و منت نهد و کسی را بدهکار سازد از جمله خدا را!

۴۳۰- البتّه آدمی فقط در از خودگذشتگی است که به خود می رسد ولی از خودگذشتگی به نیت خود و منت بر خود نه بر دیگران. و این راز کبیر وجود که همان سرّ عشق است ملعبه ابلیس شده و تبدیل به کبر و ستم و شقاوت و فسق شده و اساس عشق ضد عشق است.

۴۳۱- ولی این از خودگذشتگی الهی و عرفانی و عاشقانه در حقیقت دارای معنای ایثار و کاهش و خسران نیست بلکه حاصلی معکوس دارد و موجب برکت و افزایش مادی و معنوی است همانطور که انفاق موجب برکت مال و جان و ایمان می شود پس هیچ چیزی از دست نرفته است و لذا خداوند می فرماید که «ای مؤمنان خود را به خدا بفروشید که تجارتی بس خردمندانه و پرسود است.» قرآن-

۴۳۲- زکات و صدقه و انفاق و ایثار برای خدا باید باشد و این یعنی برای خودت است و تو نیازمند ایثاری و نه مخاطب تو که به او ایثار می کنی. در اینجا برای خود و برای خدا امری واحد است.

۴۳۳- پس ایثار دو نوع است الهی و ابلیسی. نوع ابلیسی اش تحریف شده و واژگون گشته نوع الهی است بطرزی بسیار لطیف.

۴۳۴- ایثار برای آنکه خداوند را از خود راضی کنی یا بنده خدا را! برای اینکه محبوب خدا شوی یا محبوب خلق! برای اینکه به عشق و پرستش نسبت بخدا برسی یا خلق را عاشق و پرستنده خود کنی. پس ایثار یا برای عاشقی است و یا برای معشوقیت! اولی الهی و دومی ابلیسی است!

۴۳۵- از خودگذشتگی و ایثار خالصانه و برای خدا که برای رشد و تعالی خویشتن است منجر به عشق عرفانی می شود یعنی فرد ایثارگر را عاشق می کند که مقام حق است و هویت الهی.

۴۳۶- ایثار به قصد عاشق شدن و یا به قصد معشوق شدن: ایثار الهی و ایثار ابلیسی!

۴۳۷- بدان فقط کسی که عاشق باشد معشوق و محبوب قلوب می شود حتی در دل دشمنانش علیرغم میلشان!

۴۳۸- معشوقیت و محبوبیت و معبودیت و مسجودیت و مذکوریت و قدوسیت خداوند خالق که امری ذاتی در همه موجودات عالم است برخاسته از عاشقیت و ایثار اوست نسبت به عدم. «هر چه در عالم است دمادم خداوند را تسبیح و تقدیس می کند خواه ناخواه. ولی شما آنرا درنمی یابید...» قرآن-

۴۳۹- اصلاً اساس تقوا همان از خودگذشتگی تدریجی و مرحله به مرحله است از منکرات و واجبات تا مستحبات و مکروهات و مباحات. تا آنجا که چه بسا برخی از حلالهای مردمان برای مخلصین مکروه و گاه حرام است به مصداق این سخن رسول عشق که «نیکی نیکوکاران برای مقربین گناه است» مثلاً تأمین معیشت عیال و فرزندان برای مردان مؤمن از اهم واجبات است حال آنکه برای مخلصین چنین نیست همانطور که اصلاً ابراهیم خلیل امر شد که زن و فرزندش را به صحرای سوزان حجاز تبعید کند آنهم چنان زن و فرزندی که محبوب و معشوق ابراهیم بودند. و یا اینکه علی ع درآمد شخصی خود را صرف خانواده اش نمی کرد و همواره دست خالی به منزل می رفت و دیگران را بر خود و خانواده اش ترجیح می داد.

۴۴۰- یعنی انفاق دهنده بایستی جداً خودش را محتاج تر از انفاق گیرنده بداند و از بابت اینکه کسی انفاقش را می پذیرد قلباً ممنون باشد. زیرا خداوند هیچ بنده ای را محتاج بنده دیگری نکرده است و این از لطف ویژه او به بنده ای است که بدست او رزقی را به بنده دیگری برساند.

۴۴۱- ایثارگریهای زورکی در حریم خانواده و نژاد یکی از مصادیق بارز ایثار ابلیسی است و لذا جز کینه و عداوت نمی آفریند زیرا به قصد پرستیده شدن و سلطه گری است فدائیان فرزندان از این جمله اند.

۴۴۲- گاه کسی از وظایف واجب خود در حریم خانه شانه خالی می کند و در برون از قلمرو نژادش مشغول ایثارگری است. این ایثار مفرّ انجام وظیفه است و لذا جز تباهی بهمراه نمی آورد. مثل زنی که فرزند شیرخواره اش را رها می کند و به این و آن می سپرد تا مثلاً به جامعه خدمت کند.

۴۴۳- احساس ایثار زن و شوهر نسبت به همدیگر مصداق طراز اوّل ایثار ابلیسی است که معمولاً هر یک طرف مقابل را اصلاً در شأن خود نمیداند و اصلاً زندگی با او را از ایثار خود میداند که این اساس عداوت زناشوئی است که بالاخره در جائی منفجر می شود. این احساس ایثار در رابطه جنسی قلمرو رسوخ شیطان است زیرا جنگ آشکار با خداست زیرا «خداست که برای هر کسی از جنس نفس خود آن کس همسری قرار می دهد.» قرآن- زیرا کسی که همسرش را در شأن خود نمی داند در واقع مشغول زنای با اوست و در رابطه با او فاسقی در نفس او حضور دارد.

۴۴۴- احساس ایثار و فداشدگی والدین نسبت به فرزندان، ریشه ای ترین نوع ابلیسیت و نژادپرستی در خانواده است که معمولاً مادر در محور این احساس قرار دارد که خود را قربانی فرزندان می داند و همه را به پرستش خود می خواند و گاه در این وادی شیطان مجسم می شود و خصم سعادت فرزندان خود می گردد اصلاً از اینکه ازدواج کرده اند و به غیر از او کس دیگری را هم دوست دارند زیرا همچون خدا، هیچ شریکی نمی پذیرد. و عموماً زنانی که هرگز ولایت شوهر خود را نپذیرفته اند و او را در شأن خود نمی دانند این قحطی محبت را می خواهند در فرزندان خود جبران کنند که این مسئله گاه مادر را به احساس جنسی نسبت به فرزندانش می کشاند و لذا عروس و داماد خود را هوو و خصم خود می داند و به جان زندگی زناشوئی فرزندان خود می افتد که این ظلمی مضاعف است. کسی که همسر نشده نمی تواند مادر شود بلکه فرزندخوار می شود. مردی هم که ولایتش را بر زنش القاء نکرده احساسی مشابه نسبت به فرزندان خود پیدا می کند. زنای با محارم برخاسته از چنین وضعیتی است که عذابی برتر است که عذاب احساس ایثار نسبت به فرزندان است که این احساس ابلیسی حاصل فرار از وظیفه شناسی است. پس نژادپرستی معلول فقدان ولایت زناشوئی یعنی فقدان شریعت الهی در زناشوئی است.

۴۴۵- اگر امروزه شاهد احساس عشق و ایثار و عرفان های دجالی در سراسر جهان هستیم حاصل گریز بشر مدرن از انجام وظیفه و تقواست. برابری خواهی های عصر ما نیز عمدتاً از همین جنس است یعنی مفرّ وظایف و تقواستیزی است.

۴۴۶- و حتّی شاهدیم که در قلمرو شریعت هم واجبات را رها کرده و به مستحبات می پردازند. اصول را به فراموشی سپرده و فروعات را می پرستند. صدق را حماقت می دانند و صدقه می دهند. و وظایف خود را ایثار می کنند! و این ابلیسیت به آن حدّ می رسد که خودکشی مترادف از خودگذشتگی و ایثار می شود و این عین ابلیسیت است همانطور که ابلیس با احساس منت بر خدا بود که مفتخرانه به جهنم رفت.

۴۴۷- یکی بخاطر بچه هایش طلاق نمی گیرد و فاحشگی و خیانت را تقدیس می کند دیگری هم باز بخاطر بچه هایش طلاق می گیرد و به سوی هرزگی می رود. و آن دیگری باز بخاطر بچه هایش ازدواج مجدد نمی کند و روسپی گری را ترجیح می دهد. و آن دیگری هم باز بخاطر بچه هایش در خانه نمی ماند و برای تأمین آتیه شان به اشتغال در بیرون می پردازد و هرزگی را انتخاب می کند اینها را هم در جرگه زنان مطلقه بدانید که طلاقی آبرومندانه و ابلیسی را برگزیده اند. پس می بینیم که این ایثارها در زنان جملگی به هرزگی و روسپی گری مستقیم و غیر مستقیم منجر می شود. از این رو واضح تر هویت ابلیسی ایثار زن معلوم می شود. و همه این ایثارهای زنانه برخاسته از گریز از انجام وظایف زناشوئی در خانه است و شوهر خود را در شأن خود ندانستن و خود را شهید و فدائی و ایثار شده پنداشتن!

۴۴۸- آیا براستی چند درصد آدمها زوج خود را هم شأن و لایق خود میدانند و احساس ایثار نمیکنند؟ بقول قرآن کریم الاّ قلیلا!

۴۴۹- وقتی از کفران نعمت سخن می گوئیم که اساس گمراهی و تباهی بشر است باید به یاد داشته باشیم که ذات همه نعمات الهی به بشر همان بودن اوست که همان بودن خداست در عالم خاک! و شکر بر این نعمت که نعمت وجود است وجودی جاودانه و خدائی! این همان ایثار خداست به انسان از تمامیت وجودش! هر چند که از ایثار نه تنها کم نشده که افزون شده است: «افزون آمد خدائی که زیباترین مخلوقات را آفریده است.» قرآن-

۴۵۰- وقتی خدائی که خود کامل مطلق بی نیاز است در آفرینش خود که همان ایثار از وجود است افزون می آید پس مخلوقش چه شود! بشرط آنکه براستی ایثاری از خود و برای رضای خدا باشد و نه دام تزویر و سلطه و تجاوز.

۴۵۱- «بر اعراف مدخلی است که ظاهرش عذاب و باطنش رحمت است» قرآن- این همان ظاهر معرفت نفس و عرفان حق است که همه از آن می گریزند زیرا آنرا بدبختی بزرگ می پندارند حال آنکه رحمت مطلقه خدا یعنی عشق اوست به بنده! این همان صورت بیرونی هویت و زندگانی عارفان در چشم عوام است. مولوی می گوید بسیاری می پندارند که ما غرق در عذاب و زجر هستیم در حالیکه حتی لذایذ حیات دنیوی هم از آن ماست و مردمان از آن بی بهره اند. این همان هویت بهشتی زندگی مخلصین در دنیاست که از چشم دیگران پنهان است.

۴۵۲- آدمی در از خودگذشتگی اش افزون میشود همانطور که در خودپرستی اش کاهش می یابد و دچار قحطی و بخل میگردد.

۴۵۳- آیا در خانه کعبه، خدا زندگی می کند که موسوم به خانه خدا شده است؟ در این خانه یا محوطه آن زنی بهمراه پسر شیرخواره اش به امر شوهری که عاشقشان بود تک و تنها و به امان خدا زندگی کردند و همین. اگر این خانه را افضل اماکن عالم لقب داده اند بدلیل آنست که مظهر زندگانی منهای نژاد است به عشق خدا. روزی خوردن از نزد خدا و نه شوهر. از عشق نژادی کندن و به نزاد پیوستن! اینست افضل فضایل آدمی! آیا کدام طواف کننده و حاجی بر این حق آگاه است و به این عشق به مکه می رود. این خانه مظهر تاریخی و یادگار مذهب ابراهیم حنیف است که دین پاک است که محمد ص هم برای احیای همین دین آمد. یعنی دل کندن از همسر و فرزند و پدر و مادر و دل بستن به خدا. اینست آئین ابراهیم حنیف! و اینست از خودگذشتگی

که منجر به عشق الهی می شود و دل خانه خدا می شود. یعنی کعبه خانه کسی است که دلش خانه خدا شده است. و هر که دلش خانه خدا باشد خانه اش کعبه دلهاست. بدان! «خداوند برای هر گروهی که دین خالص (دین ابراهیم حنیف) را برپا کند معبدی خاص خودشان قرار می دهد تا خدا را خالصانه بپرستند» قرآن- یعنی خانه هر انسان مخلصی، خانه خداست و کعبه نماد چنین خانه هایی بر روی زمین است.

۴۵۴- ابراهیم ع به امر خدا نخست با بتخانه پدرش درافتاد و پدرش او را به آتش افکند و از دلش رفت. سپس نخستین مرید و مؤمن خود یعنی سارا که همسرش شد را بناگاه در دربار فرعون یافت و رفت. و سپس هاجر را به جای سارا یافت که عاشقش بود و او را هم در صحرای حجاز رها کرد و رفت. و سپس اسماعیل را به جای هاجر یافت که پسری مظهر همه فضایل بود و به امر خدا ذبحش نمود. و این سلسه مراتب پاک شدن از نژاد پس و پیش است که او را ساکن ملکوت نمود و از آنجا بهر خانه ای که سرکشید همه را زناکار یافت. یعنی هیچکس در آغوش همسرش نبود به باطن. و برخی هم نه بظاهر حتّی!

۴۵۵- یعنی آدمی تا دلش را خانه خدا نسازد زناکارست.

۴۵۶- در آغوش همسر یا خدا دیدار می شود یا فاسق. یعنی آنکه در دل است. در این معنا بمان!

۴۵۷- حاجی یعنی حجت الله. یعنی کسی که دلش خانه خدا شده باشد و همسر و فرزندان و والدین و نژاد و مردمان از دلش رفته باشند و هر که او را می بیند به یاد خدا افتد.

۴۵۸- «زنان شما کشتزار شمایند پس از هر جا که خواهید بر آنان وارد شوید و خودتان را مقدم دارید و از خدا بترسید و بدانید که او را دیدار می کنید و این مژده ای برای مؤمنان است.» بقره۲۲۳-
این فرشته وحی است که سخن می گوید که تقوای الهی در رابطه جنسی با زن موجب دیدار با «او» می شود که این بشارتی برای مؤمنان است. این «او» کیست؟ این «او» در آیات بسیاری حضور دارد که بسیاری او را همان مظهر هویت الهی در عالم ارض می دانند که همان امام است: هو! این همان هوی رابطه است. این هو یا امام است و یا فاسق. در رابطه مؤمنانه دارای امامت و در رابطه فاسقانه فاقد امام. بهر حال رابطه من – توئی در زناشوئی همواره اساس زندگی زناشوئی است که باطنها را آشکار میسازد. «و شیطان زشتی های نهان شما را عریان میکند» قرآن- یعنی در این رابطه یا شجره نزادی امام حضور دارد و حلقه وصل است و یا شیطان بهمراه شجره ملعونه وارد می شود و رابطه را ممکن می سازد ولی زشتی باطن را عیان می سازد و عداوت آغاز می شود و نفرت از رابطه.

۴۵۹- عجب است که شیطان از درب شجره ملعونه یعنی نژادپرستی و ابتلائات جنسی در حریم خانواده بر قلب رابطه زناشوئی فاقد امام وارد می شود. و اینست که قوی ترین هووی شیطانی رابطه زناشوئی مادر زن و مادر شوهر هستند که در زندگی بیرونی هم براستی دشمنان سعادت و محبت زناشوئی محسوب می شوند.

۴۶۰- زنی که شوهرش را در شأن خود نمی داند و ولایتش را نمی پذیرد و در رابطه جنسی تمکین نمی کند یکی از فرزندانش را جایگزین می کند و خواه ناخواه به آن فرزند ابتلای جنسی می یابد و آن فرزند را زباله دان مفاسد و شیطنت های خود می سازد که معمولاً فرزند کوچکتر آخرین زباله دان نژاد است که معروف به «بچه نه نه»است.

۴۶۱- این بچه ننه ها برای دختران سلطه گر و کافر طعمه هائی لذیذ محسوب میشوند و به آسانی به تصرف درمی آیند ولی بناگاه تبدیل به باتلاقی میشوند که این دختران بدامش می افتند و از آن رهائی ندارند. این نوع ازدواجها نژادپرستانه ترین قلمرو تولید مظالم و شیطنت ها میشوند و دوزخی ترین زناشوئی ها را پدید می آورند که عرصه انتقام نژاد طرفین هستند بدست این زن و شوهرها. و این زن و شوهرها قربانی کامل نژاد خویشند! بنده با تعداد کثیری از این زناشوئی ها ارتباطی

نزدیک داشته ام و عامل برپائی عدالت و قیامت این نژادها بوده ام که کارگاههای مرکزی ستم جامعه هستند. «هر قومی رسولی دارد که چون برسد عدالت را برپا می کند و به هیچکس ستم نمی شود.» قرآن-

۴۶۲- اکثر آیات مربوط به خلقت آدم و حوا و گناه نخستین و ابلیس و شجره و معارف زناشوئی در قرآن برای نخستین بار به قلم اینجانب تأویل و تعیّن یافت. همچنین آیات مربوط به قیامت و بهشت و امامت و دوزخ و عذابها. و این از نظر و لطف ویژه پروردگارم بوده که مرا محل صدور این خیر کثیر و علم لدنی اش قرار داده است. «برخی از آیات قرآن را تکذیب کردند تا تأویلش فرا رسید.» قرآن-

۴۶۳- خداوند این اجازه را بمن فرمود تا به زیر لحاف اسرار انسانها که قلمرو ظهور اسرار خدا در بشر است وارد شوم و این اسرار را بیان و عیان سازم که این امر به مثابه برپائی عدالت و قیامت آخرالزمانی دل انسان است. آنچه که در طی هزاران سال از چشم و هوش آدمی پنهان مانده است و همه به عمد بر آن چشم فرو بسته اند. و این عدالت و قیامت عشق است که از دل هسته مرکزی حیات بشری سر برآورده است. و برخی فریاد برمی آورند که مگو! ولی این یک مگوی ابلیسی است زیرا ابلیس است که لو می رود و حقیقت سرفراز می گردد و حق عشق ادا می شود.

۴۶۴- مدخل اعراف (درب ورود به عرصه معرفت و عرفان) از چشم جاهلان و کافران سراسر عذاب و احساس نابودی است و لذا اکثر مردمان دشمن حقیقت هستند و از اسرار زندگی خود گریزانند که این علت همه غفلتها و نسیانها و جنون و شیطان زدگیهاست. زیرا آنکه از اسرارش گریزان است از خود فراری است و این اساس گمشدگی و تسخیر شدگی بواسطه اجنه و شیاطین است.

۴۶۵- و بدان که مدخل اعراف همان مدخل وجود است زیرا وجود انسان عرفات عالم هستی و عرصه حضور و ظهور حق است و خداوند خود را از وجود انسان آشکار و معرفی می کند. یعنی دشمنان معرفت نفس، دشمنان وجود خود و خصم ظهور حق هستند.

۴۶۶- مدخل اعراف مدخلی است از دوزخ بسوی بهشت. و لذا دربش در دوزخ است و چون وارد باطن آن شوی رحمت است. یعنی عرفان راه خروج از جهنم است بسوی بهشت. و دوزخ همان بی معرفتی است.

۴۶۷- خداوند اراده کرده است که کتابش را در آخرالزمان به قلم این بنده از مهجوریت خارج نماید و به صحنه حیات روزمره بشر وارد فرماید که هسته مرکزی روزمرگی بشر نیز جز حیات زناشوئی و عشق جنسی نیست که کل حیات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و هنری و مذهبی را تغذیه و رهبری می کند خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه. این یک حقیقت وجودی است.

۴۶۸- برخی ما را متهم می کنند که مذهب آدم- حوائی بنا کرده ایم و بدعتی نهاده ایم. اینان گوئی اصلاً قرآن نخوانده اند و یا کمترین نظری بر زندگانی و امیال و افکار خود ندارند و غافلونند!

۴۶۹- تفسیر آیه حرث (بقره ۲۲۳) را سالها پیش در تفسیر قرآن یکی از مفسران مشهور عصر ما می خواندم که تقریباً یکی از مجلدات این تفسیر دائرة المعارفی را بخود اختصاص داده بود که محور آن معضله رابطه مقعدی شوهر با زن بود بهمراه صدها حدیث و روایت. که در حیرت ماندم که از اینهمه دربهای (فروج) ورود به زن فقط این یکی اینقدر مورد توجه قرار گرفته و در نفی و اثباتش بحث عقلی و نقلی شده است درحالیکه طبق نص صریح قرآن این رابطه نهی و مکروه داشته شده است که به لحاظ عقلی و بهداشتی هم در مضراتش تردیدی نیست هم برای مرد و هم زن. بنده شاهد امراض جسمی و روانی حیرت آوری در این نوع زنان بوده ام که تن به این نوع رابطه می دهند. براستی باور نکردنی است. چنین رابطه ای آشکارا

دال بر این امر است که رابطه زناشوئی تا سرحد یک سوراخ ۳۷ درجه سانتیگراد تنزل یافته است و زن فقط ظرف تخلیه شهوت مرد است آنهم نه از روبرو. این نفرت از جمال و سقوط بالاتنه است.

۴۷۰- «آن مردانی که زنان خود را همچون مادرشان مخاطب قرار می دهند...» قرآن- سالها بود که در این آیه حیران بودم که چه می گوید تا بالاخره دانستم که ماجرا از چه قرار است. همان ابتلای شهوانی پسر به مادرش می باشد که در ازدواجش هم ادامه دارد و در رابطه جنسی با زنش، مادرش را می یابد و این نیز آیه عذاب دیگری از نژادپرستی است که مرد را به مریدی با شیطان می کشاند. «کسانی که بجای خدا، مادینگی (عورت) را می پرستند مرید شیطانند.» قرآن- و این عاقبت همه زنانی است که شوهر خود را در شأن خود نمی دانند و یا او را پرستنده عورت خود می خواهند و موفق نمی شوند. و عاقبت همه بچه نه نه ها که همسر خود را عین مادر خود می خواهند به جمال یا کمال و صفات و خلق و خوی. چه پسر یا دختر! و اصلاً عشق جنسی بر همین تشبیه و قیاس رخ می دهد. افسانه ادیپ شهر یار که در روانشناسی پایه عقده ادیپ است در حقیقت بر این اساس معنا می دهد نه آن مفاهیم کذائی موجود در فرویدیسم که عاقبت به تقدیس زنای با محارم می انجامد. در اینجا یکبار دگر درمی یابیم که علوم تجربی و طبیعی هم بدون اتکاء به معرفت دینی تا چه حد گمراه کننده هستند. «و آنانکه بواسطه علمی گمراه شدند.» قرآن-

۴۷۱- به یاد می آورم در آمریکا استاد ادبیات ما که رابطه دوستانه ای هم با هم داشتیم و همچون اکثر آمریکائیها دچار عذاب رابطه زناشوئی بود شبی به عنوان درد دل بمن گفت که احساسم اینست که اگر مادرم را به قتل برسانم همه مشکلاتم حل می شود. که آن موقع معنای این حرف هولناک را درنیافتم ولی اینک درک می کنم که چگونه مادرش در رابطه جنسی با زنش حائل بود و این رابطه را ناممکن و زجرآور کرده بود و امیال بیمارگونه جنسی پدید آورده بود. این مرد که محصول رابطه نامشروع مادرش بود و اصلاً پدری نمی شناخت در ابتلای جنسی با مادرش قرار داشت که پس از عمری هنوز از آن رهائی نداشت در حالیکه کمترین ارتباطی با مادرش نداشت و اصلاً نمی دانست که مادرش زنده یا مرده است. این بیان سرنوشت نسل جدید بشر مدرن بر روی زمین است.

۴۷۲- زنانی که در مالیخولیای برابری با مردان، دیگر نه زن هستند و نه مرد. و از زنانیت خود منزجرند. و بسیاری از آنان با جراحی عضو جنسی خود را برمی دارند و تبدیل می کنند و برخی حتی پس از ازدواج بسرعت رحم خود را از بدن خارج می کنند. این مردواری زن منجر به پیدایش مردان زن وار در سراسر جهان شده است که اساس پیدایش همجنس گرائی است.

۴۷۳- بیزاری زن از زنانیت خود که علت بیزاری مردان از مردانگی و ولایت مردانگی خویشتن است عین جنگ با خداست. و امروزه تمدن مدرن حاصل این محاربه با خدا و رسولان الهی است. این محاربه زمینه پیدایش و ظهور دوزخ بر روی زمین است. «هشدار که جهنم آشکار شد.» قرآن-

۴۷۴- تکنولوژیزم نماد و تجسم این برابری زن و مرد است که عین برابری خیر و شر است. و تکنولوژی این برابری و نیهیلیزم را در همه عرصه ها محقق ساخته است. این تکنولوژی همان جهنم است که آشکار شده است که بر منطق قیاس و تساویگری (=) یعنی معادلات ریاضی استوار است. شعار مشهور بر سر در آکادمی افلاطون که نخستین مدرسه یا دانشگاه از نوع مدرن است شعار تمدن صنعتی عصر ماست که: هر که ریاضیات نمی داند وارد نشود! یعنی هر که ریاضیات نداند در دوزخ نمی ماند و دوام نمی آورد و اصلاً بر آن وارد نتواند شد! یعنی تساویگری (=) راه ورود به دوزخ است. «کافران می گویند که خیر و شر و پاکی و ناپاکی همسان است.» قرآن-

۴۷۵- پدر و مادرانی که به فرزندان خود چشم طمع جنسی دارند این خود عذابی عظیم است که حاصل خود برتربینی می باشد که سر برآورده از یک تساوی گری و همسانسازی عظیم است که امروزه شعاری جهانی شده است که: همه با هم برابرند! که در دل این شعار، ابلیسی بس لطیف نهفته است که: همه با هم برابرند الا من که از همه برترم!

۴۷۶- در نفس این برابری و همسان سازی یک نابودسازی جهانی قرار دارد که خود فرد مستکبر و خود برتربین هم سلطانِ جهانی نابود شده در ذهن خویش است. اینست که سلاطین جهانی برابری و دموکراسی همانا امپریالیست ها و جهانخوارانند که در محور این همسانسازی، برابری زن و مرد را منظور دارند.

۴۷۷- دریاب که همسانسازی نبرد با احدیت و بی تائی نفس بشر است که سرّ وجود الهی در انسان می باشد. پس این برابری عین نبرد با خدا در انسان است و نابودسازی انسان بعنوان خلیفه خداست. پس این نبرد با عشق خدا در بشر و عشق بشر با خداوند است.

۴۷۸- چون زن و مرد با هم برابر شدند تنها تفاوت و امتیازی که می ماند همان عورت است که پرستیده می شود که اساس مریدی شیطان است. پس برابری شعار ابلیس است و به سلطه او بر انسان می انجامد.

۴۷۹- پیروی از مذهب و آئین آباء و اجدادی و سپس فرزندان خود را عین خویشتن نمودن به لحاظ طرز فکر و احساسات و سلایق و آداب و راه و روش زندگی و به جستجوی شباهتهای صوری بین خود و فرزندان بودن و تبعیض قائل شدن نسبت به شبیه ترین آنان و فرزندان را ظرف تحقق امیال ناکام خود ساختن، اساس نژادپرستی است که عین خودپرستی می باشد و توسعه این نژادپرستی در لباس برابری و دموکراسی در جامعه و بلکه کل جهان. و کل بشریت را همسان و شبیه خود نمودن به قصد سلطه بر آن. یعنی اساس ذاتی برابریها و همسان سازیها و نژادپرستی ها همان سلطه گری و استکبار و طاغوت و ستم است.

۴۸۰- آدمی بمیزان شباهتهایش به دیگری به او مبتلا می شود و تحت ستم و سلطه او قرار می گیرد و یا بر او سلطه می راند. یعنی رابطه بر اساس شباهت همان شرک و ستم است و نژادپرستی و همسانسازی امری واحد است. و بمیزانی که والدین، فرزندان را همسان خود می خواهند و می پرورند به لحاظ شهوانی هم به آنان مبتلا می شوند و آنان را به جای خدا می پرستند و این پرستش فقط در پائین تنه رخ می دهد زیرا در بالاتنه یعنی دل هیچ همسانی نیست بلکه دل قلمرو احدیت و بی تائی است. و لذا چنین والدینی خصم عشق قلبی فرزندان خود هستند زیرا این نوع فرزندان فقط بقدرت این عشق می توانند شیطان نژاد را از نفس خود برانند خاصه اگر این عشق، عرفانی باشد یعنی عشق به اولیای الهی که خصم نژادپرستی هستند.

۴۸۱- و خداوند مرا رسول نژادپرست ترین خاندانها و اقوام بشری نمود تا قیامت شقاوتشان را برپا سازم و آنان را به توبه و رحمت و محبت الهی فراخوانم و در زدودن این شقاوت و ظلمت یاریشان دهم و حجت را بر آنان تمام کنم. نخست نژاد خود من که براستی نژادپرست تر از آن هنوز قومی ندیده ام تا آنجا که آشکارا به «خانجانی» بودن خود مفتخرند. و سپس فرقه بهائی که محل تجمع نژادپرست ترین افراد و خاندانها در کل جامعه است که برخی از بانیانشان کلیمی های سابق می باشند که عمری در رأس رهبریشان قرار داشتند مثل خاندان ثابت پاسال. و سپس فرقه های درویشی که نوعی نژادپرستی قدسی برای خود قائلند با استفاده از تحریف معارف توحیدی که گاه تا سرحد شیطان پرستی آشکارا می رود مثل فرقه طاووسیه. زیرا این جاهلان پنداشتند که انسان خداست پس نیازی به پرستش خدا و پیروی از رسولانش ندارد و خداپرستی همان خودپرستی بولهوسانه است. و نیز فرقه اسماعیلیه که بر اساس نژادپرستی تاریخی شکل گرفته و خود را به نام مقدس فاطمه تقدیس می کردند و سلسله فاطمیان در تاریخ نماد آشکار این اندیشه است و اسوه کامل نژادپرستی در لباس تشیع و امامت است که همواره سودای سلطنت داشته است. و سپس خاندانهای شدیداً نژادپرست و دیوانه که در شهرهای گوناگون پراکنده بودند. و از همه مهمتر قوم بنی اسرائیل و صهیونیزم است که آشکارا مذهب نژادپرستی ایدئولوژیک در جهان است که قدرت پس پرده امپریالیزم جهانی می باشد و ماهیت نژادپرستانه نظام سرمایه داری و تمدن صنعتی حاکم بر جهان. و بدین ترتیب ذات نژادپرستانه نظام حاکم بر جهان مدرن را آشکار ساختم و عاقبت ذات مذاهب ابراهیمی بعنوان تنها دین مبارزه با نژادپرستی و ظلم ستیزی در تاریخ را عیان کردم که راه نجاتی جز این نیست که مغز قرآن کریم و روح حاکم بر آن را هم بر این راز یافتم و

آشکار ساختم. و عجبا رئیس تشکیلات بهائیان ایران هم از بستگان ما و خانجانی است. یعنی اشد محبت و شقاوت از بطن یکی از نژادپرست ترین اقوام سر برآورده است. و این یک قاعده وجودی است. به یاد می آورم شبی که در حال هجرت به دازگاره بودم که فردایش واقعه نزول روح در انتظارم بود تا صبح شعری دور و دراز از من جوشید که با این بیت آغاز شد: هر چه نزدیک آمدستی دور شد ظلمت اندر مطلق خود نور شد. همانطور که اشد شقاوت و رحمت از قوم بنی اسرائیل در طول تاریخ سر برآورده است: پیامبران و پیامبرکشان! همانطور که رحمت مطلقه خدا از بطن بیرحمترین و وحشی ترین قوم روی زمین یعنی اعراب سر برآورد که دختران خود را زنده بگور می کردند. و در همین قوم بود که زن تبدیل به غایت و مقصود خدا از خلقت عالم و آدم شد یعنی فاطمه زهرا! یعنی همانی که قرار بود زنده بگور شود اشرف مخلوقات عالم شد و لذا آن اشقیاء چند روز پس از رحلت رسول خدا، دخترش را کشتند و واقعاً زنده بگور کردند او و کودکش را در رحم.

۴۸۲- بدان که خود- براندازی و خود- کشی و نفرت از خویشتن حاصل غایت خودپرستی و خود برتربینی است. در یک قوم نژادپرست یکایک اعضایش در سودای برتری و سلطه بر قوم خویشند تا از همه انتقام بستانند و آن قوم را نابود سازند. این همان دیالکتیک «خود» است.

۴۸۳- محمد مصطفی نوری بود که در مطلق ظلمت سر برآورد رحمت مطلقه ای بود که از مطلق شقاوت رخ نمود. این رسالت و هویت محمدی در مؤمنانش به مراتب در طول تاریخ جاریست در اقوام و گروههای بشری!

۴۸۴- در جامعه ای که دختر را زنده بگور می کردند محمد ص هر روز صبح قبل از اقامه صلوة دست دخترش را می بوسید و عاقبت این دختر را بعنوان غایت مقصود خلقت معرفی نمود که:اگر خدا نمیخواست فاطمه را بیافریند حتی مرا هم نمی آفرید!!

۴۸۵- براستی حتی تصور این امر که چگونه والدینی می توانستند دختر خود را بدست خود زنده در گور دفن کنند محال می آید. ولی تماشای سقط جنین در عصر ما درک این مسئله را اندکی آسان می سازد و ما را به این نتیجه می رساند که کانون اصلی این شقاوت خود زن است زیرا اگر مادران نمی خواستند پدران هرگز امکان زنده بگور کردن دختران را نمی داشتند. همانطور که امروزه در سراسر جهان پیشگامان سقط جنین زنان هستند و تماشای این شقاوت را هر روز صبح دم درب مهدکودکها شاهدیم که سقط جنین به شیوه ای مدرن است آنهم چه ایثارگرانه! یعنی برای سعادت فرزندان است که آنان را سقط می کنند و به مهدکودکها می سپارند و خود بدنبال هرزگیهای علمی و اقتصادی و اجتماعی و هنری می روند. «از ترس فقر، فرزندان خود را به قتل نرسانید.» قرآن- روزی از بچه ای که به زور در حال رفتن به مهدکودک بود شنیدم که به مادرش میگفت: بگذار بزرگ شوم تو را هم به مهدکودک می فرستم (یعنی به خانه سالمندان).

۴۸۶- در اکثر خاندانهای نژادپرست دو نفر هستند که یکی مظهر اشد شقاوت و ستم و سلطه است و دیگری مظهر اشد رقّت و ستم بری و سلطه پذیری است که دو نهاد از ظالمیت و مظلومیت است که دو قطب این کفر و ستم است که این ظلم بدون این دو استمرار نمی یابد. خاصه آنگاه که آن فردی که قطب ستم بری است از گردونه این نژاد خارج شود و روی به ایمان و توبه نماید و از نفس خود ظلم زدائی کند، کل نژاد برعلیه او متحد می شوند تا او را به گردونه ظلم بازگردانند و در غیر اینصورت به کمتر از نابودیش راضی نیستند. بهرحال با خروج این ستم بر ترین فرد نژاد از گردونهٔ ستم، قیامت نژاد فرا می رسد.

۴۸۷- بدان که ستم بری حاصل اراده به پرستیده شدن است که لباس ایثار بر تن دارد که ستم پذیری را ایثار خود می داند. در حالیکه ستمگران بواسطه زر و زور و تزویر القای سلطه می کنند ستم بران پیرو مکتب «زار» هستند و مظلوم نمائی و شکسته نفسی و موش مردگی برجسته ترین هویت بارز آنهاست که معمولاً افراد فقیرتر در این جرگه جای دارند. و فرزندان کوچک خانواده هم که عزیز دردانه ها و بچه ننه ها هستند در این جایگاه زار قرار می گیرند.

۴۸۸- از ویژگیهای برجسته یک فرد یا جامعه کافر و شقی اینست که همه فکر و ذکر و امیال و اعمال و برنامه هایش برای کم کردن روی کسی و انتقام از دیگران و سلطه بر مردمان است یعنی غیر خود را خصم می داند. و این واضح ترین معنای از خودبیگانگی و دیوانگی و شیطان زدگی است. خود و خانواده اش غرق در عذاب و فسادند و نمی بیند و خود را فدای دیگران می پندارد و همه این پلیدیها تحت عنوان ایثار عمل می کند. او براستی فدای دیگران شده است فدای کسانی که قصد نابودیشان را داشته است. و اینست احساس ایثار حاصل از این پلیدی!

۴۸۹- والدینی که همه عمرشان تلاش کرده اند تا فرزندان خود را مرید و بنده خود سازند خود را فدائی و قربانی آنها می دانند و این در حقیقت درست است. آنها فدای بچه هائی شده اند که می خواستند آن بچه ها را فدای خود کنند و لذا عاقبت عاق و نفرت و انتقام بر جای می ماند. این قاعده درباره رهبران و دولتمردان و انقلابیون هم مصداق دارد نسبت به مردم!

۴۹۰- یک آدم یا گروه نژادپرست هر غیری که پرستنده و ستایشگر بی چون و چرای او نباشد را خصم می داند: بیگانه دشمن است! حال آنکه شقی ترین دشمنی ها در درون این فرد یا گروه نهفته است نسبت بخودش! و لذا این نوع افراد، گروهها و یا نظامهای نژادپرست عاقبت خود در خود و بدست خود نابود می شوند. حقیقت اینست که خصمی شقی تر از خود انسان نسبت بخودش نیست: براستی که انسان دشمن آشکار خویشتن است. قرآن-

۴۹۱- نژادباوری و ناباوری نسبت به غیر حتی با هزاران حجت، عین عورت پرستی است. «شیطان شما را از فقر فردا می ترساند و به پیروی از خود می کشاند و در دوزخ سرنگون می سازد و آنگاه می گوید: ای فرزند آدم اوف بر تو که خدا و رسولش را با حجت های آشکار پیروی نکردی و مرا بی هیچ حجتی پیروی کردی...» قرآن- حجت نژادپرستان عورت است و شهوتبارگی! و همین منشأ پیروی از شیطان است. «آنانکه به جای خدا، مادینگی را می پرستند مرید شیطانند.» قرآن-

۴۹۲- احساس تو احساس کسی است که در سینه توست. اگر این مالک باطن تو کافر باشد تو نیز کافری. اگر شقی باشد تو نیز نسبت بخودت شقی هستی و بعکس.

۴۹۳- اراده به عارف شدن، دجّال می پرورد همانطور که اراده به عاشق شدن هم فاسق می پرورد و اراده به متقی شدن، منافق می پرورد. فقط درد معرفت و خودشناسی است که همه این فضایل را ذاتاً در خود داراست. زیرا انسانی که بوجود آمده و شده است نیازی به شدن ندارد بلکه آنچه که هست را باید بشناسد و بیابد. چیزی شدن قلمرو تباهی است. «انسان باید بنگرد که چیست و از چه آفریده شده است.» قرآن- چون بر خود نظر کند سمت عشق و عرفان و عصمت ذاتش را می یابد و بسویش حرکت می کند.

۴۹۴- یکی ادعا می کرد که سالهاست مرید بنده است. پرسیدم چطور که خود من بی خبرم؟ گفت در خوابهایم از شما دستورالعمل می گیرم. گفتم آن من نیستم شیطان توست من هنوز نمرده ام. تازه راز مرده پرستی و پرستش امامان مرده و غایب را درمی یابم که هیچوقت هم میلی به ظهورش نداریم زیرا خیرش فقط در مرده و غایبش است!؟

۴۹۵- به یکی گفتم این کار را نکن گفت ولی شما دیشب در خواب بمن گفتید که بکنم! گفتم که آیا خود مرا عیناً در خواب دیدی؟ گفت نه ولی شبحی بود که می دانم شما بودید! گفتم پناه بر خدا از شر شیطان فریبکار!

۴۹۶- شیعه منافق، امام زنده را می کشد و مرده اش را می پرستد. خداپرست منافق هم رسولان را می کشد و خدای خیالی خود را پیروی می کند. همانطور که نژادپرستان هم خاطرات خود را می پرستند و با آن زندگی می کنند و فاسقان هم با معشوقه های خیالی خود بسر می برند!

۴۹۷- در عصر ما بزرگترین کرامت یک جو عقل است که بندرت در کسی پیدا می شود مخصوصاً در داعیان فلسفه و علم و سیاست و اخلاق و مذهب و تربیت و بهداشت و درمان. زیرا اراده به پرستیده شدن بواسطه مردم همان واقعه واژگونسالاری است زیرا اکثر مردمان دروغهای خود را پیروی می کنند و بایستی به آنان دروغ گفت و در این دروغگوئی است که امر بر فرد دروغگو مشتبه شده و عقلش واژگون می شود. «بدانید که کافران سرنگون هستند.»کافرون- کسی که بواسطه دروغ و فریبش تصدیق می شود و پرستیده می گردد دروغش را خودش باور می کند و اینست واقعه واژگونی عقل و دل. «و گفتند اگر گوش می دادیم و تعقل می نمودیم از اهالی دوزخ نمی شدیم.» ملک۱۰- در حقیقت این کلام و اعتراف همه تکنولوژیست ها و صنعت پرستان است که برپا کننده و پرستنده دوزخند یعنی آنان را عقلی نیست.

۴۹۸- امروزه عرفانهای رایج در بازار بخشی از هنر و ادبیات و سینمای جادوئی و سورئالیستی است که همه آدمها را تبدیل به هنرپیشه های این سناریوها ساخته است آثار کازانتراکیس و مارکوز و کاستاندا و دیگران بهمراه معجونی از ادبیات و حکایات عرفانی ما دیوانه خانه ای برپا نموده که عقل و تعقل در آن بزرگترین جرم است. نگاه کنید حتی به سخنرانیهای آقای قمشه ای که علناً این هنرپیشگی را تبلیغ و توصیه می کند و این خود- دیوانه سازی هسته مرکزی این عرفانهای دجالی است که گاه آیات و احادیث را چاشنی کارش می کند.

۴۹۹- عرفان در اندیشه و باورِ حتی علمای دینی ما مترادف خواب و خیال و کشف و کرامات و جادوگری و جن و فرشته و امثالهم است. حال آنکه عرفان یعنی شناخت عرف و شرع روزمرگی زندگی و نه آسمان پیمائی و خیالپرستی و فرافکنی واقعیت به اسطوره و افسانه. «کورند و کرند و لالند و بازنمی گردند.» قرآن- به کجا؟ به خودشان، به واقعیت زندگیشان، به اسرار فراموش خانه زندگی زناشوئی و عشق های مالیخولیائی و... .

۵۰۰- عرفان یعنی شناخت خدا و ملائک و اجنه و شیاطین و اسرار آسمانی بر روی زمین و در حیات خاکی و نه بعکس! عرفان همان شناخت باطن واقعیت است.

۵۰۱- این عرفانهای دجالی عین خود- ارضائی و استمنای روانی با خویشتن است بواسطه امیال و ایده های مالیخولیائی و شیطانی! «هوای نفس خود را بجای خدا می پرستند.» قرآن- اینها همان وسوسه ها و خطوات و القائات و رجزهای شیطان در گوش کافران و خاصه منافقان است که از دین و حکمت و معرفت در خدمت تقدیس و توسعه مفاسد و مظالم و فسق خود بهره می گیرند و لذا یک شبه در جهنم ساقط می شوند و بعد می گویند دین و عرفان و عشق همه دروغ بود. آری دروغ بود ولی آنچه که خودشان از این حقایق قدسی در ذهن خود ساخته و آیات الهی را تبدیل و مسخ کرده بودند و لذا خودشان مسخ شدند.

۵۰۲- اراده به عارف شدن در عصر ما همان اراده به سلطه بر جهان و جهانیان است بواسطه دستیابی به اسرار نهان خدا! این همان امپریالیزم روحی است یا استکبار دینی و معنوی! حال آنکه ذات معارف و اسرار الهی عبودیت و پرستش است نه پرستیده شدن و به بند کشیدن مردم!

۵۰۳- اینست که اکثر مستبدین و مردم خواران و جهانخواران در عصر ما در خفا با افراد و مراکز جادوگری و احضار روح و جن گیری و غیبگوئی سر و سرّی داشته اند از هیتلر و استالین و روزولت و چرچیل و سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی تا عامه مردمان! عصر تکنولوژیزم عصر جهانخواری است و چون تکنولوژی امری عمومی و فراگیر شده در جستجوی اسرار جادوئی هستند تا از رقبای خود پیشی گیرند! جهانخواری عرفانی!

۵۰۴- و بیهوده نیست که قوم بنی اسرائیل از قدیم الایام مهد پیدایش جادوگری جهت سلطه بر جهان بوده است و این همان مکر با خداست که: با خدا مکر کردند و خدا هم با آنان مکر کرد... . قرآن-

۵۰۵- بدان همه کسانی که در جستجوی اسرار الهی در جهت مقاصد شیطانی و سلطه گرانه هستند خود حامل و ناقل شیاطین و اجنه اند و هر که با آنان در رابطه باشد بدام این شیاطین و اجنه می افتد و عقلش زایل می شود.

۵۰۶- و بدان که هیچ سرّ الهی بدست این ظالمان نمی رسد الا القائات و فریبهای شیطانی که خودشان را به دام می اندازد و رسوا می کند. «شیطان به امر خدا به متکبّران و کذابان نزدیک می شود تا رسوایشان سازد.» قرآن-

۵۰۷- و نخستین تلاش برای مسلط شدن بر همسر است و به بند کشیدنش. و این نخستین گناه و شیطان و جادو و عرفان ابلیسی است که حاصل می آید. از دعای مهر و محبت تا دعای سلطنت بر جهان!

۵۰۸- در نزد این دعانویسان و به اصطلاح غیبگویان و جادوگران دو دسته مردم شدیداً جلب نظر می کنند. ورشکستگان زناشوئی و اقتصادی- سیاسی. زنان شوهرخوار و حاکمان مردم خوار!

۵۰۹- اینست که عارف شدن در یک کلام مترادف با مرید ساختن دیگران است. که نخستین مرید هم بی تردید بایستی همسر باشد! در حقیقت این عرفان آنتی تز محبت و ولایت زناشوئی است یعنی ضد عشق است و عین مکر و ابلیسیت است. حال آنکه محبت زناشوئی اجر رعایت حقوق الهی در رابطه است آنانکه این حقوق را در شأن خود نمی دانند بسوی این عرفان می روند. پس این عرفان آشکارا ضد دین و ضد خداست.

۵۱۰- بدان که این جریانات عرفانهای بازاری و رسانه ای مذهب محاربه ای با خدا و رسول و اخلاق و فطرت و شرف انسان است آنهم در لباس دین خالص. زیرا معارف عرفانی تبیین دین خالص است. و اینست که پیروان این عرفانها بسرعت در درک اسفل ساقط و هلاک می شوند و عبرت مردمان می گردند.

۵۱۱- یکی از علل سالها سکوتم در قبال حجت ها و رسالات الهی که در آفاق و اعماق وجودم رخ نموده بود هراسم از این غوغای دجالی تحت عنوان عرفان در بازار رسانه ها بود که مبادا این حقایق قدسی هم ملعبه و مسخ گردد حتی هم اکنون هم بارها در انتشار آثارم تردید می کنم بواسطه اینهمه سوء استفاده هائی که از آن بعمل آمده است. فقط این کلام خدا در قرآن است که قلبم را آرامش و اطمینان می بخشد که وظیفه هر مؤمنی اینست که حقایق دریافتی را ابلاغ کند و دیگر مسئول هدایت و ضلالت دیگران نیست زیرا «خداست که هر کسی را لایق بداند هدایت می کند» قرآن- و علاوه بر این خود قرآن هم دارای خاصیت چندگانه است که این چنین را این چنین تر و آنچنان را آنچنان تر می کند یعنی مؤمن را هدایت و کافر را گمراه تر و منافق را رسوا می کند.

۵۱۲- هر مؤمن حقیقی حامل نوری است که خداوند بواسطه آن نور هر که را بخواهد از مردم هدایت یا گمراه و یا رسوا می سازد. یعنی هر مؤمنی خواه ناخواه رسولی از خدا در میان مردم است در سلسله مراتب اخلاصش! و این مؤمنان آخرالزمانی در نزد خدا مقامی برتر از انبیای سلف دارند بدلیل شاقه بودن حفظ ایمان و عدالت و معرفت و محبت در عصر احاطه همه جانبه شیاطین و دجالان و رسانه ها!

۵۱۳- برخی از مؤمنان بهمراه نورند و برخی حامل نورند و برخی نورند. برخی از آثار و سخنان نیز همینگونه اند. همانطور که برخی از آدمها بهمراه ظلمت و شیطانند و برخی خانه و حامل شیطانند و برخی چنان نابود شده اند که عین شیطانند. برخی از سخنان نیز همینگونه اند. در این باره بیندیش!

۵۱۴- «منافقان کسانی هستند که ایمانشان را حربه ای بر علیه هدایت دیگران نمودند و لذا کافر شدند» منافقون۳-۲ «و همه را دشمن می پندارند خداوند بکُشدشان...» منافقون۴- یعنی آنانکه از رحمت و محبت رسول صاحب ایمان شدند ولی ایمانشان

را برای تحقیر و تکفیر و سلطه بر دیگران بکار گرفتند و به پرستش نژاد خود پرداختند و خود را برگزیده پنداشتند و با همه دشمنی کردند و لذا ایمان خود را باختند و فقط کلمات فریبنده و رفتارهای جانماز آبکشی باقی ماند «و چون آنان را بینی از کلمات فریبنده و اطوارشان به حیرت آیی در حالیکه چون چوب خشکی مرده اند...» منافقون۴- در حقیقت منافقان مؤمنان سابقند که حتی ایمان و خدا و بهشت و سعادت را هم فقط برای خود و خانواده خود می خواهند و این اساس مذهب شرک و نفاق در تاریخ است که حاصل تاریخی دینی است که بخدمت نژادپرستی درآمده است و ابزار ستم و سلطه شده است و لذا از دین جز ظاهری نمانده است و وجود خودشان یک چوب خشک و مرده است. این همان دین مرده و تاریخی- نژادی است. این همان استفاده ضد دینی از دین است و استفاده ضد معرفتی از معرفت است و استفاده ضد انسانی از محبت است و لذا رسوا شده و فاسق می گردند. «و خداوند فاسقان را هدایت نمی کند.» منافقون-

۵۱۵- اصل تکبر و استکبار و نفاق و ستم و فسق و عداوت با عالم و آدمیان برخاسته از انکار نیازهای حیاتی و عاطفی خویشتن از چشم خویشتن است که نوعی احساس خدائی کاذب پدید آورده و خودبرتربینی ابلیسی ایجاد می کند. این افراد چون به نور محبت مردان خدا به ایمان می رسند بواسطه این ایمان آن احساس خدائی را به اوج می رسانند و خودپرستی مالیخولیائی و دروغینی به عرصه ظهور می رسد. اینانند که منافق می شوند و عاقبت فسقشان به عرصه بروز می رسد و رسوایشان می سازد و مورد لعن و نفرین خدا قرار می گیرند که «خدا بکشدشان». و این نفرین خدا محقق می گردد. «مردگانند مپندار که زندگانند» قرآن- و این فسق همان نیاز انکار شده متکبران است که رخ می نماید.

۵۱۶- این همان نیاز انکار شده است که فرد متکبّر را در رابطه با همسرش به عورت پرستی پنهان می کشاند در حالیکه در روابط اجتماعی چون قدیسی رفتار می کند و سخن می راند. این هویت منافق است که نماد تاریخی اش همان ملایان شرک مذاهب هستند که به انواع مفاسد جنسی مبتلایند از جمله لواط. «آنانکه رهبانیت را از نزد خود بنا نهادند اکثرشان در خفا فاسق بودند...» قرآن- و اینان رهبری معنوی و مذهبی عامه مردمان را در تاریخ بر عهده داشته اند. حال بهتر درمی یابیم که چرا خاتم انبیای الهی در آخرین اتمام حجّتش با امّت می فرماید که: به خدائی که جانم در دست اوست هفت شب هفته با همسرانم جماع کرده ام.

۵۱۷- بدان که نیازهای آدمی که ارکان استضعاف اویند نقاط اتصالش به پروردگارند پس هر که این نیازها را انکار کند که گوئی اصلاً چنین نیازهایی ندارد به خدایش پشت کرده است و کافر است. و اینست که خداوند از مستضعفترین بندگان خود خلیفه برمی گزیند. منتهی آدمی باید نیازهایش را بدرگاه خدا برد و خداوند هم این نیازها را در روابطش با سائرین اجابت می کند که نخستین آن همسر است و امر به ازدواج و نه روابط نامشروع.

۵۱۸- خدانمائی بشر است که او را منافق و دیوانه و فاسق و لواط گر و عورت پرست می کند و هیز و هرزه! زیرا نیازش را آنجا که باید بیان و مطالبه کند کتمان و ناز می کند و آنجا که نباید رسوا می شود و به ناگاه زنا می کند و به هر کس و ناکسی مبتلا شده تا سرحد زنای با محارم!

۵۱۹- تصور و باور این منافقان از هویت ائمه معصوم و انبیای الهی و اولیای راه دین نیز به همین طریق است و اینست که از بطن چنین مالیخولیائی امام کشی رخ می دهد زیرا می پندارند که امام نه غریزه دارد و نه شکم و زیر شکم. بدینگونه است که خود را مستلزم به اطاعت از امام نمی دانند و امام بعنوان الگوی رشد و کمال انکار می شود ولی اگر بناگاه معلوم شود که امام هم با همسرش جماع می کند کافر شده و به خون امام تشنه می شوند که گوئی فریبشان داده است. اینک فهم کن که چرا انسان کامل یعنی محمد مصطفی چنان سخنی را بر بالای منبر بعنوان آخرین وصیت به امت بیان می دارد.

۵۲۰- هنر در انکار و تعطیل نیازها و غرایز حیاتی نیست بلکه هنر در ارضای به حق و خلاّق این امیال است. زیرا همه امراض و مفاسد فکری و عاطفی و رفتاری بشر حاصل عدم ارضای سالم و کامل این غرایز می باشد. همانطور که کمال

ارضای غریزه و عشق جنسی همان لقاء الله است که در آیه ۲۲۳ سوره بقره ذکرش رفت. زیرا غریزه جنسی مهد همه غرایز حیاتی و غایت همه آنهاست همانطور که راز بقای بشر در عالم ارض است. اینست که این غریزه بقول رسول اکرم[ص] در انبیاء و اولیای الهی به اشدش فعال است چرا که زنده ترین و خلاقترین انسانهایند. پس درمی یابیم که طرز فکر عامه مردمان در این باره کاملاً وارونه است که چه بسا علمای دینی هم پیرو همین باور و القاء کننده آن در مردمانند.

۵۲۱- همه احکام دین خدا و تقوا و امر حجاب و عفت جمله در خدمت احیاء و ارضای بحق غرایز حیاتی هستند تا این غرایز را مجرای هدایت انسان بسوی پروردگار سازند که منشأ حیات و علت نیازهای انسان است. در حالیکه جاهلان بر این پندارند که دین دشمن این نیازهاست و قرار است که آنها را ریشه کن سازد. و این پندار منشأ کفر و نفاق بشر است. یعنی عده ای بر اساس این پندار با خدا و رسول و دین خدا عداوت می کنند و برخی هم بقصد نابودسازی این غرایز روی به دین می کنند و منافق و دیوانه می شوند. و اینست که منافق بقول قرآن، همه آدمیان را خصم خود می داند و با همه عداوت می کند و تمام وجودش عقده و کینه و بخل است و چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند.

۵۲۲- یکی از ما می پرسید که: نمی دانم چه سرّی است که همین حرفها و معارف شما را به هر کسی که ابلاغ می کنم هیچ اثر که نمی کند بلکه حاصل معکوسی دارد. گفتم دو علت دارد یکی اینکه تو خودت عمل کننده به این معارف نیستی و دیگر اینکه دیگران را بخودت می خوانی نه بخدا. یعنی تو از ایمان و محبت و معرفت دامی گسترده ای برای به بندگی کشیدن دیگران و آدمخواری! و چون موفق نشوی که نمی شوی آنگاه آشکارا همه حقایق را انکار کرده و همه را طرد و لعن و خصم می شمری. اینست داستان نفاق آنگونه که قرآن کریم بیان فرموده است در سوره منافقون!

۵۲۳- بگذارید یک بار برای همیشه حقیقت معنای عصمت و پاکی و نیز ناپاکی و زنا را برایتان آشکار کنم. آنجا که دلی زنده در میان نباشد و معرفتی یقینی به آن متعهد نشده باشد و رابطه ای بر جاودانگی مستقر نشده باشد و هم سرنوشتی در کار نباشد و هر کسی برای نفس خودش باشد هر چه که باشد تحت هر عنوان عرفی و شرعی و قانونی، ناپاکی و زنا و خیانت و پلیدی و نجسی است در مراتب. اینست که ابراهیم خلیل از منظر ملکوت، همه زناشوئی ها را زنائی می بیند (حدیث قدسی). و اینست که ولی خدا محرم همه مؤمنان است و از خودشان بر آنها محرم تر است زیرا در هر کسی با خداوند خالق که ذات وجود است مرتبط و متعهد است جاودانه. و اینست که مؤمنان خواهر و برادر حقیقی هستند و چه بسا خواهر و برادران نژادی خصم یکدیگرند و لذا بر سر تقسیم ارث خون هم می ریزند. ولی خواهران و برادران ایمانی از دنیا و آخرت یکدیگر ارث می برند که این مذهب عشق است که در غدیر خم بنا گردید و بعداً قتل عام شد و آن قتل عام تاکنون ادامه یافته است بدست کسانی که محکمات دین خدا را رها کرده و با توسل به متشابهات مشغول تبدیل دین خدایند.

۵۲۴- مقام عصمت مستقر یا مستودع (منصوص یا اکتسابی) حاصل اتصال ذات به حق است و لذا چشم دل بر ذات اشیاء و انسانها باز می شود و جز خدا دیده نمی شود و اینست واقعه عصمت و طهارت و محرمیت. یعنی تا در هر کسی جز خدا می بینی ناپاکی. الا اینکه به امامی متصل شده باشی و دلت را به او داده باشی و در اطاعت محض او باشی.

۵۲۵- با اینکه عصمت مستودع اولیای آخرالزمان در عرصه غیبت حاصل نظر و حشر با ائمه معصومین است که مظهر عصمت مستقر و منصوص می باشند ولی تجلی این عصمت و امامت در قلمرو معرفت و محبت موجب قیامتی جهانی تا اعماق کفر و فسق و طاغوت است و اینان همان دوازده مهدی پس از دوازده امامند که مقامشان در نزد خدا از انبیای سلف برتر است که نور عصمت و امامت و حقیقت را از طریق معرفت نفس و با جهاد اکبر یافته اند اینان رسولان درک اسفل السافلین در آخرالزمانند که نور شفاعت و هدایت را تا به اعماق دوزخ می برند که: آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرق گشتند و نگشتند به آب آلوده!

۵۲۶- اساسی ترین مشکل اکثر آدمها اینست که گناه را نمی شناسند و حداکثر آنهم پس از رسوائی و عذابهای عظیم قائل به خطا و اشتباهی می شوند که از بدشانسی و فریب دیگران است و اینست که هرگز هستی پذیر نمی شوند یعنی محبت ناپذیر می مانند. زیرا هستی پذیری همان توبه از گناهان است. کل خلقت جدید محصول این توبه است تا سرحد توبه از کل حیات و هستی قدیم! یعنی حیات و هستی تاریخی – نژادی! زیرا این همان عدم است در ظرف خاک! توبه از عدم و رویکرد به وجود! زیرا این گناهان هستند که عدمیت آدمی را به او نشان می دهند. «ای فرزند آدم گناه کردن گناه نیست بلکه توبه نکردن گناه است اگر قرار نبود گناه کنی شیطان را نمی آفریدم.» حدیث قدسی-

۵۲۷- انبیاء و اولیای آخرالزمان عرصه ختم نبوت و غیبت همان عارفان واصلند که نور نبوت و ولایت را از دل خاک یافته اند همان نوری که نزول کرده بود اینک عروج می کند که به مصداق نص صریح قرآن درباره عروج روح در روز پنجاه هزار ساله است.

۵۲۸- کسی که به قول قرآن، پاکی و ناپاکی را یکسان می داند وجود ندارد. زیرا فرق بود و نبود را نمی داند. ناپاکیها دامهای هلاکت و نیستی اند.

۵۲۹- انسانهای کافر و گناهکاری که توبه را نمی شناسند نسبت به کل زندگانی ناپاک خود دچار نسیان هستند و این نسیان همان نابودگی است. و هیچکس بی یاری امامی قادر به ذکر و به یاد آوردن این گناهان و توبه از آن نیست زیرا آدمی از نابودی احساس نابودی می کند و لذا کل زندگانی گذشته اش را به دروغ در حافظه اش بازآفرینی می کند و به پرستش آن می پردازد. و این عین جنون و مالیخولیاست به رهبری شیطان! یعنی کل مظالم و خیانتهایش را تحت عنوان عشق و ایثار تقدیس و تصویر کرده است به یاری شیطان! و این قلمرو حاکمیت شیطان در انسان است. این همان عدم را لباس وجود پوشانیدن است و شیطان را خدا نامیدن! در این واقعه بسیار بیندیش و خود را ببین و از تمامیت خود توبه کن تا یاری شوی بدست همو که این قیامت تو را برپا نموده است قبل از قیامت قهری پایان جهان که جز دوزخ علاجی نخواهی داشت.

۵۳۰- هرگز مپندار که توانی بدون یاری امام محبت اصلاً گناهی در خود ببینی و توبه کنی. الا توبه ای ابلیسی جهت مکارتر و منافق شدن. زیرا گناه، عرصه نابودی است و جز به نور محبت که نور وجود است نمی توان نابودی را به یاد آورد و تصدیق کرد و از آن پاک شد.

۵۳۱- وقتی انسان در قبال گناهش بیدار می شود و از شرم می میرد این مرگ حیات عدمی- تاریخی است و آغاز زنده شدن به نور توبه است. بدان که در قلمرو تجربه بشری و معرفت و تلاش دینی واقعه ای بزرگتر و مقدس تر از توبه نیست که: «خداوند توبه کاران را عاشق است.» قرآن- و این عشق همان حیات الهی است.

۵۳۲- توبه لطیف ترین علمها و هنرها و توانائیهاست که نیازمند علم قلب است که جز در نزد اولیای عارف نیست که حامل علم رحمت و هدایت هستند بقول قرآن- پس بدان که رحمت، علم است تا چه رسد به هدایت. که هر دو در بستر توبه ای بی پایان رخ می نماید و دریافت می شود.

۵۳۳- پس بدان که بی رحمت و علم اولیای حق توبه ای ممکن نیست. و آن که توبه کرد و توبه اش مقبول حق افتاد مورد حبّ الهی قرار می گیرد به وعده خود خداوند در کتابش. و هر که مورد عشق حق قرار گرفت عاشق او می شود. پس توابین حقیقی جمله عشاق خدایند و خود مظهر رحمت خدا نسبت به مردمانند. پس عارفان عاشق اهل توبه اند که نور عشقشان به خلق هم می رسد و نه آن منافقانی که مظهر نخوت و کبر و بخل و عداوت با مردمند تحت عنوان دین و تقوا و زهد و شریعت و عفت و هدایت که مانع ایمان و هدایت مردم هستند و مردم را از خدا و دینش بیزار می کنند.

۵۳۴- پس دین و توبه و رحمت و هدایت جمله علم هستند که البته در مدرسه و کتاب یافت نمی شود. و نیز تشخیص بین رحمت و ذلت و محبت و شقاوت نیز کار اولیای حق است که این علم را از نزد پروردگارشان دارند و اکثر مردمان چه بسا ذلت و شقاوت و منت را رحمت و محبت می پندارند و به همین دلیل واژگونسالارند.

۵۳۵- محبت شناسی علم علمای ربّانی و عارفان الهی است و غیر این آموزه های ابلیس و وسوسه ها و رجزهای اجنه و شیاطین است که به محاق فسق و عداوت و خیانت می رود.

۵۳۶- پس هرگز مپندار که اهل عشقی بی آنکه درس عاشقی را در نزد اولیای الهی آموخته باشی با جهاد و هجرت و قتال فی سبیل الله و در بلایای جانی و مالی و ناموسی و حیثیتی. و اینست اعمال و اقداماتی که به توبه ای نصوح می انجامد و محبت الهی.

۵۳۷- در حریم اولیای الهی همه آنانکه نه می روند و نه اطاعت صادقانه می کنند دچار نفاق عرفانی و مالیخولیائی می شوند که هولناکترین و لاعلاجترین نفاقهاست که توبه از آن نیز به همین شدت سخت است زیرا فرد خودش را با امامش عوضی می گیرد و اصلاً در خود گناهی سراغ ندارد در حالیکه شبانه روز در حال خیانت است که آنرا خدمت می داند و ایثار به امامش! «نه می روند و نه می مانند.» قرآن- و بعد به وضعیتی می رسند که «نه مرده اند و نه زنده.» قرآن-

۵۳۸- «اگر دلوی را به ریسمانی بسته و در چاهی فرو برید بی تردید بر خدا فرود خواهد آمد.» حضرت رسول اکرم ص- همانطور که می دانیم جدای قرآن کریم سخنان غیر وحیانی رسول خدا هم از هوای نفس نبوده است و سراسر حکمت و معرفت حق است «از هوای نفس سخن نمی گوید.» قرآن- این حدیث نبوی که کسی چون ابن عربی به آن تمسک نموده است سخنی حیرت آور و دارای مفاهیمی کثیر است. نخست اینکه در چاه آب است و عرش خدا هم بر آب است پس این دلو به خدا می رسد. دوم اینکه خدا در اعماق زمین هم هست. و سوم اینکه خداوند در خاک است و نه آسمان. که این معنا در تأکیدی که در حدیث آشکارست درک می شود که «بی تردید بر خدا فرود می آید». که در این معنا راز دعاها و ناله های علی را در دهانه چاه به یاد می آوریم. و نیز افسانه چاه نشینی امام زمان را که مظهر خدای خاک است. و نیز این سخن علی ع که خود را یک چاه دربسته و معطل می خواند که هنوز کسی از آن آبی برنکشیده است و بایستی کسانی پیدا شوند تا این چاه را افتتاح کنند و بنده یکی از این افرادم. و علاوه بر این داستان چاه و آب همان واقعه معرفت نفس است که هر که خود را شناخت و به آب ذاتش رسید به خدا رسیده است. و نیز این کلام خواجه عبدالله انصاری که پیرش شیخ خرقانی را به چاهی تشبیه کرده که وی به اعماقش رسیده و به آن آب دست یافته است و آنقدر از آن آب برکشیده و نوشیده که فنا شده است. یعنی امام نجات و هدایت چاهی دربسته است که مرید بایستی آنرا بگشاید و استخراجش کند. در اینجا به کلام خدا می رسیم که مرا یاری دهید تا شما را یاری دهم. گوئی خداوند در چاه است که آدمی بواسطه معرفت نفس بایستی او را از چاه ذاتش بیرون آورد تا خودش نجات یابد. اصلاً درد همه آدمها خودشناسی و رسیدن به ظهور ذات نهان خویش است آگاه و ناآگاه. تلاش برای اثبات خویش در جهان که محور همه تلاشهای مادی و معنوی هر انسانی است مثل تلاش برای رسیدن به خدا در چاه ذات است و به برون آوردن او در عرصه ظهور و فعل. به بیان دیگر هر انسانی یک چاه است که امام زمانش در آن چاه نهان است که باید او را به قلمرو ظهور آورد تا نجات یابد. و نکته دیگر اینکه در مناظر طبیعی برای مؤمنان و سالکان معرفت هیچ منظره ای روحانی تر و خلسه زاتر و مکاشفه آمیزتر از تماشای چشمه و رودخانه و دریا نیست. همانطور که بارزترین جلوه حیات بهشتی در قرآن نهرهای آب روان است که در بهشت جریان دارد.

۵۳۹- بدان که آب زلالترین آئینه جمال حق است از برای کسی که در جستجوی این جمال است. و حتی صدای آب قلمرو زلالترین وحی الهی است. اصلاً هویت بهشت که حضور خداست تماماً از آب است. همانطور که دوزخ از آتش است که قلمرو کوری و کری و تاریکی است.

۵۴۰- و نیز طبع پاکسازی آب برای مؤمنان که «خداوند از آسمان آبی نازل می کند تا قلوب مؤمنان را از رجزهای شیطان پاک سازد...» قرآن- یعنی صدا و لطف آب، صداها و نجواهای شیطان را پاک می سازد.

۵۴۱- نگاه کردن به آب و گوش دادن به صدای آب تطهیر کننده دل مؤمنان است و چشم و گوششان را بیناتر و شنواتر می سازد زیرا از نجواها و تصوّرات شیطانی پاک می کند.

۵۴۲- امروزه کافران و منافقان شبانه روز مبتلای به نجوا و تصوّرات ابلیسی هستند و آنرا کشف و شهود و الهام و عرفان می پندارند و لذا همه احساس خدائی و امام زمانی دارند و ناجی بشرند و در عطش دستبوسی می سوزند. و این احاطه و سلطه جهانی شیاطین است که بواسطه رسانه های جهانی در حال رشد فزاینده است.

۵۴۳- بدان تا زمانی که در صدد مریدسازی برای خویشتنی در تسخیر شیطانی! اولیای الهی به امر خداست که کسی را دستگیری می کنند و تحت ولایت خود می گیرند زیرا کاری کبیر و کمرشکن است امر خلافت خلق. زیرا ولایت و هدایت همان خلافت مردم است زیرا خلیفه خدا بر روی زمین همان جانشین مردم است یعنی جانشین اراده مردم. همانطور که خداوند هم جانشین اراده اوست در او. «خداست که هدایت می کند.» قرآن-

۵۴۴- بوسیدن دست اولیای الهی عین بوسیدن دست خداست (یدالله) «آنانکه با تو بیعت کردند با خدا بیعت کردند.» فتح-

۵۴۵- آدمی می تواند با دادن هدیه ای موجب هدایت فرد و بلکه خودش شود اگر از روی محبت حق باشد و در آن منتی نباشد و می تواند موجب گمراهی و عداوت باشد از روی نخوت و منّت و کبر که: ببین من چه خوبم و والا و تو چه بدی و حقیر! همین معنای متضاد می تواند در هر رفتار و سخنی هم رخ نماید حتی در ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر! یعنی می توان از ایمان و حکمت و معرفت و قرآن جهت نابودی دیگران استفاده کرد و شریعت را موجب تباهی فرد یا قومی نمود که خداوند به قتل می رساند چنین کسانی را که «خدا بکشد اینان را.» منافقون-

۵۴۶- استفاده از دین و معرفت جهت سلطه: اینست اساس نفاق و هویت منافقین! چرا که دین، راه عدالت است و معرفت هم راه محبت.

۵۴۷- عدالت ورزیدن بقصد سلطه و ستم. محبت کردن بقصد له کردن و نابود ساختن. امر بمعروف بقصد واداشتن به منکرات. و دین بقصد کفر و... . در این معانی و پدیده ها بیندیش زیرا اکثریت آنچه که در جهان جریان دارد از این نوع است خاصه در جوامع مشرک و منافق جهان سوم و جوامع مذهبی!

۵۴۸- «در بهشت چیزهائی است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه در قلبی خطور کرده است.» رسول اکرم ص- «هیچکس نداند که برایش چه نهان کرده اند به سزای اعمالی که کرده است.» سجده ۱۷- ولی آنکه در جستجوی جمال خداست چشمش به این محالات گشوده می شود در درجات شهود! زیرا بهشت قلمرو دیدار خداست و طبیعت این قلمرو طبعاً خدائی است.

۵۴۹- بدان فقط کسانی که در عطش و جستجوی لقای الهی در زندگانی هستند هر احقی را به حقش ادا می کنند و مابقی وارونه سالارند و واژگون کارند و واژگون پندارند و واژگون دوستدارند. زیرا حقی جز جمال خداوند نیست. «همه چیز نابود است جز جمال پروردگار.» قرآن- یعنی کسی که در جستجوی جمال حق است روی به هستی جاوید دارد و مابقی روی به نابودی حرکت می کنند و لذا همه اعمال و افکار و احساساتشان دارای ماهیتی وارونه است: عشق ضد عشق، دین ضد دین، عدالت ضد عدالت، حقیقت ضد حقیقت، علم ضد علم، هنر ضد هنر و... . «آنانکه در جستجوی دیدار پروردگارشان نیستند

کافرند... هدایت نمی شوند... دل به دنیا می سپارند...» قرآن- لقاءالله میزان و محک همه ارزشهای معنوی و مقامات روحانی و رشد الهی در انسان است کافیست «لقاءالله» را در قرآن جستجو کنید تا به این حقیقت برسید. این میزان آخرالزمانی دین و ایمان و هدایت و رشد و معنویت و مسلمانی و اخلاق و عدالت و سعادت و سلامت و حقیقت و رستگاری و نجات است. و این دیدار جز بواسطه وجود امامی زنده ممکن نیست. این بدان و بیش از این خود را مفریب و بازی مکن تا از منافقان نباشی و به دام دجّالان نیفتی!

۵۵۰- همه کسانی که در دوره نزول روح به دیدار اینجانب می آمدند بعداً اعتراف می کردند که در آن جغرافیا حضور خدا را با تمام وجودشان احساس می کردند حتی کافرترین و منکرترین آدمها که اصلاً بقصد عداوت و تجسّس آمده بودند گفته بودند که: «خدا فقط در آنجاست.» و یکی دیگر گفته بود که «در و دیوار و سنگ و چوب و جوی و کوه و درختان جملگی خدائی بودند و خدا را در آنجا از همه چیز دیدم و احساس کردم و همه کسانی که در آنجا بودند فرشته بودند...» چرا که خداوند در آن واقعه و در آن طبیعت دیدار شده بود و آب و خاک و گیاه آن منطقه به نور جمال خداوند متجلی شده بودند. «و زمین به نور پروردگارش منور می شود.» قرآن-

۵۵۱- واقعه نزول روح همان واقعه خلقت آدم و دمیدن روح و القای اسماء الله و دیدار با خدا و واقعه «الست بربکم قالوا بلی» است و واقعه سجده ملائک و انکار ابلیس. منتهی در اینجا همه چیز زمینی است و تعیّن بشری دارد از آدم و ابلیس و ملائک و حتی خداوند و نیز بهشت و ماجرای حوا و شجره و هبوط و... .

۵۵۲- همه زن و شوهرها واقعه خلافت آدم و حوا و بهشت و ابلیس و شجره و هبوط را در عرصه جاهلیت و کورکورانه تجربه می کنند ولی این واقعه را یا در جریان نزول روح الهی کشف و درک می کنند و حقوقش را ادا می کنند و به نبوّت می رسند و یا در جریان ارادت و عشق عرفانی در رابطه با کسی که خود حامل روح الهی است از نو کشف و درک می کنند و حقش را ادا کرده و بخود می آیند و نبوت فطری می یابند. و آنکه هیچیک از این دو نوع روح و بیداری فطرت را تجربه و درک نمی کند هنوز وارد حیات و هستی انسانی خود نشده و بقول قرآن هنوز در جرگه حیوانات است.

۵۵۳- زن و شوهر دو روی سکه وجودند و ظاهر و باطن نفس واحده حقند که اگر بهم برسند و یگانه شوند خداوند را در رابطه دیدار می کنند. و این یگانه سازی (توحید) جز در پیروی از احکام یگانه مطلق یعنی خداوند ممکن نیست.

۵۵۴- بدان که دریائی از اطلاعات و اخبار و علوم عاریه ای و کتابی از فلسفه و عرفان نظری و روانشناسی و جامعه شناسی و علوم تربیتی و بهداشتی و درمانی منجر به یک جو عقل و اراده و معنویت و آدمیت نمی شود و بلکه خود بر کبر و غرور و حق ناپذیری و الحاد و کفر بشری می افزاید و او را حتی از عقل حیوانی و نباتی هم ساقط می کند و دیوانه ای می شود که ادعای خدائی دارد در حالیکه در ابتدائی ترین امور حیات غریزی خود فلج است دعوی رهبری جامعه بشری را دارد و در هر آنچه که می کند تردیدی ندارد. «کافران در هر آنچه که می کنند تردیدی ندارند و خود را هدایت یافته می پندارند.» قرآن-

۵۵۵- امروزه همه افکار و باورها و جریانات فکری و معنوی و دینی و عرفانی بولهوسانه و سلطه گرانه به سینما می رسد. روزی یکی از مسئولین امور فرهنگی با من مشورت می کرد که «آیا اصلاً کل مسئله امام زمان و نجات را می توان در سینما محقق ساخت؟» من که بکلی گیج شده بودم فکر کردم که شوخی می کند ولی دیدم خیلی هم جدّی است. این مسئله مربوط به حدود بیست سال پیش است. و امروزه شاهد نمود آن ایده ابلیسی در عرصه رسانه های تصویری هستیم نه در کشور خودمان که در سراسر جهان. امروزه بسیاری از سینماگران مشهور، امامان زمان های میلیونها نفر انسان در سراسر جهانند. بسیاری از رهبران سیاسی و دینی و عرفانی هم دقیقاً دارای هویتهای سینمائی هستند و بازیگرانی حرفه ای می باشند که حتی نقش خود را باور کرده و دیوانه شده اند. دیوانه یعنی در تسخیر شیطان! زیرا وقتی کسی از خود در هویتی خیالی بیگانه می شود وجودش بی صاحب شده و به تسخیر اجنه و شیاطین می افتد. همه سینماگران کمابیش مظهر این دیوانگی آشکارند که در

سراسر جهان مریدانی دارند که این نقش ها را در زندگی خود ایفا می کنند. و در اینجا به یاد آن سخن مشهور گوته آلمانی می افتیم که ادبیات داستانی را عرصه ظهور اجنه در جوامع بشری دانسته است که سخنی براستی به حق است آنهم چند قرن پیش که ادبیات داستانی در سرآغاز پیدایش مدرن خویش بود.

۵۵۶- افسانه و اسطوره پرستی از نوع مذهبی و حماسی و عاشقانه و عرفانی اش ریشه در شرک جوامع بشری دارد که فرافکنی حقایق زمینی به آسمان است. ولی گوئی این مسئله تاریخی در آخرالزمان دوباره به زمین رجعت نموده است و آن بواسطه تکنولوژی و خاصه تکنولوژی ارتباطات و سینماست که متافیزیک شرک را در فیزیک بشری تجسم بخشیده و دوزخ را برپا نموده است. «چون دل به غیر خدا سپارید دوزخ را برپا سازید.» قرآن- که ابلیسی ترین محور این دوزخ بهشت نما، پورنوگرافیزم (عورت پرستی) است. «خداوند همه گناهان غیر شرک را می بخشد و آنانکه بجای خدا، مادینگی را می پرستند مرید شیطانند.» قرآن-

۵۵۷- پیدایش مخدرات و داروهای روان گردان در عصر ما و جهانی شدن آن نیز یکی از علل تجسم متافیزیک شیطانی در فیزیک انسانی است که این نیز یکی دیگر از فرآورده های صنعتی این دوران است که موجب ظهور دوزخ می باشد دوزخی به اصطلاح عرفانی که حاصل عرفان شیطانی است. یعنی شیطان شیمی و شیطان برق متحداً دو رکن برپائی دوزخ آخرالزمانند بر روی زمین!

۵۵۸- و مپندار که صرفاً با گریز از صنعت و شهر و مدرنیزم تکنولوژیکی می توانی از شیطان در امان بمانی. چرا که شیطان پیش از این هم مشغول گمراهی بشر بوده است. تکنولوژی فقط دوزخ را آشکار ساخته و تجسم داده است و بدین طریق در خدمت معرفت دینی بوده است که اهلش را هدایت و نااهل را گمراه می کند درست مثل شیطان که به امر خدا به متکبران و کذابان نزدیک می شود تا رسوایشان سازد که زان پس آدمی یا توبه می کند و یا شیطان پرست می گردد.

۵۵۹- پناه بردن مؤمنان به ارتفاعات و غارها و مناطق دور افتاده از شهرهای بزرگ که در روایات دینی ما هم به کرات وارد شده است از ویژگی نجات آخرالزمان از دوزخ صنعت است همانطور که علی ع، داستان اصحاب کهف را داستان زندگی مؤمنان در آخرالزمان خوانده است. و این واقعیتی جهانی است آنرا هر چه خواهی بخوان، تحجر، ارتجاع، انحراف، بدعت و... .

۵۶۰- امروزه حتی امپریالیست ها و دانشمندان و صاحبان و مدافعان صنعت آرمانی جز زندگی در دامن طبیعت بکر و به دور از مدرنیزم و تکنولوژی ندارند این همان بهشت گمشده بشر است که اجر تقوا و معرفت و عشق الهی است نه ثروت و قدرت و اشرافیت.

۵۶۱- بنگرید که در آغوش طبیعت و در اعماق جنگلها چه کاخهائی ساخته اند به امید روزی که در آن بیارامند ولی هرگز چنین روزی فرا نمی رسد و در این کاخها جز کارگران و فقرا و خدمتکاران زندگی نمی کنند. آیا درنمی یابید و عبرت نمی گیرید! شاید هم هنوز اسیر واژه عشق و ایثارید!

۵۶۲- امروزه دروغی بزرگتر از ایثار نیست. ایثارگران همه در گور خفته اند آنهم نه به این دلیل که از جان خود برای دیگران گذشته اند که در جستجوی چیزی برتر از جان بوده اند و یا از جان خود بیزار بوده اند.

۵۶۳- ایثار، توجیه ایدئولوژیکی اشقیاء و تبهکاران و سلطه گران است و آدمخواران و مسئولیت ناپذیران و وظیفه نشناسان که در عطش به بندگی کشانیدن بندگان خدایند. ایثار، ابلیسیت اندیشه است. اگر این معنا را در خود دیدی بدان که ابلیس خود را شناخته ای و رستگار شده ای! اینجانب تمام عمرم را در این معنا تفحص و تحقیق کردم و بر آستانه این حقیقت بود که با خدایم روبرو شدم زیرا از ابلیس نفس خود رهیدم. پس این حقیقت را جدّی بگیر اگر اهل حقی!

۵۶۴- در این دفاتر «مذهب اصالت عشق»، حق عشق را چنان بر شما نمودیم و تعلیم دادیم که قبل از این در همه رساله های عشق در تاریخ بشری، رخ نداده بود. یعنی ابلیس هرگز بدینگونه رسوا نشده بود و هسته مرکزی ظلم بشری بدینگونه شکافته نگشته و عیان نگردیده بود. و خداوند بر من منت نهاد تا حق الحق او یعنی عشق از قلم من بیان و از وجودم عیان گردید. او بر من منت های فراوان نهاد ولی همین یک منت او برای من از کل حیات و هستی دو جهانم برتر است چرا که مرا با هویت کامله و بالغه و مطلقه عشقش یعنی علی مرتضی محشور ساخت و دیدم که علی، آن عشق بی ایثارست یعنی عشق العشق که کل عالم و آدمیان را از درون و برون احاطه کرده است بی آنکه کسی حتی نامش را بداند. ولی من دانستم و این برترین رحمت و محبت و لطف و کرم خدا در حق این بنده حقیرِ فقیرِ اسیرِ مسکینِ یتیم بود که مرا کبیرِ غنیِ آزادِ مطلق و سلطان عشق گردانید و نور عشقش نمود و از من جز عشق باقی نماند. عشقی که جهان در آن مستغرق است و بلاوقفه مرا از من فنا می سازد و از شر می رهاند و این امکان را بمن می بخشد تا زیر پاهای اشقیاء له شوم تا به عشقشان برسانم و در هر بار له شدنی جهانی دگر و برتر بیافرینم و مصداق فتبارک الله احسن الخالقین باشم. من آن مخلوقی هستم که خداوند دمادم در من و از من و با من از خود فرا می رود و برتر و برتر و اکبر و اکبر می شود و آنکه هنوز باقیست علی است که نه اکبر است و نه اصغر! زیرا مطلق است یعنی خود را در ذاتش طلاق داده است. و اینست ایثار! از ایثار علی بود که ابلیس ایثار را شناختم که چه کذابی است. ولی علی از ایثارش آفاق هستی را شکست و لامتناهی شد و لذا ابلیس را به سجده و مریدی کشاند. و به امر اوست که شیطان بسوی هر متکبر کذابی می رود تا رسوایش سازد تا دست از ادعای ایثار بکشد.

۵۶۵- رسالت ما در این دوران اینست که شقی ترین و ضد محبت ترین افراد و نژادها را بهر ترفندی که شده عشق بچشانیم بطور مستقیم و غیرمستقیم. بواسطه قلم و یا دستانم. تا بدین طریق نور عشق الهی تا اعماق درک اسفل السافلین رسوخ کند و قیامت کل تاریخ بشری در حشر آخرالزمانی برپا شود.

۵۶۶- نژادپرستی، شقاوت پرستی است زیرا عواطف درون نژادی سراسر سلطه گری و نفرت است و لذا نژادپرست ترین افراد در درون نژاد خویش منفورترین افرادند و این عین حق است زیرا شقی ترین افرادند در لباس ایثارگرترین و ملوس ترین که مظهر اشد اراده به پرستیده شدن هستند به شیوه مظلوم نمائی و مذهب زار!

۵۶۷- در درون یک خانواده نژادپرست یکایک افراد خود را مظهر ایثار و فدائی خانواده می دانند تا بدین طریق سلطه خود را بر جمع حفظ کنند و برای اثبات این ایثار دست به نمایشات حیرت آوری می زنند. دختری را می شناختم که برای این کار روسپی گری می کرد در حالیکه دیناری به خانواده اش نمی داد زیرا کل درآمدش صرف بیماریش می شد که همان بیماری حاصل از روسپی گری بود.

۵۶۸- دین و معارف توحیدی و عرفان دارای ذات ضد نژادپرستانه است حال اگر کسی بخواهد از اینها جهت ابقاء و احیاء و تکمیل نژادپرستی و اراده به پرستیده شدن بهره گیرد معلوم است که به بن بست با کل دین و عرفان می رسد و از خدا و امام هم کینه می کند و به عداوت برمی خیزد و احساس فریب می کند.

۵۶۹- حال بنگرید چگونه اکثر این پیروان عرفانها و معارف توحیدی از این حقایق در جهت اثبات خود و پرستیده شدن و مریدسازی استفاده می کنند تا همسر و خاندان خود را به پرستش خود بکشانند که به نتیجه ای معکوس می رسند. این استفاده ضد دینی از دین و استفاده ضد عرفانی از عرفان است و لذا به کفر مطلق می رسد و انکار همه مقدسات که عین حق است.

۵۷۰- حقایق، ابزار نیستند بلکه مقاصد و معبودهای وجودند فی ذاته. دین هم وسیله نیست راه رشد و رسیدن به حق وجود است. و عرفان هم ابزار خودپرستی نیست بلکه نور بخودآئی و از خود رهائی جهت الحاق به خود الهی است و آنکه به خود الهی رسید دیگر «من» نیست اوست.

۵۷۱- اینکه چرا پیروان مذاهب و اولیای الهی به اشد نژادپرستی و مردم پرستی و دنیاپرستی و خودپرستی می رسند و آدمهای لامذهب معتدلترند. آنکه نور نژاد را دید و اطاعت نکرد دچار قحطی وجود و احساس نابودی می شود و از قلمرو آن نور پرتاب و طرد می گردد و به درک اسفل می افتد و برای نجات از این نابودی به نژادپرستی و ماده پرستی می رسد و ظالم می گردد. مثل بنی اسرائیل که پیغمبرخیزترین نژاد بشری است و متکبرترین و کافرترین و بی عملترین آن. و یا مثل اعراب که بقول قرآن شدیدترین کافران و منافقان شدند پس از ظهور محمد مصطفی ص چون اطاعت نکردند و بلکه دین محمد را هم بخدمت نژادپرستی جهانی خود گرفتند و فقط ستم خود را در جهان اشاعه دادند بواسطه حکومت های بنی امیه و بنی عباس و مزدوران خود در ایران که عموماً ترکان بودند که از متکبرترین اقوام محسوب می شوند که خود دارای عارفانی بزرگ از نژاد خویشند که اطاعتشان نکردند و نمی کنند. و یا مثل ایرانیان که مهد ظهور نخستین و بزرگترین پیامبر کل تاریخ هستیم و نیز حکیمان و عارفانی که شهره آفاقند و در جهان نظیر ندارند و زبان فارسی را مادر همه زبانهای عرفانی در جهان نموده اند ولی تا چه حدّی از نور معرفت و عشق لدّنی این بزرگان پیروی می کنیم یا سوء استفاده می کنیم.

۵۷۲- یک عرفان داریم که معارف و آداب شناخت خدا بعنوان منشأ محبت است و الحاق به این محبت و پرستش آن. و عرفان دیگری که از وارونه سازی این عرفان حاصل آمده که هدفش خدا شدن و پرستیده شدن است که این عرفانهای دجالی موجود در بازار جهانی از این نوع دوم هستند.

۵۷۳- امروزه تقریباً اکثر کسانی که دعوی عشق و عرفان دارند در عطش و سودای پرستیده شدن هستند و القای احساس خدائی در خود. ولی این شهامت و صداقت را هم ندارند که کوس انالحق زنند و همه را به پرستش خود دعوت کنند و لذا از طریق ایثارگریهای نمایشی این اراده را در دیگران القاء می کنند و چون موفق نمی شوند از همه کینه می کنند.

۵۷۴- بدان که بندگی و پرستش خدا آدمی را از بندگی غیر خدا بی نیاز می کند و به عزت و شرف می رساند و انسان برای خودش کفایت می کند زیرا خدا همان نور ذات انسان است و بقول علی ع، خدا همان خودِ خود انسان است. پس او را بپرست تا خودپرستی بر حق باشی تا عمری را صرف بندگی دیگران نکنی تا شاید کسی پیدا شود تا تو را بپرستد یا عاشق شود. پرستش خدا، موجب عشق ذاتی انسان بخودش می شود و لذا از عشق مردمان بی نیاز می گردد زیرا همه اسارتها و خیانتها حاصل تلاش برای اینست که کسی را عاشق بر خودت سازی. عشق انسان بخویشتن اجر خداپرستی و اطاعت از رسول است.

۵۷۵- و خیانتی بزرگتر از این نیست که محبت مردان حق را بگیری و به مصرف به بندگی کشانیدن دیگران برسانی. و معارف توحیدی و حقایق عرفانی نیز عین محبت این اولیای الهی در نزد ماست که اگر از آن جهت به بندگی کشانیدن دیگران بهره گیریم به اشد عذاب دچار می شویم. و این استفاده ضد محبت از محبت است. اگر در فرقه های عرفانی شاهد اشد ضلالت و فساد هستیم این نه از معارف عرفانی که از سوء استفاده از این معارف است. بدان! وگرنه بایستی کل دین خدا و پیامبران را مسئول همه مظالم و مفاسدی در تاریخ بدانیم که پیروان کذائی آن مرتکب شده اند. این امر شامل حال پیروان کذاب عرفای حق نیز می شود که رسولان آخرالزمانند. چگونه است که پیامبران الهی از ظلم پیروان منافق خود مبرایند ولی اولیای الهی مسئول این ظلم هستند.

۵۷۶- کسی که دست بهرکاری می زند که همسرش را به بندگی خود بکشاند عاقبت به کینه و عداوت با او می رسد. و این کل ماجرای آدم و حوا در تاریخ است که چون قادر نشد تا خدای همسرش شود دست به شیطنت زد و متوسل به نژاد خود گردید تا او را به زور تسلیم خود سازد و چون نشد دست به تحریم جنسی زد و عاقبت خود زناکار شد و رسوا گردید و گفت: تو باعث شدی!

۵۷۷- بدان که انکار رسولان الهی عین انکار خداست که خود فرموده «اطاعت از رسول اطاعت از خداست» قرآن- و انکار خدا عین انکار عزّت و شرف خویشتن است و انکار واقعیت زندگی خویشتن است و انکار حیات و هستی و وجدان خویشتن است.

۵۷۸- آنکه رسولان الهی را انکار می کند رحمت خدا را انکار کرده است و لذا به غضب الهی مبتلا می گردد تحت عنوان رابطه مستقیم با خدا که مکری آشکارست. و زمینه همه عرفانها و معنویت های موج نو همین انکار است.

۵۷۹- «خداوند از امّیین رسولانی را برانگیخت تا آنان را زنده سازد و کتاب و حکمت را به آنان تعلیم دهد و...» قرآن- یعنی فقط امیین هستند که استحقاق دریافت کتاب خدا و نور حکمت را دارند تا به نور حق زنده شوند. پس بدان که بر خلاف تصورات ملاصدرا امر ایمان و هدایت نه تنها ربطی به فلسفه مدرسه ای و کتابی ندارد بلکه در نقطه مقابل آن قرار دارد. و اینکه حکمت هم ربطی به آموزه های فلسفی ندارد و فلسفه را با حکمت کاری نیست و ضد آنست. پس اگر از ملاصدرا و پیروان تاریخی اش امروزه چیزی جز فن گرایی درنیامده است که خواه ناخواه به غرب زدگی منافقانه رسیده است نباید تعجب کرد. این ادامه تکاملی فلسفه زدگی و مدرسه پرستی است یعنی همان اسکولاستیک های قرون وسطی هستند که بر جهان حکومت می کنند و این مذهب ارسطوئی در کشور ما در اوج غوغا و سلطه مطلقه است. «اسکولاستیک» در لغت یعنی مدرسه پرست و مدرک پرست و درس و مشق پرست و نمره پرست و شعارپرست و پرستنده اطلاعات عاریه ای و بیگانه از فطرت و دل و جان. این بیگانه پرستی در لباس اسلام تبدیل به غرب پرستی بغایت منافقانه ای شده است که محور همه بدبختی ها و تناقضات و رسوائیها و بحرانهای عجیب و غریب است که از اسلام جز اسمی باقی نگذاشته است. تا اینکه همین اواخر برخی مسئولین به این گمان رسیدند که نکند در علوم اسکولاستیکی غرب در دانشگاهها عیب و ایرادی باشد و ماجرای اسلامی کردن علوم انسانی که باز هم در حد شعار باقی ماند همچون انقلاب فرهنگی آغاز انقلاب. زیرا اسلامی کردن علوم انسانی جز از تأویل و تعیّن قرآن کریم حاصل نمی شود. و غیر از این جز التقاط و تحریف و تبدیل نیست و باطل را لباس حق پوشانیدن و حق را به باطل آمیختن!

۵۸۰- خدا رحمت کند دکتر شریعتی را که فلاسفه را پفیوزهای تاریخ نامید و با رو در رو قرار دادن ابوذر و ابوعلی سینا، بیّنه دوران ما شد و آنهمه فتواهای ارتداد را از آن خود نمود و از اتحاد زور و زر و تزویر و زار یا قاسطین و مارقین و ناکثین بر علیه این حق، دق کرد و این دق را بر قلب ما نهاد و رفت.

۵۸۱- به یاد آوریم که ملایان شرک و رهبران ماتریالیستی و لیبرالی و صهیونی و بهائی و آمریکائی جمله متحداً شریعتی را التقاطی و بیسواد نامیدند که این اتهام از بیانیه مشترک مهندس بازرگان لیبرال و مرحوم مطهری فیلسوف آشکار شد که بواسطه ساواک در سراسر کشور منتشر گردید. التقاطی بودن شریعتی به این دلیل بود که با زبان عربی حرف نزده بود و بیسواد بودنش هم اینکه از منطق اسکولاستیکی غرب پیروی نکرده بود و از امّیت فطری خود سخن گفته بود: اسکولاستیک دینی و علمی! یعنی نژادپرستی عربی و غربی!

۵۸۲- اخیراً یکی از مورخین براستی بیسواد که سالهاست که مشتی خزعبلات تحت عنوان تاریخ معاصر ایران تحویل مردم می دهد اتفاقاً شبی که بظاهر از عظمت مصدق سخن می گفت، ادعا کرد که: «عده ای بیسواد پیدا شده اند و می گویند همه بدبختی های ما از نفت است در حالیکه هر چه داریم از نفت است...» و این آقای باسواد یادش رفته بود که بانی چنین ادعائی خود شخص مصدق بوده است. و بدین طریق خود را رسوا ساخت که در بی خبری مطلق بسر می برد که نه علم دارد و نه سواد. و نیز نمی داند که پیامبر اسلام نفت را غذای اصلی اهل دوزخ نامیده است. پس از اسلام هم بی خبر است این مورخ بزرگ.

۵۸۳- آنهائی که براستی اهل سواد و اخبار عاریه ای هستند اذعان دارند که در دریائی از این اخبار و اطلاعات عاریه ای و تاریخی براستی خبری نیست که نیست. مثل مولانا که براستی علامه دهر عصر خود و همه اعصار تاریخ است و خط بطلان بر

سواد و علوم مدرسه ای کشیده است. فقط احمقان پرستنده مدرسه و کتاب و مدرک هستند تا بدینوسیله برای باطن پوچ خود معنائی پیدا کنند که البته جز بدرد فروش نمی خورد. و اصلاً راز خودفروشی انسان مدرن همین علوم عاریه ای است.

۵۸۴- همه مخبرین بزرگ تاریخ به دروغین بودن آن واقفند. و بدان که ذات علوم مدرسه ای خبری- تاریخی است و اطلاعاتی در باب مکاشفات دیگران است و نوری از آن مکاشفات را حامل نیست. تاریخ قلمرو ظهور دهر است و اینست که هلاک کننده است «دهر است که ما را هلاک می کند.» قرآن-

۵۸۵- تاریخ را بایستی واژگون کرد تا راستش را دریافت. این را بدان و در آن تردیدی مکن. از تاریخ علم و دین تا تمدن و سیاست و هدایت و ریاست. و همه این واژگونسازی تاریخ حاصل واژگونسازی نور محبت انبیاء و اولیای الهی بدست منافقان و مشرکان است.

۵۸۶- رحمت و محبت الهی کل عالم هستی از ذرات و کرات تا جانداران و هزار چندان انسانها را از درون و برون احاطه کرده است ولی آنچه که آدمی را از آن محروم ساخته و به قحطی وجود انداخته است ابلیس کبر و انکار و کفران نعمات است. هر کجا که کبر و انکار نباشد رحمت و محبت هست. پس برای ایجاد محبت در رابطه نیاز به انجام کاری نیست کافیست که قلباً و عقلاً تسلیم آنچه که هست باشیم و انکار و عداوت و تهمت نورزیم. این همان معنای اسلام و تسلیم است: «آنگاه که خداوند خالصانه یاد می شود مؤمنان خاشع و ساجد می گردند و آنانکه در قلوبشان مرض است از فرط عداوت سیاه می شوند...» قرآن-

۵۸۷- بدان که اسلامی کردن علوم انسانی همان درک و تبیین بینات الهی در انسان است به مصداق آیه آخر سوره طلاق. یعنی درک نزول امر خدا بین زمین و آسمان وجود انسان و روابط اجتماعی که اساس آن رابطه آدم- حوائی است. یعنی در یک کلمه همه علوم انسانی برآمده از قرآن کریم چیزی جز تبیین ابعاد و درجات و آفاق و اعماق عشق بین انسان و خدا نیست که در روابط بشری متجلی است و امام مبین بیانگر این علوم است زیرا بیّنه خدا در انسان است و خود واصل بین انسان و خدا و فضای بین زمین و آسمان است یعنی وجودش همان «بین» و «بینهّن» می باشد. زیرا اصلاً علم چیزی جز بیان رابطه نیست یعنی بیان بین. و این یعنی تبیین عشق!

۵۸۸- بنابراین این رساله «مذهب اصالت عشق» سنگ زیربنای علوم انسانی بر مبنای معارف قرآنی است که درب ظهور ناجی موعود است زیرا موجب بخودآئی الهیِ بشر است و خود امام مطلق جمال کل بینات قرآن است و انسان! به همین دلیل جمال امام یا پیر طریقت بایستی مد نظر مؤمنان در نماز باشد این همان وجه الله است که درب بینات الهی را بر مؤمن می گشاید که کمالش معراج و لقاءالله است.

۵۸۹- و بدان که امام مبین، امام مبیّن بیّنات است! که بینات عصر خود را بیان می دارد و اینست معنای امام زمان که همان دوازده مهدی عرصه غیبت امام مطلق در هر عصر هستند که زمینه ظهور را فراهم می کنند پس ظهور بر بینات رخ می دهد که در قرآن تأویل می شوند و از قرآن تعیّن می یابند.

۵۹۰- به زبان امروزه بیّنات همان پدیده های نوظهور دورانهایند و پدیده شناسی قرآنی محسوب می شوند.

۵۹۱- تا امام و حقش کاملاً بر بشریت معلوم نشده باشد ظهور جهانی اش ممکن نمی شود در حقیقت همه آنانکه در طول تاریخ تأویل گران قرآن بوده اند فراهم کننده شرایط ظهور مهدی های دوازده گانه پس از معصومین بوده اند که در هر قرنی یکی از آنان به عرصه ظهور رسیده اند که برخی قومی و برخی دگر هویت جهانی داشته اند.

۵۹۲- پس بدان که نجاتی جز در درک بیّنات نیست و هر بینه ای شعاعی از نور نجات امام مطلق است که از وجود این مهدی های دورانها رخ می نماید. یعنی این نجات امری کاملاً معنوی و عرفانی است و نه فیزیکی. هر چند که در ظهور جهانی امام مطلق این نجات در ظاهر و باطن و ماده و معنا به تحقق می رسد ولی نجات فردی در عرصه غیبت امام مطلق، نجاتی روحانی و کاملاً خصوصی و نامرئی است و فرد نجات یافته هم نباید این حق را به بازار برد و بلکه تقیّه کند.

۵۹۳- بطور مثال وصف مخلصین در قرآن کریم بیان گروهی از این مهدیهای دورانهاست و متقین که مقیم در نعیم (امامان هدایت) می باشند هویت گروهی از این نجات یافتگان بواسطه مخلصین است. و جنات نعیم بیان جامعه امام زمانی و زندگانی روحانی و نجات روح است که تا قبل از ظهور جهانی امام مطلق امری فردی و خصوصی است و سپس جهانی و همگانی می شود و بهشت آشکار می گردد.

۵۹۴- تقوا و ریا و ایثار مقولات و مفاهیمی بسیار شبیه یکدیگرند که در قلمرو معرفت نفس و عرف و فرهنگ عامه بشری موجب سوء تفاهمات و سوء استفاده های بسیار مهلک و گمراه کننده است و براستی از آن جمله حقایقی هستند که مرز بین آنها باریکتر از موست و جز اهل باطن قادر به تشخیص این مفاهیم بغایت متضاد نیستند یعنی عارفان.

۵۹۵- تقوا که محور دین و حکم خدا به بندگان است بمعنای مبارزه با بولهوسی و خودمحوری و اعمال به اصطلاح دل به خواهی است همانطور که مولای متقیان می فرماید هر چه دلم خواست بر خلافش عمل کردم تا به خدا رسیدم. و آنگاه که دل خانه خدا و مظهر اراده حق شد اراده قلبی عین اراده خداست و خودپرستی همان خداپرستی عرفانی است زیرا دیگر فرد از اراده شخصی خود فنا شده است و مظهر فعل خداست و اعمالش نیز مظهر تقوای محض است تقوای مطلقی که دیگر از خیر و شر دنیا رها شده است و جز حق را منظور ندارد.

۵۹۶- بنابراین تا دل خانه خدا نشده، تقوا موجب دوگانگی نفس است و یا بزبانی دوگانگی نفس را آشکار می سازد زیرا خداوند پاکی و ناپاکی را در نفس آدمی نهاده است که انسان بقدرت عقل دینی از پاکی آن پیروی کرده و به وجه ناپاک نفس خود امکان ظهور و بروز نمی دهد و بلکه آنرا پاک می سازد. این امر مطلقاً بمعنای ریاکاری نیست بلکه جهاد اکبر است که اجر نهائی این جهاد، عشق است که همان مقام اخلاص می باشد و دل آدمی جز پاکی و خیر و حق را اراده نمی کند و از ناپاکی و باطل، رنج می برد.

۵۹۷- حال انسان ریاکار و منافق از همین نمایش تقوا برای فریب دیگران بهره می برد. پس تقوای راستین داریم و تقوای دروغین. همانطور که زهد صادقانه داریم و زهد ریائی!

۵۹۸- بیان دیگر تقوا همان از خود گذشتگی است یعنی گذشتن از امیال ناحق و فاسقانه نفس خویش. و این ایثار از خویش است برای خویش. یعنی معنای باطنی نیکوکاری و انفاق و یاری دیگران بمعنای ایثار برای دیگران نیست هر چند که بسوی دیگران است برای پاکسازی و تزکیه و رشد و تعالی نفس خویشتن. پس نه تنها منتی بر دیگران نیست که منت کشی از دیگران هم هست که انفاق و یاری تو را پذیرا می شوند. «آنان که در حال رکوع زکات می دهند.» قرآن- یعنی با تعظیم و تکریم و تمنّا زکات و انفاق می کنند نه با منت و کبر و تحقیر دیگران. به همین دلیل در روایت است که صدقه و انفاق را کف دست دیگران نگذارید بلکه دست خود را همچون طلب نیاز بسان گدایان بسوی زکات گیرنده دراز کنید تا او از کف دست شما بردارد. یعنی بگذارید از شما بردارند نه اینکه بر دستشان بگذارید. این گذاشتن همان منت گذاشتن است و احساس ایثار ابلیسی!

۵۹۹- پس دریاب که اگر معرفت لازم و مراقبه بر نفس و خلوص عمل و رضای خدا نباشد تقوا که ستون فقرات دین و اخلاق و عرف و شرع است تبدیل به ریا یا احساس ایثار می شود که دو تا از شدیدترین رذایل بشری می باشد که وسیله فریب و ستم و سلطه است: فریب و سلطه دینی و عاطفی!

۶۰۰- پس باز هم دریاب که تقوا بدون ولایت و محبت و هدایت یک آموزگار معنوی و پیر طریقت ممکن نیست و تقوای ضد تقوا از آب درمی آید. یعنی بی عشق حق، همه ارزشها وارونه اند و واژه های واژگونسالارند.

۶۰۱- و آنکه واژه را بر حقش قرار می دهد انسان بیّن است که حامل نور بیّنه است. زیرا تا قلب واژه شکافته نشود کلمه نمی شود و بسوی خداوند که همه کلمات از اوست و بسوی او می رود، رهنمون نمی کند.

۶۰۲- واژه تا شکافته نشود ظلمتکده است یعنی سواد و سیاهی است. و چون به نور بیان شکافته شد منور و هادی می گردد. و اینست که قرآن، نور هدایت مؤمنان است و گمراه کننده کافران. آن قرآن تأویلی و نوری است و این قرآن تفسیری و سوادی: قرآن السّاعه و قرآن دهری!

۶۰۳- قرآن کریم برای مؤمنان درب بهشت را می گشاید و برای کافران و ظالمان هم درب دوزخ را: قرآن نوری و قرآن ناری!

۶۰۴- «ما از رگ گردن به او (انسان) نزدیکتریم.» ق- ۱۶- این کلام خدا به ضمیر «ما» همان بیان امامت یعنی حضور خدا در انسان است که این ما همان انسان خدائی و خدای انسانی است که از رگ گردن به سائر انسانها و مخصوصاً مؤمنان نزدیکتر است و این همان راز ولایت وجودی امام بر بشریت و خاصه مریدان است زیرا امام همان خودِ خود هر انسانی است. این همان راز اطاعت بی چون و چرا از امام است زیرا اطاعت از امام عین اطاعت از خویشتن خویش و اطاعت از خود عین اطاعت از خصم خود است زیرا انسان دشمن آشکار خویشتن است و تقوا یعنی پرهیز از خود!

۶۰۵- اطاعت از نفس امّاره خود که همان «من» متکبر و سلطه گر و ظالم و فاسق است موجب شیطان زدگی است خاصه اینکه این منیت لباس دین هم بر تن کرده باشد!

۶۰۶- خدا، ولی اولیای خویش است و این اولیاء هم ولی مؤمنان هستند و مؤمنان هم ولی مسلمین هستند. و ولی کافران هم شیطان است.

۶۰۷- و بدان که مردان حق هم ولی خدا هستند. و برخی آدمهای پلید هم ولی شیطان هستند. و این عین کلام خدا در قرآن است. پس کسانی هستند که شیطان را هم درس می دهند: اولیاء شیطان! و نیز خداوند با اولیای خود مشورت می کند مشورتی عاشقانه! و این مشورت قلمرو عشق ورزی بنده با خداست. یعنی بنده، خود را سپر بلای خدایش می سازد برای نجات خلق. مثل ماجرای کربلا!

۶۰۸- در قرآن کریم شیطان بعنوان «عدوّ مبین» معرفی شده است یعنی دشمنی بیانگر که در نفس آدمی رجز می خواند و القای ایده می کند و آنان را تعلیم می دهد در جهت زیباسازی پلیدیها، عشق سازی زنا، خدمت نمایی خیانت، و خدائی نمودن شیطنت!

۶۰۹- امروزه میزان رشد هر جامعه ای را به مصرف سرانه انرژی در آن جامعه می سنجند و همه جنگها بر سر انرژی است و تولید و مصرف آن. و در عین حال پرمصرف ترین افراد و جوامع بشری هم فاسدترین و ظالمترین و دیوانه ترین و جهنمی ترین هستند و هیچکس به فکر تولید انرژی از وجود خودش نیست یعنی استخراج روح از تن و جان خویشتن. و این استخراج جز بقدرت عشق الهی ممکن نیست.

۶۱۰- کسی که از وجود خودش هیچ انرژی و قدرتی نمی جوشد از اشیای بیجان توقع کسب انرژی دارد تا در او انرژی بدمند از ابزار و امکانات مادی و خاصه از مصنوعات تکنولوژیکی همچون اتومبیل، تلویزیون، کاخ، دکوراسیون، زیورآلات و لباس و امثالهم.

۶۱۱- البته که اشیاء هم به آدمی انرژی می بخشند همچون قوای طبیعت مثل درختان و حیوانات و خورشید و خاک و آب و هوا. ولی آن انرژی که بواسطه مصنوعات در آدمی القاء می شود یک انرژی آتشین و دوزخی است و لذا صفات و اعمال شرورانه و مخرب و پلید تولید می کنند.

۶۱۲- بنگرید هنگامی که پشت فرمان اتومبیل می نشینید تا چه حدی افکار و احساسات استکباری و فاسقانه در شما بناگاه سر برمی آورد. و یا آنگاه که بر مبلهای اشرافی خود می نشینید و یا جواهرات گرانبهای خود را بخود می آویزید. و یا خانه مجللی می سازید و در آن زندگی می کنید و امثالهم. «کاخها می سازند تا در آن جاودانه شوند...» قرآن- و این یک حس جاودانگی دوزخی است یعنی یک جاودانگی دروغین است و لذا هم خود فرد را بجان خود می اندازد و به خودبراندازی و عذاب می کشاند و هم اطرافیان را. زیرا این مصنوعات جمله از آتش پدید آمده و آتشین هستند و در آدمی مولّد آتش ویژه ای هستند که همان آتش دوزخ و اعمال شیطانی (ناری) است. یعنی اصل و ذات دوزخ از نفس انسان سر برمی آورد و رخ می نماید. همانطور که بهشت هم از وجود مردان خدا رخ می دهد و دربش بر مؤمنان گشوده می شود.

۶۱۳- چون خدا از رگ گردن به آدمی نزدیکتر است و آدمی چون به نور معرفت بر ذات خود راه یابد به منشأ آن انرژی الهی می رسد که جاودانگی است و آن روح است که از وجود انسان در جهان متجلی می گردد و اینست آن انرژی خاص انسانی که بدون آن از رویکرد به انرژیهای جهنمی گریزی نیست .

۶۱۴- انرژی دریافتی انسان از قوای طبیعت موجب خلقت مادی و حیات جانوری است. که البته اساس پیدایش انسان در جهان است و کل کائنات در خدمت این خلقت است و هیچ چیزی نیست که در خلقت آدمی نقشی نداشته باشد و جز این هم نقشی ندارد «آیا پنداشته اید که جهان را به عبث آفریده ایم.» قرآن- یعنی اگر نقش چیزی را در حیات خود نمی دانیم آنرا عبث و اضافی می دانیم. و آن انرژی که از روح الهی می یابد موجب خلق جدید انسانی می شود که از انسان خلیفه خدا می پرورد. همانطور که انرژیهای صنعتی و مکانیکی و الکترونیکی و اتمی و نوترونی هم موجب ظهور شیطان و دوزخ از انسان است و انسان را خلیفه ابلیس می سازد.

۶۱۵- بسیاری از خوانندگان آثار ما بخصوص زندگینامه ام حتّی با صدای بلند ادعا کرده اند که ما هم درست همینطوری بوده و اینکاره ایم و یک شبه خدا شده اند بی هیچ حرکت و اصلاحی در اعمال و زندگیشان! این مالیخولیا از کجا پیدا می شود که: من عین توام!

۶۱۶- این از ویژگی ادبیات عرفانی است که اکثر خواننده ها خود را عین آن عارف می یابند که این همذات پنداری بواسطه آثار ما گاه خودم را به حیرت و وحشت می اندازد. یکی از اتهامات بنده در دادگاه نیز همین بود که آثار شما موجب گمراهی است و همه خوانندگان آثارتان کوس اناالحق می زنند و خدا را بنده نیستند. تا حدی که قاضی دادگاه اعتراف کرد که: ما می پنداشتیم که خود شما هم مظهر استکبارید و ادعای خدائی دارید در حالیکه مواجه با امری کاملاً مخالف هستیم.

۶۱۷- عرفان تبیین نفس واحده انسان است و اینست که عارف، خلیفه مردم است و از جایگاه افراد و گروههای بشری سخن می گوید و اینست راز آن مالیخولیا و هم ذات پنداری. و انسان فقط بواسطه تقوا و اطاعت است که جایگاه وجودی خود را می یابد و از این مالیخولیا می رهد و سپس می بیند که این نور معرفت عارف در جان و روان اوست که وجهی از وجود خود

عارف و روح او در مخاطب است. و این از ویژگی کلام روحانی و بیان نوری است و عین واقعه دمیده شدن روح می باشد بواسطه کلام هر چند از کتاب! این همان انرژی خاص انسان است که به سائر انسانها می رسد.

۶۱۸- همانطور که خداوند در همه مخلوقاتش حضور دارد عارف هم در آثارش حضور دارد. و اینست که پاکان در تلاوت قرآن خدای را دیدار توانند کرد.

۶۱۹- بدان آنکه خداوند را در خود احساس می کند خاک می شود و نه شاخ. بنده می شود نه گنده دماغ. خداوند در آدمی همواره او (هو) است نه من! و آنگاه که انسان مظهر اسماء الله می شود تازه «ما» می شود و نه من!

۶۲۰- مجموعه آثارمان برپاکننده قیامت نفس انسان مدرن است که هر کسی با خواندن آنها با نهانِ زندگیش روبرو می شود که اگر تصدیق و توبه کند سعادتمند می شود و آنکه تکذیب کند شقی (بدبخت- سنگدل) می شود. قرآن-

۶۲۱- انسان کافر و شیطان زده موجودی واژگون است یعنی اسیر واژه هائی توخالی است که هر چه دلش بخواهد در این واژه ها می ریزد و نثار این و آن می کند. و این واژه های ظلمانی و ظلمت واژه هاست. که اشد این ابتلاء از آن اهل کتاب و سواد و مدرسه است یعنی اسکولاستیک!

۶۲۲- واژه ها فقط به نور معرفت نفس منور می شوند و واژگون شده بر حق خود قرار می گیرند و بیانگر معنای خود برای اهلش می شوند. «در نزد اهل معرفت واژه ها واژگون می شوند.» علی ع-

۶۲۳- مثلاً نگاه کنید همین واژه «عرفان» در نزد بسیاری از پیروان کذائی اش، عین جنون و فریب و واژگونسالاری و مالیخولیاست و خرافه مرکّب!

۶۲۴- و واژه عشق در نزد اکثر داعیانش عین ظلم و تجاوز و خیانت و خودپرستی و آدمخواری است.

۶۲۵- و واژه «دین» در نزد اکثر متدیّن ها، عین بیراهه و گمشدگی و پریشانی است در حالیکه دین یعنی راه رسیدن به خدا. پس اهل دین سالکی است که هر روزش از روز قبل متفاوت است و در منزلگاهی جدید بسر می برد و با مسائل نوینی سر و کار دارد و هر روز مجرّب تر و پخته تر می گردد و بر اطمینان و باورش افزوده می شود.

۶۲۶- براستی اسمای الهی مثل رحمان، رحیم، حکیم، علیم، خالق، باری، غفار و تواب و غیره برخلاف تصورمان حامل آن معانی و مفاهیمی نیستند که در فرهنگ عمومی یا حتی عالمانه ما وجود دارند. مثلاً رحمان را بخشنده ترجمه کرده اند و رحیم را هم مهربان. این آن بخشندگی و مهربانی مد نظر ما در قلمرو زبان و ادبیات فارسی نیست. و اینست که پرستش خدا بواسطه صفات، عین شرک است. (علی ع)- خداوند دارای صفات هست ولی نه آنگونه که بشر می پندارد. و پرستش خدا بواسطه صفات مثل اینست که کسی را برای ثروت و مقام سیاسی اش دوست بداریم پس او را دوست نداشته ایم بلکه ثروت و قدرتش را برای خود خواسته ایم و چون از آن خود کردیم دیگر با او کاری نداریم و بلکه او را دشمن هم می داریم. اینست که بسیاری از ثروتمندان کافرند ولی فقرائی که خدا را برای رزاقیت می خوانند مشرکند که بدترند.

۶۲۷- طبق کلام قرآن کریم خداوند را اسمای حسنی است که مؤمنان او را بدینوسیله می خوانند و می پرستند و بواسطه هر یک از این اسماء ارتباط و اتصالی مختص به این اسماء در دل و جان و روح انسان با خداوند ممکن می شود که ارتباط رحمانی متفاوت از ارتباط رحیمی است و متفاوت از ارتباط کریمی یا علوی و غفوری و غیره. و اصلاً یکی از مهمترین علل تفاوت مذاهب و فرقه های مذهبی از بابت تفاوت آن اسمی از خداوند است که پیروان هر مذهبی عموماً بدان واسطه خدای را

می خوانند و می پرستند که گاه بواسطه جهل موجب تفرقه و جدال و انکار و جنگ بین مذاهب و فرق می شود. زیرا هر فرد یا فرقه ای می پندارد که فقط اوست که خدا را می شناسد و لاغیر.

۶۲۸- مثلاً کسی که از دلش و نه صرفاً وردگونه نامی از اسمای حسنی را متذکر می شود بی تردید متحول می شود و منقلب می گردد. این انقلاب، دل را متوجه به آن وجه از وجود حق می سازد.

۶۲۹- بدان که همه خدای را به فطرت می شناسند اگر کافر خدای را نمی شناخت که انکارش نمی کرد. ولی کافر مثلاً جباریت و قهاریت خداوند را بواسطه اعمالش، درک کرده و لذا انکار می کند و بلکه با خدا می جنگد.

۶۳۰- این نوع اعمال ماست که ما را به اسمی از اسمای حسنی متصل می سازد و نه صرفاً ذکر و ورد ما. این اعمال شماست که کلمات شما را بخدا می رساند. «اعمال پاک کلمات شما را بسوی خدا بالا می برد...» قرآن-

۶۳۱- و لذا اذکار یک انسان فاسق و ظالم به خدا نمی رسد یعنی دل آدمی را بخدا مربوط نمی سازد و اینگونه است که ذکر تبدیل به ورد و واژه هائی سیاه و توخالی می شود و مالیخولیا ببار می آورد و فرد در حالیکه دیوانه شده می پندارد ملهم گردیده است و بر او وحی می شود زیرا این اذکار موجب از خودبیگانگی او شده و به تسخیر اجنه و شیاطین درمی آید. ولی ذکر اگر قلبی باشد و بر اعمال صالح و پاک بنا شده باشد موجب اتصال بحق شده و حضور و یگانگی رخ می دهد که موجب کشف و شهود است و اعتلای عقل و یقین!

۶۳۲- اینجانب در تحقیقی از فرقه های درویشی شاهد ذکرگوئی برخی مریدان بودم در حالیکه براستی حالاتی جنون آمیز داشتند و مبتلای به انواع فسق هم بودند. چون در این باب تحقیق و تفحص می کردم دریافتم که اذکار الهی خواه ناخواه ذاکر را به عالم غیب متصل می کنند ولی اگر ذاکر اهل معرفت و تقوا نباشد در این غیب به دام اجنه و شیاطین می افتد. دعانویسی ها هم برخاسته از این ابتلا می باشد و اکثرشان خود جن زده اند و هر که به دامشان افتد جنی می شود. و اینان این ابتلاء را کشف و کرامات می پندارند در حالیکه دیوانه اند.

۶۳۳- یکی از علائم این اذکار فاقد معرفت و تقوا پیدایش وسواس و وسوسه های فکری و رفتاری است که خود زمینه امراض روانی و جن زدگی است. و این بدان دلیل است که این اذکار قلبی نیستند زیرا دل هنوز زنده و دخیل نیست یعنی امام ندارد یعنی مرکزیت و رهبری و نور هدایت ندارد. یعنی عشق ندارد.

۶۳۴- روان پریشی که یک بیماری جهانی در عصر ماست حاصل فقدان زنده دلی و عشق است زیرا دلی که زنده و عاشق نیست بدان معناست که صاحبش بر وجود خود احاطه ندارد و صاحب وجود خود نیست و وجودش بی صاحب و بی شاهد و بی اتکاء است و مرکزیت ندارد زیرا دل همان مرکزیت دایره وجود است. «دل، امام وجود است.» امام صادق(ع)-

۶۳۵- مثل کسی که به سفری دور و دراز به سرزمین هائی ناشناخته رود بی آنکه نقشه و راهنمائی داشته باشد و هدفی مبتنی بر معرفت و حقیقت در اندیشه اش باشد. این مثل ذاکری جاهل و بی تقوا و بولهوس است و مثل نمازگزارانی مشابه. پس وای بر نمازگزارانی که از روی عادت و ریا نماز می گزارند زیرا نماز سراسر اذکار غیبی و قدسی است.

۶۳۶- مطالعات عرفان نظری هم همچون اذکار سهوی و وردی و بی تقوا می تواند شدیداً گمراه کننده و جنون آور باشد. زیرا حقایق و اسرار عرفانی اموری بس لطیف و نافذ در جان آدمی هستند و آنکه براستی اهل معرفت نفس و تقوا و اطاعت و اعمال طیبه نیست در این وادی پریشان و در غیب این اسرار بازیچه اجنه و شیاطین می گردد و از دست می رود.

۶۳۷- بنده بسیاری را می شناسم که با شعار «هر که خود را شناخت خدای را شناخت و خداوند همان خویشتن خویش انسان است و از رگ گردن به آدمی نزدیکتر است و...» بی آنکه در وادی معرفت و تقوا کار و جهادی کرده باشند احساس خدائی یافته اند و خدا را بنده نیستند و دست بکارهائی جنون آمیز می زنند و از فرط تکبر دیوانه می شوند. بهرحال راه صد ساله کبر و انکار و بولهوسی را یک شبه طی می کنند که این از کرامات و برکات این معارف در ذات خویش است.

۶۳۸- و اما آنکه مورد عشق خدا یا اولیای حق قرار می گیرد ولی تقوا و اطاعت پیشه نمی کند تبدیل به موجودی بس خطرناک و دیوانه می شود و چه بسا امام خود را به کشتن می دهد و یا حتی خودش می کشد.

۶۳۹- عشق، نوری از غیب الغیوب حق است که دل را مخاطب می سازد و بسوی خود فرا می خواند. آنکه در این دعوت بازی کند و بولهوسی نماید دیوانه می شود.

۶۴۰- به یاد می آورم در وقایع نزول روح، که دلم مخاطب خداوند قرار گرفته بود دمادم منقلب می شدم و مدهوش و اسمائی را از اعماق دل بر زبان می آوردم که برخی از آنها را خودم هم قبلاً نمی شناختم و نشنیده بودم ولی با بر زبان آمدنم باز به گونه ای دگر متحول می شدم و چون سیاه مستی زمین زیر پاهایم را درنمی یافتم و در حال پرواز بودم. من ذاکر نبودم بلکه مذکور بودم ولی از زبان خودم. زیرا این من نبودم که آن اسماء را بر زبان می راندم. مشاهدات من از عالم و آدم هم بکلی دگر بود و من از چشم او می دیدم و از زبان او می گفتم و... . «و چشم و گوش و اعضای بنده ام می شوم...» حدیث قدسی- عین این معنا در قرآن کریم هم وجود دارد که خداوند نگاهش را به بنده اش می بخشد. و بقول عارف نباتی «آخر ندانستم این کیست که از چشم من می بیند و از زبانم سخن می گوید.»

۶۴۱- این عشق خدا به بنده و وقوع مقام خلافت است که خدا بر جای بنده می نشیند این همان مقام اخلاص و مخلصین در قرآن کریم است. اینست که اخلاص را عشق نامیده ایم. در حدیث قدسی می خوانیم مؤمنانی که نوافل و مستحبات را ادا می کنند به چنین مقامی می رسند. و می دانیم که کم نیستند که به ادای این نوع عبادات مشغولند و عمری در آن زیست می کنند ولی چنین عشقی رخ نمی نماید و چه بسا نفاق پدید می آید و انواع خرافات و حتی جن زدگی. و بسیاری از این اهالی نوافل مردمانی اهل تقوا هم هستند ولی چرا چنین عواقبی می یابند.

۶۴۲- عبادت هدف نیست بلکه عبودیت مقصود است و عبادت تمرینی برای رسیدن به مقام عبودیت یعنی پرستش است و پرستش بدون معرفت حق، معنائی ندارد و ممکن هم نیست. عبادت برای عبادت، یک گمراهی محض است و یکی از ارکان پیروی از مذهب پدران است و عین شرک: نمازپرستی!

۶۴۳- نماز برای خداپرستی است نه خدا برای نمازپرستی. در این معنا تأمل کن!

۶۴۴- چه حدیث گهرباری که ابن عربی نقل می کند که: چون خداوند دید که اکثر مردمان اهل معرفت نیستند برایشان عبادت را واجب ساخت. تا روزی چند بار عالم غیب را مخاطب قرار دهند تا از ظاهرپرستی فاصله گیرند و در ظواهر مادی دنیا فنا نشوند زیرا تفکر و معرفت نفس همان غیب پیمائی است که دربش از وجود خود انسان باز می شود و اکثر مردمان از خود فراری هستند به همین دلیل تاب تحمل انتقاد از خود را ندارند.

۶۴۵- بدان که انتقادپذیری اساس معرفت نفس است و راه غیب پیمائی و سیر الی الله. و این مقصود خدا از خلق انسان است. و انتقادناپذیر، دین ناپذیر و عقل ناپذیر و محبت ناپذیر و وجودناپذیر و حق ناپذیر است. زیرا هیچکس خودش را نمی بیند و این دیگرانند که او را می بینند.

۶۴۶- اهل معرفت حتی تهمت های دشمنانش را هم جدی می گیرد و به آن می اندیشد زیرا تهی از حقیقت نیست.

۶۴۷- انسان انتقادناپذیر موجودی محبوس در ظلمات تن است و از عالم و آدمیان کینه دارد و همه را خصم می پندارد. انتقادناپذیری همان شقاوت است.

۶۴۸- بخش عمده ای از قرآن نقد نفس بشر است و لذا فقط انسان اهل معرفت نفس و انتقادپذیر به قرآن از درب روشنائی راه می یابد و هدایت می شود.

۶۴۹- مستحب در لغت از حُبّ است پس امور مستحبی از محبت و عشق برمی خیزند و نه از ترس و تجارت و معامله. و لذا عبادات مستحبی و نوافل اگر از عشق عرفانی نباشند حاصلی خطرناک دارند همانطور که نماز ریائی و سهوی. و امور سهوی همان امور غیرعرفانی و فاقد خودآگاهی هستند.

۶۵۰- و بنگر که بسیاری از افراد متدیّن و خاصه اهل نوافل و مستحبات تا چه حدی متکبر و عبوس و انتقادناپذیر و شقی هستند بقول حافظ: پشمینه پوش تندخوی کز عشق نشنیدست بوی!

۶۵۱- یعنی مستحبات و نوافل نبایستی به نیّت ثواب و مزد باشد بایستی از عشق باشد. و عاشق از سر نیاز و شوق است که شبها خوابش نمی برد نه برای اجر اخروی پس از مرگش. شبها می نشیند تا با خدای خود خلوت و همنشینی کند چون به نقل یا عقل دریافته است که شبها تا سحر بهترین اوقات عبودیت و عشق ورزی با پروردگارست. و لذا خداوند هم به رسول و مؤمنان توصیه به شب زنده داری کرده است و مؤمن کسی است که دلش به محبت حق روشن شده است زیرا «مؤمن» از اسمای حسنی است و نور ایمان نور انس و محبت با خدا و لذا خلق است.

۶۵۲- کبر و غرور حاصل از مستحبات و نوافل تجاری موجب شقاوت دل شده و بذر شیطان می پرورد. اینست که خداوند، گناهکار شرمسار را دوست می دارد و از بی گناهان متکبر بیزارست. پس مقصود از کل دین و عبادات، تواضع و انس و محبت و دست کشیدن از خودپرستی است و این یعنی عشق به معنای امحای منیّت!

۶۵۳- خاشعین در قرآن کریم همان عشاق حقند! و عشق است که انسان را خاشع و خاکسار می کند و بدینگونه دل به وسعت کل جهان می شود و جهان هستی را در برمی گیرد و ابوتراب می شود نه ابن تراب!

۶۵۴- کسی که نماز شب می خواند ولی نژادش را می پرستد دست بکار بس خطرناکی می زند. کسی که ورد می گوید و شبانه روز صلوات می فرستد تا معبود نژادش گردد مشرکی آشکارست و عاقبت کارش به دعای مهر و محبت و جادو و رمّالی کشیده می شود.

۶۵۵- تلاش برای بدست آوردن دل کسی منشأ همه مظالم و فریبکاریها و شقاوتهاست و اساس کفر عاطفی و رفتاری است زیرا دل فقط مال خداست و صاحب دارد و لذا هر تلاشی برای تصاحب دل دیگری موجب قفل شدن و شقی گشتن دل او می گردد و این کار خداست.

۶۵۶- در خیابانها زنانی که مشغول دلبری و طنازی هستند مترصد کسی هستند که دلشان را تصاحب کنند و به ناگاه می بینند که برده جنسی دیگران شده و از آن رهائی ندارند. این عذاب آن کفر عظیم است. روسپی گری عذاب است نه گناه! همچون اعتیاد!

۶۵۷- «تا توانی دلی بدست آور» یک شعار آشکارا مشرکانه است این بدان! خدمتی گر می کنی برای رضای خدا کن که مورد محبت او قرار گیری تا از گدائی محبت خلق نجات یابی تا زیر پاهای اشقیاء له نشوی!

۶۵۸- اکثر آدمهای کافردل، اسیر نژاد پس (والدین و خواهر و برادر و...) هستند که چه بسا پس از ازدواج هم هنوز قادر به برقراری رابطه قلبی با همسر و فرزندان خود نیستند و همسر خود را همچون مادر یا پدر خود می خواهند. «زنان شما مادران شما نیستند از این امر توبه کنید...» قرآن- و این گذشته پرستی و مرده پرستی و تاریخ پرستی است.

۶۵۹- یک گام جلوتر که می آیند اسیر نژاد پیش یعنی همسر و فرزندان می شوند و این آینده پرستی و آرمان پرستی است.

۶۶۰- و این نژادپرستی پس و پیش یعنی گذشته پرستی و آینده پرستی، دو روی سکه دهرزدگی و خسران عصر است. «اولیای الهی کسانی هستند که از پس و پیش پاک شده اند.» قرآن- یعنی مقیم الساعه (حال) هستند و قیامتشان برپا شده و رو در روی خدایند! این همان مذهب ابراهیم حنیف است و زندگی با خدا که همان زندگی با مؤمنان است و اهل الله (نزاد) را بر جای نژاد گذاشتن و از اعضای حزب الله شدن. «بدانید که حزب خدا غالب و رستگارست.» قرآن- و این همان اهل بیتی است که خداوند درباره اش می فرماید که: «خدا اراده کرده تا شما اهل بیت را پاک کند چه پاک کردنی.» این همان پاک شدن از نژاد و دهر و فلک زدگی و عورت پرستی و شرک است زیرا ناپاکی جز شرک نیست. «بدانید که مشرکان نجس هستند.» قرآن-

۶۶۱- «اوست که صلوة می کند بر شما با فرشتگانش تا شما را از ظلمات بسوی روشنائی برد و او بر مؤمنان بسیار مهربانست و زنده می شوند آنروزی که دیدارش می کنند با سلامش...» احزاب ۴۴-۴۳- این همان واقعه تطهیر و هدایت است. ظلماتی جز دهر و نژادپرستی نیست به تبعیت از مذهب ابراهیم حنیف که محمد(ص) هم احیاءگر همان مذهب است. و این بواسطه صلوة خدا و ملائک است تا پاک شوند و غایت این پاکی به لقاءالله می رسد که مقام حیات الهی است. و بدان که تحیّت خدا همان حیات اوست به اسم «حیّ» که دل مؤمن را به حیات الهی متصل می سازد و چشم دلش برای دیدار با خدا باز می شود. و این همان واقعه قیامت صغرا و نجات در عالم ارض است به یاری امامی عارف که مظهر هویت الهی است: اوست که صلوة می کند بر شما بهمراه ملائک... . و دیدار با عارف واصل عین زنده شدن است بقول مولانا: مرده بودم زنده شدم! و بدان که واقعه لقاءالله هم از وجه جمال عارف رخ می دهد زیرا عارف واصل وجه الله است زیرا جمال اعلای خدایش را دیده و یافته و شده است. «آدمی در نزد پروردگارش چیزی ندارد که بخواهد الا جمال اعلای پروردگارش را که چون یابد به مقام رضا رسد.» لیل- و مقام رضا همان خوشبختی است زیرا خوشبختی جز رضای از وجود خود نیست و چه رضایتی برتر از اینکه آدمی جمال الهی خود را بیابد. و این آن اجر کریم است: احزاب۴۴-

۶۶۲- «محمد پدر هیچکس از رجال شما نیست او فقط رسول خدا و خاتم انبیاء است.» احزاب۴۰- سخنی واضح تر از این در طرد و نفی نژادپرستی اسلامی نیست درست مثل نژادپرستی یهود و یا نژادپرستی ساداتی و امثالهم. تا آنجا که حتی فاطمه س هم به دختر محمد ص بودن مفتخر نیست بلکه مادر محمد است و این واژگون سازی نژادپرستی است بدست اهل بیت عشق خدا که پاک شده اند از نژاد چه پاک شدنی از پس و پیش! نه محمد ص فرزندی دارد و نه فاطمه پدری دارد. یعنی همه نسبت های نژادی نابود است و نسبت ها همه الهی و روحانی و ربوبی است تا جائی که فرزند می تواند مادر باشد آنهم مادرِ پدرش! این آیه آشکارا می فرماید که نبوت و رسالت و فضیلت و معنویت ارثی نیست و موجب برتری قومی نمی شود همانطور که موجب برتری بنی اسرائیل نشد با هزاران پیامبر و حکیم. و بلکه موجب خفت و خواریشان شد از بس که پیامبر کشتند و مؤمنان را سوزاندند و در جهان فتنه کردند و مردمان را به فساد کشیدند و در هر سرزمینی که وارد شدند با ظالمان آن هم پیمان گشتند و امامان نفاق گشتند.

۶۶۳- و کار مؤمنان امت محمدی اینست که دینش را که کمال دین است به علم و حکمت و معرفت و عقلانیت آورند و این همان تبیین است بواسطه بیّنات. و بیّنات همان امر و روح خداست که بین ذهن و دل مؤمنان اهل معرفت نازل می شود

«خداوند حائل است بین ظاهر و باطن (دل)» تا از این طریق نور دل مؤمن بیان به عقل شود و عقل او محول به عشق گردد. پس بینات همان تأویل و تحویل عقل و عشق است به یکدیگر و از همدیگر. و این واقعه جز در جریان معرفت نفس ممکن نمی گردد. «زین پس فقط رهروان وادی معرفت نفس (عرفان) به حقایق دین من می رسند.» حضرت رسول ص. پس هر که دین محمد را نسخ کند دجّال است.

۶۶۴- همه فلاکتها و شقاوتهای بشری از اینست که نظر بر وجه الله ندارند یعنی نظر بر جمال یکدیگر ندارند زیرا جمال انسان سمت و سوی خداست و این مسئله در رابطه آدم- حوائی هزار چندان است.

۶۶۵- عورت پرستی بشر که اساس شیطان پرستی اوست حاصل غفلت از وجه الله در انسان است. یعنی زن و شوهرها فقط نظر بر پائین تنه یکدیگر دارند زیرا راز دل نمی گویند و دل است که چشم جمال را می گشاید که وجهی از وجه الله است و اینست که در رابطه جنسی متقیانه امکان دیدار با خدا وجود دارد طبق قول قرآن.

۶۶۶- اگر امروزه بخش عمده ای از ازدواجها از همان شب اول زناشوئی به اندیشه طلاق دچار می شود بدلیل روابط نامشروع زن قبل از ازدواج است زیرا همه آن مردها در نفس زن ماندگارند زیرا زن وجودی پذیرنده دارد و درست به همین دلیل چند همسری بر زن حرام است. زیرا آدمی دو دل ندارد. قرآن- و مرد بر دل زن وارد می شود همانطور که بر بدنش وارد شده و نطفه می کارد.

۶۶۷- زن، زمین است و مرد هم آسمان است و امر خدا بین این زمین و آسمان فرود می آید.

۶۶۸- ولی مرد نبایستی زن را بر دل خود وارد سازد که این عین شرک است و دل مرد را به آتش می کشد. «چون دل به دنیا می دهید آتش دوزخ را برپا می کنید.» قرآن-

۶۶۹- دل دادن مرد به زن و زن را بر دل خود وارد ساختن اساس شرک بعنوان پرستش مادینگی است و مریدی شیطان را کردن. قرآن- و این اساس نژادپرستی و زن سالاری و فمینیزم است. زیرا در اینصورت دیگر زن ولایت مردش را نمی پذیرد و مرد تحت ولایت زن درمی آید و مریدی شیطان را می کند.

۶۷۰- زن به دلیل اراده به پرستیده شدن نفساً دارای طبع ابلیسی است و عادت ماهانه او که طبق روایات اسلامی حاصل لمس شدن به دست شیطان است، این نفس اماره اش در این دوره ماهانه برون افکنی می شود و لذا همه زنان به خوبی واقفند که در ایام قبل از خونریزی تا چه حدی متکبر و کافر و منکر ولایت الهی موجود در پدر یا همسرند که با شروع این خونریزی تا حدودی آرام می گیرند و بعد از پایان این عده به لحاظ نفسانی دارای طبعی سالم و سلیم تر هستند.

۶۷۱- در حقیقت اگر عادت ماهانه زن نمی بود فقط خدا می داند تبدیل به چه دیوی می شد مگر اینکه همچون برخی زنان مخلص و پاک که ولایت الهی پدر یا همسر را قلباً پذیرا شده اند مطلقاً نیاز به این عادت ماهانه نمی داشت همچون حضرت فاطمه اطهر.

۶۷۲- بنده در تجربه طبابتم به یقین دریافتم که زنان متکبرتر و ولایت ناپذیر دارای عادت ماهانه طولانی تر و زجرآورترند و همین زنان در دورانی که ایمان پذیر و ولایت پذیر می شوند به ناگاه مدت و شدت عادت ماهانه شان کاهش می یابد. پس این مسئله به طور کامل امکان از میان رفتن دارد. که اسوه کامل این امر نیز حضرت فاطمه است.

۶۷۳- ولایت ناپذیری همان عشق ناپذیری و تبدیل عشق به سلطه است و شیطان هم مظهر شقاوت و عداوت با محبت الهی است که محبت مرد به زن همان محبت خدا به انسان است. پس واضح است که چرا سوء استفاده زن از محبت مرد منجر به شیطان زدگی او می شود که این ابتلا در عادت ماهانه رخ می نماید.

۶۷۴- پس زن مؤمنه بایستی با ادای حقوق محبت مرد از شیطان فاصله بگیرد تا مدت و شدت عادت ماهیانه اش کاهش یافته و قابل احاطه و کنترل شود زیرا همه مردان متأهل و زنان شوهردار می دانند در ایام عادت ماهانه و مقدماتش زن دارای کفر و شقاوت و توحشی افسارگسیخته است و بخش عمده عداوت ها و کینه های زناشوئی از جانب زن در این دوره پدید می آید پس بر زن است که در این دوره بیشترین مراقبه را بر نفس خود اعمال کند و بر مرد نیز واجب است در این ایام ویژه بیشترین مراعات همسرش را بنماید و اتفاقاً در این ایام چنان بر اخلاص و محبتش بیفزاید و با زنش با صبر و عطوفت سخن کند تا زن را بر این شیطان آگاه و بینا سازد تا به یاری همدیگر شیطان را از روابط زناشوئی طرد نمایند.

۶۷۵- پس برای زنی که اهل ایمان و معرفت است دوره ای باارزشتر از ایام قاعدگی اش جهت ابلیس شناسی نفس وجود ندارد تا از این طریق رگ و ریشه های شیطان را در سراسر زندگانی اش دریابد و از خود برکند.

۶۷۶- و مرد نیز بایستی حساب شیطان را از زن جدا کند و بدین طریق بتواند بر همسرش در جهت طرد و لعن شیطان یاری رساند و صفات و رفتار شیطانی را که در ایام قاعدگی از زن صادر می شود را به ذات زنانه اش نسبت ندهد بلکه ابتلا و بیماری وی بداند و با او همچون بیماری رفتار کند.

۶۷۷- پس به یقین بدان که اگر زن به یاری همسر بر این شیطان آگاه و مسلط گردد سعادت خود را تضمین کرده است و شیطان در هیچ دوره ای به اندازه ایام قاعدگی و مقدماتش از نفس زن رسوا و آشکار نیست پس افسارش را بگیرید و او را از حریم زندگانیتان طرد کنید.

۶۷۸- می دانیم که اساس معرفت نفس و خداشناسی و سیر وسلوک الی الله همان شیطان شناسی است و این امر در زن بدلیل همان ویژگی دوران قاعدگی اش بسیار آسان است اگر اهل باشد در حالی که در مرد اصلاً بدینگونه آسان نیست به همین دلیل زنان اهل معرفت بسیار سریعتر از مردان رشد می یابند به همین دلیل همواره تعداد زنان مؤمنه ای که در ارتباط با انبیاء و اولیای الهی بوده اند بسیار بیشتر از مردان است و همین است که بیشترین و مخلصترین یاران امام زمان زنانند طبق روایات.

۶۷۹- و اما اگر زن اهل ایمان و معرفت نباشد همه وسوسه های شیطانی در نفس خویش را از صفات و امیال خویشتن می پندارد و بدین گونه از رحمت و هدایت مأیوس شده و تن به وسوسه های شیطانی می دهد زیرا خودش را ذاتاً پلید می پندارد و اینگونه است که گاه زن تجسم شیطان می شود و بلکه از اولیای شیطان می گردد یعنی به شیطان درس می دهد و بدین ترتیب یک زن اینچنینی در جامعه بخشی از آن جامعه را به تباهی می کشد.

۶۸۰- بدان که زمین و هفت آسمان و همه موجوداتِ عالمِ عین و غیب، برای و در خدمت اهل توبه و ایمان و هدایت و سیر الی الله آفریده شده اند. پس یقین دان که این امری کبیر است و امر برتر از این در کائنات نیست پس دین خدا را جدّی و بس عظیم دان و تمام همت و قدرت و غیرت خود را معطوفش نما و بازی مکن. و بدان که امر توبه خالص و تقوای الهی و سلوک روحانی امری بس نادر است و خاصه در این دوران به عظمت رسالت انبیای اولوالعزم است. پس در دین خدا و خاصه با معارف توحیدی و حقایق عرفانی بازی مکن که بازی با دهان شیر و دم اژدهاست.

۶۸۱- باز هم تکرار می کنیم که حیات عرفانی، اشد تقواست تا سرحد نابودی من و منیت در حضور خدا و اولیای او. و این مقام مریدی است. و آنکه با عرفان بازی و مکر کند به انواع خیالبافیهای شیطانی و هذیانها و مالیخولیا دچار می شود و رسوای زمانه می گردد.

۶۸۲- آدمی در دیگران امتحان می دهد زیرا هستی از دیگری و در دیگری و برای دیگری است که برای خودش تحقق می یابد. پس ایمان و معرفت و محبت و هر حق و خیری را که در دیگران دیدی تصدیق کن تا مستحقش گردی. پس کاملان را تصدیق کن تا رهرو کمال شوی.

۶۸۳- کسی که هیچ کار خیری برای دیگران انجام نداده و بلکه اندیشه خیری هم برای هیچکس نداشته است تاب تحمل پذیرش خیر و محبتی از کسی را هم ندارد و هر که به او محبتی کند کینه بدل می گیرد و هر مهری را دسیسه و ریا و پلیدی می داند و این عذاب است. یعنی کسی که برای دیگران بد بخواهد نمی تواند برای خودش خوب بخواهد.

۶۸۴- وجود امر واحدیست. هر چه برای دیگران بخواهی برای خودت هم خواسته ای. غیر مقدم بر خویش است. و این راز عشق است که اصل اول وجود است.

۶۸۵- چون با ضد خود مهربان شوی با خود هم مهربان می شوی چون تو ضد خویشتنی! تو غیر خویشی پس با غیر، خویش باش و با خویش هم غیر! و این یعنی تقوا که تمرین عشق ورزی است.

۶۸۶- آدمی تا در جریان تقوا از خود فاصله نگیرد ضدیت و بیگانگی خود را نسبت بخود نمی شناسد. در این فاصله است که الوهیت ذات و بیگانگی صفات از یکدیگر تفکیک می شود و تزکیه آغاز می گردد تا ذات از صفات منزه گردد و آنگاه نور ذات در جهان صفات متجلی شده و یگانگی اش آشکار می شود. در باب این دیالکتیک و وحدت اضداد بیندیش! و تقوا یعنی مراقبه و نظارت بر نفس و اعمال جهت پیشگیری از ورود خناس و جن و شیطان و هرزگان به نفس. از زنی پرسیدم که چه شد که تباه شدی. گفت: همینجوری! آدمی از روی سهویت و عادات نادرست و بی حجابی و بی عفتی نگاه و رفتار و کلام مبتلا به هرزگان می شود و چون گندش درآمد به یاری ابلیس متوسل به توجیهات عاشقانه و عارفانه و ایثارگرانه می شود و از بابت نابودسازی خود بخود جایزه هم می دهد و می شود فدائی و ایثارگر و ناجی و شهید نجات دیگران! بدان!

۶۸۷- بدان که معرفتی جز درک یگانگی اضداد نیست و توحید هم جز این نیست این نه تساوی است و نه تناقض! و انسان کامل مظهر ظهور این اشد اضداد و یگانگی است و این سمت و سوی کمال است و جهان هستی جز به این مقصود آفریده نشده است.

۶۸۸- از خودِ عاریه ای- تاریخی- نژادی گذشتن امری ذاتی و وجودی است برای رسیدن به خودِ ذاتی- الهی- الساعه. این از خود گذشتن یا به نور معرفت و برای رسیدن به خود الهی است و یا در تاریکی و از منت و احساس ایثار و برای رسیدن به دیگران و تصاحب وجود دیگران است. اولی حق و دومی هم باطل است. اوّلی عشق و دومی فسق است. اولی رسیدن به عدل وجود و دومی عین ظلم است. اولی مؤمنانه و دومی کافرانه است. اولی صادقانه و دومی مکّارانه است. اولی خاشعانه و دومی سلطه گرانه است.

۶۸۹- «مؤمنان کسانی هستند که چون به امر حق موعظه شان کنی به سجده می افتند...» قرآن- این همان معنای انتقادپذیری و نصیحت پذیری است که انسان حق پرست و مؤمن حقیقی در قبال انتقادی که از جانب دوستی می شنود ساجد می گردد به پیش پای دوستش. و بلکه هر سخن حقی را از هر کسی حتی از دشمن آشکارش هم بشنود تصدیق و شکر می کند. آیا براستی

کدامیک از ما در قبال موعظه و نصیحت و نقد سجده می کنیم؟ پس اگر چنین نیستیم باید در ایمان و هدایت پذیری خود تردید کنیم چه تردیدی!

۶۹۰- و بدان که انتقادپذیری و نصیحت پذیری عین محبت پذیری است زیرا دعوت به حق است و کلام حق حامل نور حق و محبت خدا به بشر است «و خداوند حقش را در کلماتش محقق می سازد.» قرآن-

۶۹۱- و بدان که محبت آن نوری است که در میان جوامع بشری کمترین مشتری را دارد همانطور که معرفت. زیرا معرفت ظرف محبت است و محتوای معرفت جز محبت نیست و هر موعظه ای عرضه معرفت حق است و در غیر اینصورت تبلیغات و دعوت بخود است.

۶۹۲- بدان که انسان کافر دل، شقاوت و آدمخواری را محبت و عشق می یابد و اینست راز واژگونسالاری عشق های کافرانه در عصر ما! و این حاصل نقدناپذیری است.

۶۹۳- و بدان که همه زنان مردوار و مردخوار، خصم خونین محبت مرد به خویشند زیرا در قبال این محبت احساس حقارت تا سرحد نابودی دارند و این ابلیسیت نفس است که: من نیازی به محبت کسی ندارم و بلکه خود سلطان محبت هستم! و برای اثبات این محبت دروغین روی به روسپی گری می آورد تا در عورت خویش، بندگی مردان هرزه را نسبت بخود تماشا کند و ایثار خود نسبت به آنان را. «مشرکان کسانی هستند که عورت را بجای خدا می پرستند و بدینگونه شیطان را مریدی می کنند».

۶۹۴- پس بدان که اراده به پرستیده شدن در بشر، از ذات شقاوت او و عداوتش با محبت است زیرا خدای را که منشأ محبت است نمی پرستد و چه محبتی برتر از هستی جاوید بخشیدن به عدم! در این معنا بسیار بیندیش!

۶۹۵- پس آنکه می خواهد پرستیده شود و دیگران را مرید خود سازد دشمن خدا و محبت است حتی اگر قدیس و عالم دینی و علامه دهر و شاعر و عارف و مفسّر قرآن باشد.

۶۹۶- و انسان بمیزانی که غایت زشتی اعمال و حماقت افکار و شقاوت احساس خود را می بیند و تصدیق می کند می تواند توبه ای خالصانه داشته باشد و از کفر برهد.

۶۹۷- بسیاری از اشقیاء پس از عمری حیات جهنمی و انواع عذابها تازه به ادراکی حیوانی و غریزی می رسند و فرق بین خیر و شر جانوری را درمی یابند یعنی به مقام حیوانیت ارتقاء می یابند.

۶۹۸- آن دسته از به اصطلاح دراویش و عرفائی که معتقدند که خداوند بظاهر ابلیس را امر به سجده نمود و به باطن امر به سرپیچی کرد کسانی هستند که همه احکام الهی را وارونه می سازند و دین را سد راه خدا می کنند. و اینست اساس دین ضد دین و عرفان ضد عرفان. این همان مذهب و عرفان شیطان پرستی است. و جالب تر اینکه پیروان این نوع عرفان خود را اهل سرّ می دانند و این واژگونسالاری و واژگون سازی امر خدا را سرّ نهان می خوانند که فقط خودشان می دانند و بس!! لعنت خدا بر بانیان و رهبران این عرفان که امروزه عرفان حاکم بر جهان مدرن است و در کشورمان نیز از ریشه تاریخی برخوردار است. اینان همان اولیای شیطانند که به شیاطین درس می دهند. اینان خدا را هم مثل خودشان مکّار و حقه باز و فریبکار و منافق می پندارند و البته این همان ابلیس است که نام مستعارش را خدا نهاده اند. اینها شیطان پرست منافقند!

۶۹۹- امروزه وقتی شاهدیم که اکثر رهبران مذهبی و روحانیون ادیان الهی حداکثر غیرت و همتی که در دفاع از ارزشهای انسانی و معنوی از خود بروز می دهند فتوای تحریم سقط جنین و پیوند ژنتیکی در بشر است که البته تا یکی دو نسل دیگر حلال و بلکه واجب می شود، در حقیقت همسانی کفر و دین را در سراسر جهان درمی یابیم که دین و ارزشهای الهی در بشر تبدیل به خیالی باطل می شود که مترادف تحجر و ارتجاع مطلق تلقی می شود و مبتلایان به این خیال راهی جز دیوانه خانه و خودکشی نمی یابند و این آخرالزمان دین تاریخی- سنتی است. که زین بعد جز عشق و ارادت عرفانی هیچ راه دیگری برای حفظ حتی حداقل فطرت و اخلاق و معنویت باقی نمی ماند که: زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من می رسند. حضرت خاتم^ص- و حضرت ولی عصر ناجی موعود در ظهور جهانی اش بنیاد سلطه تکنولوژیزم را برمی افکند و روح انسان را از اسارت بتون و برق و بمب و بیوتکنولوژی می رهاند و توبه کاران را به بهشت طبیعت الهی و جنات نعیم ذاتش فرا می خواند. این بدان!

۷۰۰- امروزه بشر بر عرصه ای وارد شده که جز جفا راهی برای ادامه بقا نمی یابد و جز زنا روشی برای ادای وفا نمی شناسد و جز ربا نظامی برای امرار معیشت ندارد و جز ریا رفتاری برای روابط اجتماعی نمی داند و جز حساب اندیشه ای نمی ورزد و جز عذاب حاصلی دریافت نمی کند و جز خودفروشی معامله ای پدید نمی آید و جز خیانت مسیری برای رشد موجود نیست و جز جنایت راه حلی نمی بیند سخن از عقل و دین و فطرت و عشق و اخلاق و معنویت و عدالت و انصاف به دروغی نفرت انگیز می ماند که موعظه اهل قبور است و فقط بکار مردگان می آید. در چنین دورانی جز خدا یار و یاوری نیست و هر که او را خالصانه بخواند امامی بسویش رهسپار می شود تا از او کل اراده دوزخی اش را بستاند تا از این دوزخ برهاند. و امام و ناجی موعود فقط در چنین شرایطی درک و تصدیق می شود.

۷۰۱- عشق، عهد جاودانه است بی هیچ قید و شرطی که بتواند این عهد را خدشه دار سازد. پس هویتی ورای خیر و شر و بود و نبود است و از وجودی برمی خیزد که از خیر و شر فرا رفته باشد یعنی از اسارت همه نیک و بد حیات دنیا رهیده باشد. و عاشق چنین موجودی است پس موجودی الهی است. و انسان از طریق دین و حکم خود خدا می تواند به هویت او برسد و چون او شود پس عشق حاصل رویکرد انسان به خداست و عاشق جز سالک سیر الی الله نمی تواند باشد که هر چه به او نزدیکتر می شود عاشقتر می شود چون الهی تر می شود. این بدان!

۷۰۲- پس مپندار که جز در دین حق، عشقی پدید آید. پس مپندار که آدم بولهوسی عاشق شود. و معشوق زمینی هم به اندازه تلاش در دین و تقوا و تزکیه نفس و رشد عرفانی استحقاق دریافت عشق را دارد و می تواند با عشق بماند.

۷۰۳- پس تشخیص عشق از فسق یا ایثار از آدمخواری کاری بس سهل و ساده است یعنی راه هدایت واضح ترین و ساده ترین راه زندگیست: صراط المستقیم! «با سلامت وارد شوید که این وقت جاودانگیست» ق۳۴-

۷۰۴- و هر که دین خدا و راه هدایت الی الله و زندگی عاشقانه را کاری صعب و پیچیده و ناممکن می خواند یا جاهل است و یا منافق که در هر دو حالت خواستار ارزشهای انسانی و فضایل اخلاقی و شرف و عزّت وجودی نیست یعنی خدای را دوست نمی دارد و خواهان حیات و هستی جاوید الهی نیست. یعنی خودش را دوست نمی دارد. این بدان و در آن تردید مکن!

۷۰۵- «پرده تو را از تو برداشتیم و اینک دیدگانت تیزبین و حدّشناس است.» ق-۲۲- خداوند در چهل سالگی پرده از مقابل دیده ام برداشت و بناگاه با جهانی روبرو شدم که همه عمر در انتظارش بودم و می دانستم که هر موجودی مظهر و مصدری از وجود مطلق پروردگارست و آن دیدن حدود وجود بود. یعنی هر که حدّ هر چیزی را ببیند جز خدای نمی بیند و لذا سخن از تیزبینی و حدشناسی در آیه مذکور با لفظ «حدید» است. در حقیقت حدود وجود چیزها و آدمها به این سفتی و سختی که عموماً می بینند نیست و بس لطیف و رقیق است به گونه ای که همه عالم یک موجود واحد است و همه موجودات بهم مربوط و متصل هستند پس درک و شهود حد هر چیزی نیازمند بصیرتی بس لطیف و دقیق است و آدمی بایستی بر سر جایش قرار گرفته

باشد یعنی حدود وجود خود را دریافته و در آن مستقر شده و از حد خود درنگذرد که این عین عدل است که واقعه وجودیابی است. و هر که در حدود وجودش مستقر شود حدود وجود سائر موجودات را هم می یابد و می بیند و جز حق نمی بیند. و لذا می فرماید که «پرده تو را از تو برانداختیم» نه از مقابل نگاهت فقط بلکه از کل وجودت حجاب ظلمت را برداشتیم تا حدود وجودت را دریابی و در آن مستقر شوی و عادل گردی. یعنی عدالت حاصل شهود است و امری وجودی و حدودی می باشد. و این همان درک حدّ و احدیت در عالم وجود است که چشم را حدید می سازد یعنی صاحب حدّ و حدّبین! این حدّبینی عین حق بینی است زیرا می فرماید «زمین و آسمانها و هر چه بین آنهاست را بر حق آفریدیم».

۷۰۶- پس آدمی کافیست با دلی ساده و سلیم و بی غش بر دین خدا وارد شود که این ورود بر جاودانگی است: «با سلامت وارد شوید که این هنگامه جاوید است!» ق۳۴- و این هنگامه جاودانگی همان السّاعه و عشق است که «برای آنها در آنجا هر چه بخواهند هست...» ق۳۵- و این سخاوت دل انسان است.

۷۰۷- آنکه از خوبی دیگران رنج می کشد و به هر عمل نیک و پاکی بخل می ورزد دلی مریض و ثقیل و شکاک دارد پس بر دین خدا اگر هم وارد شود از درب دوزخ و نابودگی وارد می شود و شرارت. «منع کننده خوبیها، فردی متجاوز و بدبین است» ق۲۵- و چنین انسانی فقط به اشرار و اوباش و تجاوزگران و خیانتکاران اعتماد دارد و در قبال اولیای الهی دچار هزاران شک و تهمت و بدبینی می شود و لذا خداوند به آنان بیشترین و آشکارترین حجت ها را در آفاق و انفس می نماید تا یقین کنند که او حق است. و این خدا و رحمت مطلقه اوست که از اولیایش آشکار می شود تا مردم بدانند که اولیای الهی مظاهر حق هستند زیرا به حد وجود رسیده و حدود وجود مردمان را می بینند و این همان حق مردمان است که دیده می شود از مردان حق! و این مردان برای مؤمنان آئینه لقاء الله هستند. «ما نشانه های خود را در درون و برون شما بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که او حق است. ولی در دیدار با خداوند تردید دارند.» و این منشأ همه تردیدها و بدبینی ها و بخل ها و حقارتها و بدبختی های بشر است. یعنی جهان هستی مظهر جمال عشق است پس این بخل و انکار نسبت به عشق است. و عجبا که این منکران عشق چه ادعای عشقی هم دارند و جز خود عاشقی سراغ ندارند که البته منظورشان اینست که چرا همه آنها را نمی پرستند و تقدیس نمی کنند ولی تاب اندک محبتی را ندارند و دیوانه می شوند.

۷۰۸- در حدود وجود قرار گرفتن همان مقام تفرید و تجرید و توحید است که مقام عدل است و این مستلزم برون راندن غیر از حریم دل است و مقام تنهایی است و بر حق خود نشستن! و خلیفه خدا شدن که عین خود شدن است و این سرآغاز عشق است که بی یاری خود خدا یا ولی خدا ممکن نیست. در غیر اینصورت تنهائی قلمرو شیطان و جن و خناسان است.

۷۰۹- انسان فقط تحت الشعاع نگاه خدا و اولیای او می تواند بر جای خود بنشیند در غیر اینصورت دیگران را با خود عوضی می گیرد و این عرصه ظلم و تجاوز و مالکیت انسان بر انسان است که مالکیتی ابلیسی است. اینست که می فرماید «بگوئید که خدایا بر ما نظر کن.» قرآن-

۷۱۰- اولیای خدا نظرکرده خدایند و لذا می توانند در حدود وجود خود مقیم باشند. و سائر مؤمنان هم تحت نظر اولیای اویند. و این تنها راه نجات از ظالمیت و ظلم پذیری است. زیرا هر ستم بری یک ستم گر است در جای دیگری! یعنی هر که بر جای خود نیست دیگری در جای اوست و او هم بر جای یک فرد سومی است و این سلسله مراتب ظلم است که در نزد جاهلان عشق نامیده می شود و ایثار! پس عشق حقیقی از عدل وجود است که قرار گرفتن بر جای خویشتن است.

۷۱۱- و هر که بر جای خود قرار گرفت در بهشت جاوید است. «با سلامت وارد شوید که این گاه جاودانگیست و در آن هر چه خواهید هست.» ق۳۵-۳۴- «بسوی پروردگار خود بازگردید تا از شما راضی و از او راضی شوید... و بدانید که از رگ گردن به شما نزدیکتر است...» قرآن- پس راه بهشت و عشق و خوشبختی و رضا و جاودانگی راه بازگشت بخویشتن است و این همان راه هجرت از نژاد بسوی نزاد است زیرا نژاد قلمرو اشد تناسخ و استحاله و مالیخولیا و سرقت وجود است و کندن از

نژاد بسوی ذات خویشتن کل راه دین و صراط المستقیم است و مذهب ابراهیم حنیف است. و در این رجعت جز خدا همه دشمن هستند بقول ابراهیم ع- «جز خدا همه دشمن من هستند.» قرآن-

۷۱۲- اصحاب اعراف و اولیای کامل همه مراتب و مقامات وجود را بسته به طلب و تلاش خود در همین حیات دنیا درک و تجربه می کنند که همان مراتب دوزخ و برزخ و بهشت و رضوان است و برخی از عذابهای دوزخ در قرآن مختص این اولیاء است که لازمه معرفت و خلافت آنها در خلق است مثل «پس از آن آب جوشان بر سرش فرو ریزند که دوزخ را بچش (تجربه کن) که تو براستی عزیز و کریم هستی.» دخان۴۹-۴۸- که این نوع آیات در قرآن عموماً درک نمی شود و لذا حتی در ترجمه هایش آشکارا دخل و تصرف می شود تا موافق ادراک جاهلانه مترجم باشد. وگرنه این «انّک أنت العزیز الکریم» که مظهر دو تا از صفات ذات خداست در دوزخ چه می کند و لذا برخی از مترجمین اینگونه ترجمه کرده اند که: گوئی که در نزد خود اینقدر زیاد عزیز و کریم بودی پس دوزخ را بچش! و این عین تبدیل آیات خداست زیرا خداوند مستقیماً و بدون کنایه می فرماید که: تو براستی عزیز و کریمی و دوزخ را بچش! و این چشیدن دوزخ است و نه سقوط و اقامت در دوزخ! و لذا بلافاصله می فرماید که «درباره این عذاب تردید داشتی.» دخان۵۰- و اینک یقین حاصل شد و سپس می فرماید: «و ما این قرآن را به زبان تو آسان و رازگشائی کردیم تا مردمان به یاد آورند.» دخان۵۸- زیرا اصحاب اعراف بین بهشت ودوزخ اقامت دارند و لذا نعمات و عذابهای هر دو را می چشند تا به معرفتی یقینی برسند که با این یقین بلاغت و رسوخ کلامشان در قلوب مردمان تقویت و تشدید شود. و این هر دو درک و تجربه بهشتی و دوزخی برای اینجانب بارها رخ نموده و ممکن شده است. این واقعه درباره ائمه معصومین نیز وجود داشته است همانطور که در دعای جوشن کبیر مولا علی ع کاملاً آشکارست. این تجربه دوگانه بهشتی و دوزخی در اینجانب یکی از مهمترین علل رسوخ روحانی آثارم می باشد و یقین و اطلاق موجود در این معارف است که همگان بر آن معترفند زیرا شنیدن کی بود مانند دیدن و فهمیدن کی بود مانند بودن! و این معنای حق الیقین است.

۷۱۳- بنده همه لذایذ بهشتی و نعمات رضوانی و هیچی ها و پوچی های برزخی و عذابهای دوزخی را تا درک اسفل السافلین به چشم و گوش و هوش و پوست و ذائقه و شامه و اعضاء و جوارحم درک و تجربه نموده ام از دیدار با ابلیس تا لقاء الله! و نیز جاودانگی همه این ادراکات و حواس را. به همین دلیل با یکایک مردمان کافر و منافق و مشرک و مؤمن و مخلص و عارف، احساس همذات پنداری دارم و با تمام وجودم لمس و حسشان می کنم و می فهمم بسیار بیشتر از خودشان! من خلیفه مردمانم که در حضور خلیفه خدا مشغول چانه زنی هستم در تمام عمرم! و اینست سرّ عشق من با خلق عالم! با اینکه مخیّر بودم که بهشت را برگزینم بخاطر عشقم به خلق، مقیم دوزخ شدم آنهم در درک اسفل السافلین! که البته بدون عشقم به خداوند چنین عشقی ممکن نبود که این عشق برخاسته از عشق خداوند به این بنده نابوده است وگرنه عدم را چکار به عشق با وجود!

۷۱۴- آری من سخنگوی عصر دخّان هستم از جانب رسول خاتم در آخرالزمان امتش که کل بشریت است. و اینست که بدون دود دخانیات کسی لحظه ای تاب ماندن در کنارم را ندارد و من نیز تاب ماندن در دوزخ مردمان را. و این حقیقت حیرت آور را قبل من دیگران کشف و اعتراف کرده اند. آنهم دخانیاتی که هیچ اثری بر باطن من نمی نهد حتی در ریه هایم و از نفس هایم کمترین بوئی استشمام نمی شود زیرا همو مرا عزیز و کریم ساخته است نه به کنایه و مثال که: انک أنت العزیز الکریم! پس دوزخ عشق مرا نیز بچش تا دریابی که مردمان در همه عمر و جاودانه در دوزخ من چه صبورند و تو چه بی تاب از لحظاتی چشیدن عذاب النار که نعره ات دمادم با من است که: الغوث الغوث الغوث خلصنا من النار یارب!(دعای جوشن کبیر). و «بر اعراف مدخلی است که ظاهرش عذاب (آتش) و باطنش رحمت است.» قرآن- که از آتشی که بر اعراف بجان می خرم مردمان در دوزخ جاودانش اینسان صبورند. «در حیرتی که کافران در آتش دوزخ اینسان صبورند.» قرآن-

۷۱۵- «نه کشتند و نه بر دارش ساختند بلکه امر بر ایشان مشتبه شد» قرآن- زیرا خود مسیح ع فرموده بود که: آنان را بر من دستی نیست من خود به امر خدا به سوی این رنج بزرگ می روم. این عین ماجرای کربلای حسینی و بر دار کردن حلاّج و کشته شدن شمس تبریزی و شمع آجین نمودن عین القضات و سوزاندن ژاندارک و زنده بگور کردن قرة العین و امثالهم است.

ولی مسئله ای به این سادگی را تبدیل به چه افسانه هائی نموده اند چرا که خدای را در تن و جان این اولیاء از یاد برده اند. اینان ناباوران به عشق بین خدا و انسان هستند. چو ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. حافظ- مثل افسانه های رجعت مسیح و مهدی و حسین و.... . اولیای الهی در صلوة بر مؤمنین و محبّین خود بارها می آیند و می روند و شهادت می دهند و نور هدایت می افشانند برای طالبان هدایت. و جاهلان هم افسانه های خود را می پرستند و می پندارند که خدای را می خوانند و در انتظار ظهورند! فرج در ذات عشق حق نهفته و اهلش را نجات می دهد.

۷۱۶- همه متکبران و خودبرتربینان از هر حیثی براستی از مصادیق کامل حماقت و جهلند زیرا انسان عاقل در حیات دنیا هیچ برتری و سروری در خود نسبت به دیگران نمی یابد. پس از متکبران بپرهیز که هم مظهر حماقتند و هم شقاوت. و این اساس کفر و ابلیسیت است چه با نماز و چه بی نماز! و بر حذرتر باش از متکبران بانماز و اشقیای ملوس و چاپلوس!

۷۱۷- «خداست که شب را در درون روز پنهان ساخته و روز را هم درون شب...»فاطر-۱۳- این سرّ زندگانی شب زنده داران عارف است که اسرار روزمرگی مردمان را کشف و درک می کنند. و اینکه باطن هر چیزی ضد ظاهر آنست. باطن تاریکی نور است و باطن روشنائی ظلمات است. باطن هر خیری هم شر است و باطن هر شری نیز خیر است و باطن زندگانی هم مرگ است و باطن مرگ هم زندگیست. باطن کفر نیز ایمان است و بعکس! و باطن آنچه که نیست، هستی است و باطن جهان هستی هم نیستی است. پس آنکه اهل باطن نیست در گمراهی و جهل بسر می برد. و بدان که کل علوم فنّی و علیتی جز علم ظاهر نیست که همه علوم حاکم بر عصر ما چنین است. و آنکه باطن قرآن نمی داند بواسطه آن گمراه می شود.

۷۱۸- «و هرگز زندگان و مردگان برابر نیستند و خداوند هر که را خواهد و لایق داند شنوای کلام حق سازد و اما تو آن کس را که در قبرستان به جستجوی هویت و امنیت خویش است نتوانی شنوا سازی.» فاطر۲۲-
«منّ فی القبور» یعنی امنیت و شخصیت قبرستانی. و این همان دین و آئین تاریخی- نژادی و مذاهب آباء و اجدادی و باورهای وراثتی و کتابی است که موجب کری و کوری نسبت به کلام رسولان و اولیای زنده می شود. این آیه مبارکه نیز حجتی آشکار درباره کافرانه و مشرکانه بودن همه مذاهب و باورها و آئین های عاریه ای از تاریخ و کتاب و وراثت و خانواده است که یکی از محورهای معارف ماست که ما آن را تفاوت دین زنده و دین مرده می دانیم یعنی دین افسون و افسانه و اساطیر و قصه و خواب و خیال و آرزو و دین حقایقی که عین واقعیت محسوس و ملموس است و حقیقت را از واقعیت استخراج می کند: دین دهری و عصری و دین الساعه و اکنون!

۷۱۹- و مبادا پنداری که اندیشه های مدرنیستی و آئین و زندگانی تکنولوژیستی هیچ ربطی به دین و آئین زنده ندارد بلکه غایت دین و آئین تاریخی است همانطور که تکنولوژی مدرن حاصل لااقل دو هزار سال تکامل صنعت و علوم فنی در اروپاست. و همانطور که غایت نفاق، کفر آشکارست که این کفر آشکار حاصل جبر تکنولوژیزم است و همه امور تاریخی، جبری هستند همانطور که جبری جز جبر تاریخ نیست یعنی جبر دهر و فلک زدگی!

۷۲۰- عصر ما، عصر ضد خودآگاهی است به همان شدت که تکنولوژی موجب برون افکنی نفس بشر است و خودشناسی نفس اماره اش را تجسم بخشیده است و به همین میزان و علت هم بشر مدرن و تکنولوژیستی از خود رویگردان و عمداً نسبت بخودش کور و احمق می شود و این خود- دیوانه سازی روح حاکم بر انسان تکنولوژی پرست است.

۷۲۱- انسان بمیزانی که برخلاف فطرت دینی و اخلاق ذاتی و وجدان الهی خود زندگی می کند گوشش و چشمانش نسبت به حقایق وجودی اش کر و کور می شود و نسبت به هر معرفت و عقلانیتی عداوت می ورزد یعنی حماقت مدرن حاصل تبهکاری و بی عصمتی است. هر که را عامدانه ضد حقایق آشکار و عقلانیت محسوس می بینی بدان که غرق در فساد و دروغ و تبهکاری و خیانت است و در ادامه راهش نیز مصرّ است و جهنم بر او واجب شده است بدستان خودش و به اراده خودش سرنوشت خود را دوزخی نگاشته است.

۷۲۲- بشر مدرن در بالاترین حد خودآگاهی در تاریخ قرار دارد و این قیامتی است که بواسطه تکنولوژی برپا شده که هر کسی نهان خود را عیان می بیند در امیال و اعمال و زندگانیش. و این خود- آگاهی جبری که ماهیتی تاریخی دارد موجب نجات و انقلاب روحانی نمی شود و بلکه در ذاتش موجب خود- دیوانه سازی و خود- فریبی روزافزون است و از خود- بیگانگی را در تکنولوژی تجسم می بخشد. و این از خود- بیگانگی و خود- دیوانه سازی تا آنجاست که حتی با جراحی پلاستیک، صورت طبیعی و فطری خود را تبدیل می سازند تا دیگر خود را کاملاً نابود کرده باشند و خود را به یاد نیاورند. که این فاجعه کبیر با جراحی بینی آغاز شده است زیرا بینی مرکزیت هویت جمالی بشر است که با تغییر مرکز دایره جمال، کل جمال نابود می شود. و در حالیکه روح از تن خروج کرده و تن بی صاحب مانده است یک جن یا شیطانی در این تن بی صاحب لانه می کند و این جمال پلاستیکی از آن اوست. و لذا شاهد ظهور اجنه و شیاطین از کالبد بشر مدرن هستیم درحالیکه روح بشر در تکنولوژی رسوخ کرده است و تکنولوژی هم سیطره حاکمیت ابلیس است و بدینگونه روح بشر مدرن در اسارت آهن و بتون و پلاستیک به تسخیر شیاطین درمی آید شیاطینی که اینک در کالبد بشر اسکان گزیده اند. در این فاجعه آخرالزمان بسیار بیندیش تا باور کنی تا شاید قبل از نابودی بخود آئی و خود را برهانی! آنچه که خواندید افسانه و اسطوره و قصه و پیشگوئی نیست واقعیتی جاری در جهان مدرن است که حاصل جنگ با خدا و رسولان و اولیای اوست جنگ با حق الهیِ انسان!

۷۲۳- پس بدان و فهم کن که شیطان از کالبد وجود انسان بر روح انسانی که در تکنولوژی تجسم یافته است فرمان می راند. این انسان نابود شده در آخرالزمان است. انسانی که خودش ساختار دوزخ است و عین دوزخ است، انسان مسخ شده در تکنولوژی که تحت فرمان شیطان مستقر در کالبد انسان است. باز هم در این معنا بمان تا قلب فاجعه آخرالزمان را دریابی تا شاید فکری به حال سرنوشت دوزخی خود نمائی!

۷۲۴- پروردگارا شاهد باش که حقیقت را به ساده ترین و محسوس ترین بیانی بر خلق آخرالزمانی ات آشکار ساختم و حجت را بر او تمام نمودم و کتابت را واقعیت دادم و از مهجوریت دهر برون آوردم و دینت را زنده ساختم و راه راست و نجات را آشکار کردم تا دیگر بهانه ای در میان نباشد.

۷۲۵- شیطان در صورت بشری بر انسان در کالبد تکنولوژیکی حکومت می کند! اینست عاقبت انسان متکبر کافر که دوست خودش خداوند و دوستان دوستش یعنی اولیای الهی را دشمنی نمود و تسلیم دشمن قسم خورده خود یعنی شیطان شد! «وای بر تو ای انسان وای بر تو و باز هم وای بر تو.» قرآن-

۷۲۶- «ای فرزند آدم آیا با شما عهد نبستم که شیطان را نپرستید زیرا دشمن آشکار شماست و مرا پرستش کنید که این راه راست است و بسیاری از شما را گمراه کرد آیا هنوز هم تعقل نمی کنید. این همان دوزخی است که وعده داده می شدید امروز در آتش آن به جزای کفرتان داخل شوید... و اگر بخواهیم بسیاری را بصورتشان مسخ کنیم.» یس۶۷-۶۰

۷۲۷- «و هرگز مگو که من این کار را فردا خواهم کرد بلکه بگو اگر خدا بخواهد. و خدای را لحظه ای فراموش مکن و بگو امید است که خدای من مرا به رشدی برتر از این هدایت فرماید.» کهف۲۴-۲۳
و این ماهیت زندگانی انسانی است که مقیم الساعه (اکنون) می باشد و از پس و پیش (گذشته و آینده) پاک شده است و در ورای زمان است یعنی امام زمان است و این یک مقام وجودی است و لزوماً این امامت، نجات بخش جهان در آخرالزمان نیست. و الساعه همان حضور خداوند است که قلمرو عزت و کرامت و رحمت و محبت و عظمت لامتناهی و فزاینده است و لذا برنامه ریزی کردن برای فردا عین ستم بخویشتن است و خود را از کرم برتر خدا محروم نمودن است و اسیر دهر ساختن! و بدان که برای کاملان حتّی برای ساعتی دگر برنامه ای از پیش تعیین کردن بواسطه اندیشه خویشتن، عین کفر و شرک است. کفر بمعنای کفران نعمات برتر او نمودن است و شرک هم بمعنای بر جای خدا تصمیم گرفتن. زیرا خلیفه خدا کسی نیست که بر جای خدا نشسته باشد بلکه خداست که بر جای او نشسته است. و او بر جای مردم. خدا برای او اراده می کند و او برای مردم!

و این مقام عشق کامل و وجود کامل است. و نیز نجات کامل برای کسانی که از او خالصانه طلب نجات کنند. نجات از ضلالت و جهل و کفر و نه صرفاً نجات از عذاب!

۷۲۸- در حال زیستن بمعنای زیستن در تمامیت وجود عالم و آدمیان است و کل ابعاد و طبقات و تبعات وجود را در مقابل روی داشتن و دیدن و یافتن و شدن! و این زیستن در محضر حضرت حق است به مصداق این آیه که «و اینک پرده از تو برانداختیم و نگاهت تیزبین است» و این کلام انسان کامل علی(ع) که «هرچه می بینم جز خدا نمی بینم.»

۷۲۹- اگر امام صادق ع می فرماید که «فرج همان انتظار است» بدین دلیل است که انتظار بمیزانی که جدی و پویا و صادقانه است بتدریج از آینده ای ناپیدا به قلمرو آینده نزدیک و نزدیکتر آمده و بر عرصه اکنون وارد می شود و این اکنونیت انتظار همان فرج و نجات است و این مستلزم درک و معرفتی فزاینده از خطر هلاکت و نابودی جبران ناپذیر است. نجات برخاسته از درک نابودی خویشتن است و آن جز در پرتو نور معرفت نفس ممکن نمی آید و حاصل معرفت اخباری و حتّی علمی هم نیست. هر که نابودی خود را ببیند در آن نجات می یابد یا به نور امامت ذات خویشتن و یا امامی زنده در بیرون از خود! و مجموعه آثار بنده زمینه ساز شدیدترین درک نابودی در نفس خویشتن و نیز در جهان برون است. و حتّی برخی از آثار اینجانب خود حاوی نور نجات است که رساله حاضر در رأس این آثار قرار دارد.

۷۳۰- در این هفت دفتر عشق آنی ترین و لطیف ترین و ذاتی ترین نور نجات حیّ و حاضر است بمیزانی که عطش و جدیّت نجات در دلِ خواننده حضور داشته باشد آنهم نجاتی کلّی و کامل در تمامیت ارکان زندگی فردی و جمعی و اقتصادی و سیاسی و عاطفی و خانوادگی و عقیدتی و روحی.

۷۳۱- بدان که نجات جزئی و موضوعی و مقطعی فریبی بیش نیست و مسکنی اعتیاد آور است که خود مبدّل به عذابی جدید می شود زیرا انسان موجودی واحد و تجزیه ناپذیر و روحانی است و اینست که همه راه حل های عصر ما دروغهائی بیش نیستند که بخش مهمی از تجارت جهانی را تغذیه می کنند و ارکان حاکمیت طاغوت را مستحکمتر می سازند و آحاد بشری را به زنجیرهائی جدید می کشند و انسان را مستمراً بی اراده تر می کنند.

۷۳۲- امروزه امر نجات در معنای حقیقی کلمه پدیده ای کاملاً انقلابی در زندگی فرد است که همه ابعاد و ارکان مادی و معنوی زندگی را زیر و رو می کند پس واضح است که این نجات برای انسانی که آهسته می آید و می رود تا گربه شاخش نزند امری محال است. اساس نجات و رستگاری انسان در قرآن کریم نیز مصداق یک انقلاب همه جانبه فردی از درون و برون است که با هجرت آغاز می شود و با جهادی همه جانبه استمرار می یابد.

۷۳۳- بدان که امر نجات چیزی جز خروج از چاه نفس و حرکت بسوی مطلق نیست. نجات واقعه ای بی پایان است.

۷۳۴- امروزه نجات اکثریت مردمان جهان از انواع عذابهای مادی و معنوی، همان هلاکت و مرگ روح است. «مپندار که زندگانند.» قرآن- «آیا مردگان را می توانی بشنوانی.» قرآن- «بدان که مرده و زنده برابر نیستند.» قرآن- بی تردید هر کافر و احمقی هم می داند که مرده و زنده نه تنها همسان نیستند که اصلاً شباهتی ندارند پس در اینجا سخن از دو نوع انسانی است که بر روی زمین راه می روند. حق فرود می آید اندکی به آن زنده می شوند و مابقی می میرند در حین راه رفتن و هنوز غذا می خورند.

۷۳۵- امر نجات در یک انتخاب است انتخابی با تمام وجود خویشتن در تن و دل و اندیشه و عمل و برای کل زندگانی در همه فصول و همه ایام خوش و ناخوش. و آن انتخاب کسی است که او را ناجی روح خود می یابی. او امام زمان توست هر چند که

برای دیگران چیزی نباشد. زیرا این توئی که نور نجات را در او یافته ای. پس تمامیت خود را از آن او ساز و نه اینکه او را از آن خود سازی! اوّلی سلمان فارسی می شود و دومی ابن ملجم!

۷۳۶- اگر اندکی عقل پیشه سازی خواهی دانست که ظهور جهانی امام زمان فقط از برای آخرین گروه از بشریت بر روی زمین است که آنهم اکثرشان هلاک شده و اندکی رستگار می شوند. پس من و توئی که در عصر آن حضرت نخواهیم بود و در قبر پوسیده ایم چه بدشانس بوده ایم و چه ستمی در حق ما به ناحق روا شده است! آیا نه اینست! پس عاقل باش و سعی کن حقیقت و معنای دگری از ناجی و امام را دریابی تا غافل و جاهل و کافر و ملحد از دنیا نروی زیرا بی تردید این بدشانسی و ستم را بخدا نسبت خواهی داد که تو را همعصر امام زمان نساخته و ناکام از دنیا برده است. پس بدان که فهم نادرست و تاریخی - دهری از معنای ناجی و امام، منجر به اشد کفر درباره خداوند می شود که در بسیاری شده است.

۷۳۷- اگر دین اسلام و ختم نبوت و غیبت امام زمان بمعنای کمال نعمت خدا در حق بشر است (قرآن) پس حتماً بایستی حقیقتی دگر از وجود امام زمان و امر نجات در کار باشد که از آن غافل مانده ایم و به هزاران خرافه و نفاق دچار شده ایم و به روی خود هم نمی آوریم و شهامت سئوال هم از علمای دینی نداریم که چه بسا خودشان هم شهامت چنین سئوالی را از خودشان ندارند. و حقیقت اینست که تو خود چاه غیب مهدی(عج) و ملکوت مسیح(ع) و نور علی و جمال احمدی و عصمت فاطمی هستی اگر ذره ای محبت از این فانیان ذات حق در دل داشته باشی در وادی معرفت نفس با همه آنان محشور می شوی یکایک. «و خوب رفیقانی هستند اینان» قرآن- و اگر چنین حبّی در دل نداری در همنشینی با عاشقانشان به این حبّ نائل می آئی! و این حبّ بخودی خود تو را از دوزخ بدر می آورد و در اطاعت بی چون و چرا راهی جنت یار می شوی و با جمال خدایت در مقام رضایش دیدار می کنی و اینست نجات و بس! «و تو در نزد خدایت چیزی نداری که بخواهی جز جمال اعلای خدایت را که بزودی خوشبختت می کند.» سوره لیل-

۷۳۸- و بدان که جمال اعلای پروردگار یگانه که احد است شق القمر شده و به دو صورت آدمی و حوائی رخ می نماید که علوی و فاطمی است و همانست که اهل نظر در ماه چهارده بوضوح دیدار می کنند و بدینگونه حقانیت زمینی اش را درمی یابند. پس هیچ رهروی گمراه نخواهد شد!

۷۳۹- «و ما پیش از تو هیچ نبی و رسولی نفرستادیم مگر آنکه چون آیاتی برای هدایت خلق تلاوت کرد شیطان در آن آیات القای دسیسه نمود... تا خداوند بواسطه آن القائات شیطانی کسانی را که در دلهایشان مرض و شقاوت است بیازماید... و اهل علم به یقین برسند...» حج ۵۳-۵۲
و بدینگونه است که قرآن و هر سخن حقی در آن واحد موجب گمراهی اشقیاء و هدایت مؤمنان است. و خداوند در جای جای کتابش دلهای مریض را غیر قابل هدایت می داند الا به توبه ای نصوح. و دل مریض همان دل شقی و محبت ناپذیر است زیرا روح حاکم بر آیات الهی سراسر محبت و رحمت است. «این کتاب شفا و رحمتی برای مؤمنان است.» قرآن- پس بدان که مؤمنان همان اهالی محبت می باشند. و واضح ترین نشان دل محبّ همانا نصیحت و انتقادپذیری است. زیرا هر نقد و نصیحتی حامل نور محبت است چونکه آدمی تا کسی را دوست ندارد عیبش را به او در خفا گوشزد نمی کند زیرا نصیحت اگر مقبول نیفتد ایجاد کینه و عداوت می کند در دل انسان نصیحت ناپذیر! و انسان حسابگر که فقط به فکر مصالح شخصی خویش است هرگز برای خودش دشمن تراشی نمی کند. پس آنکه نقد و نصیحت می کند و عیوب را آشکارا بر زبان می آورد انسان بامحبت و براستی ایثارگر است. یعنی امر به معروف و نهی از منکر اگر شغل نباشد واضح ترین نشان محبت و ایثار است. هر چند که اجرش در نزد خدا بسیار برتر از ایثارش می باشد. «و مؤمنان حقیقی کسانی هستند که چون نصیحتشان کنی سجده کنند.» قرآن- و این سجده نشان درک و دریافت قلبی محبت از جانب نصیحتگر است زیرا سجده نشان کمال پرستش است. ولی کدامیک از ما در قبال نقد و نصیحت و امر بمعروف و نهی از منکر دوستی، سجده می کنیم! بلکه از فرط عقده و کینه رویمان سیاه می شود و به حال سکته می افتیم از فرط شقاوت دل. باشد که خداوند بر قلوب چون سنگمان نظری کند. پس بیائیم به پیروی از کلامش دعا کنیم که: پروردگارا بر ما نظری فرما! آمین!

۷۴۰- چه بسا انسانهائی که از فرط راحتی و آرامش و بیدردی بناگاه دیوانه شده و بجان زندگی خود افتاده و خود را نابود کردند. مسئله اینست که انسان حامل روح الهی است و به صرف آسایش و آرامش ارضاء نمی شود. نظری به ماجراجوئیهای انسان مدرنی که نسبت به نسل های پیشین دارای سعادتی بی سابقه است دال بر این حقیقت است. آنانکه دین را فقط برای سلامت و سعادت و آرامشی حیوانی می خواهند بسرعت با آن به بن بست می رسند. دین راه رشد و تکامل انسان است و انسان بایستی همه مراتب دوزخ و برزخ و بهشت را طی نموده و از اینها هم فرا رود. ولی اکثر مردمان جهان حداکثر چیزی که از دین و معنویت می خواهند یک بهشت جانوری است و در همین حد متوقف شده و می گندند و انگشت شماری از این بهشت غریزی پیش تر می روند که حدود و سنن را می شکنند و مردم را جا می نهند و لذا مردمان با آنان به مبارزه می پردازند و این مبارزه کفر با دین است. زیرا دین دنیوی در قاموس قرآن همان کفر است.

۷۴۱- ولی در هزاره سوم میلادی دیگر آن حداقل آسایش و آرامش هم عاید اکثر مردمان نمی شود زیرا عصر بحرانها و انواع ناامنی هاست. و اینست که همه در جستجوی راه حل های متافیزیکی و به اصطلاح عرفانی هستند آنهم به قصد رسیدن به حداقل آرامش و احساس امنیت. و اینست راز اینهمه دکانهای عرفانی در این دوران که عاقبت به تخدیرها و روان گردانها می رسند یعنی نسیان!

۷۴۲- یعنی سطح مطالبات بشر مدرن از بشر سنتی به لحاظ معنوی فراتر نرفته است. یعنی هزاران سال است که بشر از عصر حجر تا عصر اتم هنوز هم به جستجوی یک جو آرامش است و جستجوی آسایش و رفاه بیشتر هم به قصد آرامش است که هنوز عموماً حاصل نیامده است. هر چند که رفاه به لحاظ فنی بیشتر شده است که همان سرعت کارهاست که بیشتر گردیده است که در این سرعت احساس ناامنی افزون گشته است. یعنی بشر در کل تاریخش به جستجوی همان چیزی است که ایمان نامیده می شود که بتدریج کاهش یافته است تا جائیکه دست بدامان متافیزیک و خود خدا شده است برای رسیدن به حداقل احساس آرامش و امنیت! و این اساس عرفان گرائیهای دوران ماست که مبدل به فریبها و جنونها و ناامنی ها و بدبینی های مالیخولیائی گشته است و همه را بر آستانه مخدرات و روان گردانها قرار داده است که غایت این عرفانهای کذائی است. و این واقعه خود- براندازی و خودکشی غیرمستقیم بشر است که می خواهد منشأ این احساس ناامنی را از کار بیندازد یعنی دل و روحش را. «مردگانند مپندار که زندگانند.» قرآن-

۷۴۳- این تراژدی جهان آخرالزمانی برای اینست که هنوز هم بشر میلی به عشق ورزی و پرستش ندارد و در جستجوی معشوقیت و پرستیده شدن است. یعنی از حیات و هستی خود شاکر نیست و نمی خواهد خالقش را شکر گوید زیرا شکر اساس عشق و پرستش است همانطور که ابلیس در قرآن کریم راز پیروزیش بر بشر را ناشکریش نسبت به نعمات الهی می خواند مخصوصاً ناشکریش نسبت به بودن محض!

۷۴۴- در حقیقت این همان بودن محض است که فراموش شده است و این نسیان علت العلل همه کفرانها و هلاکتهاست. یعنی بشر از یاد برده که اصلاً وجود دارد و از عدم بوجود آمده است. و فقط شکر بر وجود همان پرستش خالصانه خداست زیرا شکر و پرستش خدا بواسطه صفات همان شرک و ابطال و پوچی و کفر است. زیرا خداوند نیز وجود محض و مطلق است که آنرا به انسان هم بخشیده است و این همان عرش خلافت اللهی انسان است که از یاد رفته است. و فقط در عشق الهی است که انسان متوجه وجود محض می شود زیرا همه صفات معشوق در عاشق محو است و اصلاً عشق حقیقی یعنی عشق به وجود محض کسی؛ که این وجود محض در جمال محض رخ نموده است که احد و بی تاست یعنی جمال ذات احدی است. و ایمان هم برخاسته از این تجربه و ادراک محض وجودی می باشد که ایمان خالص و حقیقی است و نه ایمان مشرکانه و صفت پرست! در این باب به رساله «نیستی شناسی» از اینجانب رجوع نمائید.

۷۴۵- زیرا وجود محض در دل و جان آدمی بیانگر هستی جاوید است و جاودانگی همان نور ایمان و امنیت و آرامش جان است. همانطور که صفات قلمرو تجربه و درک تباهی و مرگ و نابودی است. و بشر امروز در دام صفات پرستی اش اینسان دیوانه و کافر شده است. از این منظر اگزیستانسیالیزم غرب بر بسیاری از فلسفه های به اصطلاح اسلامی ما و حتی فلسفه ملاصدرا، ارجحیت دارد و نیهیلیزم حاصل از آن از ایمانهای عاریه ای ما حق تر است و به توحید نزدیکتر!

۷۴۶- براستی کدامیک از ما خدای را فقط بخاطر اینکه ما را آفریده شاکریم به زبان حتی! و این اساس بی بنیادی ایمان در اکثر مذاهب است. این همان امانت ازلی است که دچار نسیان شده است. انسان صفات نیست بلکه بی صفت ترین موجود عالم است و بلکه مظهر ذات و وجود محض خدا در عالم ارض است و اینست معنای خلافت آدم! این یک نسیان ابلیسی در فرزندان آدم است. آدم نیز در بهشت دچار همین نسیان وجودی شد که کم آورد و احساس نابودی کرد و سپس ابلیس به او راه و روش جاودانه شدن آموخت و ساقطش ساخت. قرآن-

۷۴۷- و جهان مدرن و مدرنیزم غوغای صفات است آنهم صفاتی ذاتاً دروغین و بازیچه! صفات تکنولوژیکی! و تکنولوژی انسان مدرن را از وجود محض ساقط نموده و اسیر صفاتی کاذب ساخته است. بدین لحاظ است که ما تکنولوژی را علم ابلیسی نامیده ایم تا به انسان وعده جاودانگی دهد حتی عمر جاوید بواسطه پیوند ژنتیکی!! و این عین شجره پرستی (نژادپرستی) ابلیسی در بشر مدرن است که تجسم کامل یافته است. زیرا ژنتیک علم نژاد است البته آنهم از نوع وارونه اش!

۷۴۸- آنانکه عقل دارند درک می کنند که تکنولوژی و همه علوم فنی، شعبات علم ابلیس و آموزه های ابلیس به بشر است. و بدینگونه است که عقل ره به دین می نماید و شیطان را رسوا می سازد.

۷۴۹- و بدان که در کل تاریخ معرفت بشری شیطان بدینسان که در آثار ما معرفی و رسوا شده است هرگز شناخته نشده بوده است. و این از فضل پروردگار من است که مرا بزرگترین شیطان شناس تاریخ نموده است و از همین رو بزرگترین خداشناس و انسان شناس تاریخ! چرا که ۹۹۹ وادی از کل راه معرفت دینی، همانا شیطان شناسی است و هزارمین آن خداشناسی است. و این نور را از مولایم علی ع یافته ام که هر چه دارم از عشق اوست و نام مقدسش که کلمه عشق است و نور آن.

۷۵۰- باز هم می گویم که اعمالی مثل زنا، خیانت، دزدی، هرزگی، ربا، ریاکاری، تبهکاری و فاحشگی و هر نوع فسادی انواع عذابهای حاصل از اندیشه های پلید است همچون خود برتربینی، خودپرستی، تهمت ناحق بخصوص به مؤمنان و اهل محبت، بولهوسی، بدخواهی، آرزوهای دور و دراز دنیوی، مکر و بازی با عواطف دیگران، دروغگوئی و سوء ظن به خدا و رسولان الهی و مؤمنان. یعنی منشأ گناه ذهن انسان است و آنچه که از زبان و اعضای آدمی جاری می شود معلول و مفعول ذهنیت است. همچنین صفات و خوی هائی مثل حسد، خشم، وسواس، شکاکیت، بد دهنی، بی تابی، دغدغه و غیره. همانطور که قرآن کریم مکرراً می فرماید که آدمی از طریق اعمالش جزا و پاداش داده می شود یعنی بواسطه رفتارش. نه اینکه انسان از بابت اعمالش جزا یا پاداش داده شود. جزا و پاداش به اندیشه و باورهای انسان تعلق می گیرد یعنی به باطنش و آنچه که در او نهان است. یعنی اعمالش ظهور باطن اوست و ظاهر و باطن یکی است. زیرا ذهن کارگاه اراده عمدی و آگاهانه بشر است که خود آنرا می نویسد که سرنوشت اوست.

۷۵۱- ولی جزا و پاداش نهائی و کامل و ابدی اندیشه ها و باورهای آدمی در دلش پدید می آید که ترمینال بازتاب اعمال او نیز می باشد و آدمی فقط دلش را به ارث می برد و توشه آخرت اوست و جاودانگی اوست.

۷۵۲- دل، ترمینال دنیا و مرز آخرت و حیات جاوید است و همه افکار و امیال و اعمال آدمی بصورت انواع احساسات در دل متبلور می شود و همه انواع احساسات در کارگاه دل که لطیف ترین کارگاه عالم هستی است در مرحله نهائی تبدیل به عشق یا

نفرت می شود. یعنی آدمی یا با محبت از دنیا می رود و یا با شقاوت! یعنی یا با صلح و سلام و دوستی با عالم و آدمیان جهان را ترک می کند و یا با جنگ و بخل و نفرت و عداوت با جهان و جهانیان در درجات!

۷۵۳- انسان متکبر و شقی مدفون در تن خویش می شود و براستی قبری متحرک است که در قیامت آخرالزمان از قبر خروج می کند.

۷۵۴- دلی که از فرط تکبر و بخل و شقاوت و خودپرستی سنگ شد تبدیل به سنگ قبر صاحبش می شود که بر روی آن فقط یک کلمه نوشته شده است: من! و این «من» نه رهائی به آخرت و غیب دارد و نه به دنیا و اهلش. و این مصداق خسرالدنیا و الآخرت است. و امروزه تعداد این قبرهای متحرک بیشتر و بیشتر می شود و بخش عمده ای از مردمان چنین هستند. این عاقبت مَنی است که تن شده است و جز تن نیست، تنی متعفن و رنجور و تسخیر شده بواسطه اجنه و شیاطین!

۷۵۵- آنکه خود را بهتر و برتر از همه می داند روزی می رسد که می بیند که بدتر از همه است که اگر تصدیق کرد بخشوده شده و دلش از شقاوت نجات می یابد.

۷۵۶- آنکه خود را برتر از همه می داند دلش به دیگران پشت می کند و برعلیه دیگران در خود منقبض شده و در طولانی مدت این انقباض تبدیل به انجماد می شود و دل قسی و شقی می گردد. و این یعنی کفر و عذاب حاصل از آن! و چنین دلی جز به عذاب النار نرم و زنده نمی شود اگر از راه توبه و صدق به رحمت خدا وارد نشود و به نور رحمت احیاء نگردد. «هیزم دوزخ مردمان و سنگهایند.» قرآن- سنگها همان قلوب شقی و قسی است که منشأ احتراق و آتش دوزخ است. یعنی کل دوزخ از خود انسان است از هیزم تا کبریت آن! «آنهائی که از دیدار خدا بیزارند دل به دنیا می دهند و دوزخ را در خود برپا می کنند.» قرآن-

۷۵۷- و بدترین نوع خود برتربینی و استکبار با اتکاء بر ایمان و عفت و معرفت دینی است که: من مؤمن تر و عفیف تر و عارف ترم! این خودِ خود ابلیس است که در دل القای استکبار کرده است زیرا فقط دل اهل ایمان و عفت و معرفت است که زنده است و ابلیس قادر به القای وسوسه های خود در دلهای زنده است و بدینگونه بتدریج دل را شقی نموده و سنگ می کند و گاه سخت تر از سنگ! «و اینان دلهایشان سنگ است و بلکه سخت تر از سنگ.» قرآن-

۷۵۸- در حالیکه استکبار کافران قلبی نیست زیرا کافران دل مرده اند و یا آنان را دلی نیست پس شقاوت و کبرشان تماماً ذهنی و سطحی است و ریشه ای چندان ندارد و ظلمشان نیز اینقدر عمیق و شدید نیست، اینست راز شقاوت و ظلم منحصر بفرد اهل دین در تاریخ که ظلم و شقاوت فراعنه را روسفید می کند.

۷۵۹- بدان که مؤمنان حقیقی مجاهدان هستند که علیرغم بیکسی و فقر و عدم امکانات رسانه ای با تمام وجودشان با طاغوت و جهل و ستم مبارزه می کنند و خداوند نیز آنان را در احیای دین خالص یاری می دهد و آنها را کفایت می کند. و اینست راه هدایت!

۷۶۰- پس بدان که عافیت طلبی و بزدلی و انگل صفتی را در دین خدا و هدایتش راهی نیست. و عرفانی هم که دعوت به این صفات می کند عرفان شیطان است و عشقی هم که در جستجوی هوسهای شخصی است عین فسق است.

۷۶۱- و تقیّه هم بمعنای همرنگ جماعت شدن و در فرهنگ حاکم حلّ گشتن نیست که این عین بی تقوائی و فساد است. تقیّه بمعنای اصل دین را از گزند دشمنان حفظ نمودن و ایمان را به بازار جلوه گری نبردن و از معرفت جهت ریاست فردی بهره نگرفتن است. همانطور که حجاب برای نابودی زیبائی نیست بلکه برای حراست از آن است. و زیبائی خود را به زیبائی خدا

رسانیدن و جمال اعلای خدا را در جمال خود دیدن و بعکس! و اساس تقیّه درباره وجود امام است در عرصه غیبت! زیرا امام جمال اعلای خدا در عالم خاک است از برای مؤمنان!

۷۶۲- تقیّه، کمال تقواست و جهت رسیدن به اخلاص در دین است. تقیّه برای آنست که بتوانی کل قوای حیاتی خود را صرف دین و اخلاق و معرفت و رشد و هدایت الی الله کنی و دچار غوغای بازار و دسیسه های ظالمان و فاسقان نشوی و کلیات را فدای جزئیات نسازی!

۷۶۳- هر که پنداشته که عرفان و آثار ما، شریعت و تقوا و عفت را امری ثانویه و یا خدای ناکرده امری زاید می داند مبتلای به القای شیطان است همانطور که قرآن کریم می فرماید که به هنگام تلاوت قرآن هم شیطان در دل کسانی که مرض و شقاوت است القای وسوسه می کند و بدینگونه موجب گمراهی آنان می شود. حج۵۳-۵۲-

۷۶۴- عرفان ما عرفانی است که الفبایش بر الفبای عشق بنا شده است و عشق ما عشقی است که الفبایش بر الفبای دین بنا شده است و دین ما دینی است که الفبایش بر الفبای عقل بنا شده است. و عقل ما عقلی است که الفبایش بر الفبای واقعیت بنا شده است. و واقعیت ما واقعیتی است که بر الفبای حقیقت بنا شده است. و حقیقت ما حقیقتی است که الفبایش بر الفبای انسانیت بنا شده است و انسانیت ما انسانیتی است که الفبایش بر الفبای الوهیت بنا شده است.

۷۶۵- وحدت و یگانگی عشق و عرفان و عقل و دین امریست که در عصر ما فقط در مجموعه آثار ما تحقق یافته است تا آنجا که یگانگی فیزیک و متافیزیک تا سرحد یگانگی بود و نبود رخ نموده است آنهم بزبان امّی و منطق ملموس بی آنکه اندکی از عمق و تعالی آن کاسته شده باشد.

۷۶۶- «هر که حقیقت وجودی فاطمه س را درک کند بی گمان شب قدر را دریافته است.» امام صادق ع- «اگر قرار نبود فاطمه را بیافرینم هیچ کسی را نمی آفریدم.» حدیث قدسی- این دو حدیث حجت ناطقه دیگری بر حقانیت روح و پیام کلی آثار اینجانب است که شب قدر همان واقعه نزول روح الهی و کتاب و نور معرفت است که به لقاء الله منجر می شود که همان لقای جمال خوروش فاطمه اطهر است که جمال نور مطلق وجود است که با این شهود است که وجود اهل مشاهده به قدر مطلق خود نائل می آید که آن قدر جز فاطمه نیست که جمال قدر عالیه آن جمال اعلای پروردگارست. همانطور که حوا جمال باطن آدم است فاطمه س هم جمال باطن علی ع است.

۷۶۷- «و پیروی مکن هر آنچه را که تو را بر آن علمی نیست.» اسراء ۳۶- در این سخن خداوند هر تقلید و اطاعت کورکورانه را حتی از اهل علم و رسولان الهی نیز منع کرده است و ملاک اطاعت را فقط علم دانسته است و لاغیر! به همین دلیل در احادیث کثیری آمده که خداوند حتی عبادت بی علم و معرفت را هم نمی پذیرد و نمازگزارانی که از روی عادت و جلب نظر دیگران عبادت می کنند را مورد خشم و فریادش قرار داده است. سوره ماعون- و سخن از نماز بر دوزخ است. یعنی نماز و عبادات بی علم و معرفت موجب دوزخی شدن است همانطور که همه اعمال و اقدامات جاهلانه و مقلدانه موجب گمراهی و عذاب و ندامت است. با اینحال اطاعت بی چون و چرای از پیر طریقت یا امام هدایت هم مبتنی بر علم یقینی درباره حقانیت علم و تقوا و ولایت وجودی مردان خداست که این بی چون و چرائی بر چون و چرائی برتر و بنیادی تر استوار است که آن ایمان قلبی و ارادت و عشق به امام است از طریق آیات و بینات و کرامات و شفاعتها و معارف و اقتدار روحانی او و از همه مهمتر محبت بی منت او.

۷۶۸- در شخصیت و زندگانی آموزگار معنوی، پیر طریقت یا امام هدایت خود، به جستجوی عیب و نقص مباش بلکه به جستجوی ارزشهائی باش که بر تو فضیلت و ولایت دارد و از همان حیث پیروی کن تا به اطاعتی کامل برسی. و هر که را در هر ارزشی اندکی از خود برتر دیدی از همان ارزش تبعیت کن زیرا هرگز به آنی امام مطلق را نخواهی شناخت هر چند که در

مقابل رویت باشد و چه بسا در او نواقصی بزرگ بینی که در حقیقت فضایل اوست. تو اگر تشخیص دهنده کمال کسی باشی خود در همان حدّی و نیازی به هدایت او نداری. در این معنا بسیار بیندیش!

۷۶۹- بقول علی ع، در هر کسی ارزشی خارق العاده دیدی در همو به جستجوی ارزشهای خارق العاده دیگر و برتری باش زیرا انسان موجودی واحد است و نمی شود دارای علمی بالا باشد ولی تقوائی نداشته باشد و یا بعکس. و این بدان معناست که یا آن علم درست نیست و یا آن بی تقوائی کاذب است.

۷۷۰- بزرگترین بدبختی و حماقت اکثر اهل شرع و تقوا اینست که می پندارند که علم شرع و تقوا را به تمام و کمال می دانند و در این باره تردیدی هم ندارند. و می دانیم که ابن ملجم بر علی ع اشکال شرعی وارد می کرد.

۷۷۱- همانطور که اکثر داعیان و شعار دهندگان آزادی و عدالت بر این باورند که آزادی و عدالت را به تمام و کمال می شناسند و خود مظهر کامل آن هستند.

۷۷۲- بسیاری از حتی علمای دینی بر این باورند که انسان کامل فاقد غرایز حیوانی است و نفس در او مرده است. عامه مردمان نیز چنین هستند که انسان کامل و امام را خدائی در کالبد خاک می دانند و بس! و گوئی خداوند جهان و انسان را آفریده تا خودش را تکرار کند و تکرار در کار خلقت الهی محال است زیرا عبث است. «آیا پنداشته اید که جهان را به عبث آفریده ایم.» قرآن-

۷۷۳- انسان کامل، کاملترین انسانهاست یعنی در همه امیال و غرایز و صفات نیک و بد بشری در اوج شدت است و با اینحال مرید اراده خداست و در همه احوال و افعال و صفاتش از خود فنا و باقی به حق است و حق از وجودش رخ می نماید در صفات و کمال و جمال.

۷۷۴- کامل کسی نیست که خود را خدا ببیند بلکه اصلاً خود را نبیند و در خود جز اراده او نیابد و برای خودش هیچ کاری نکند زیرا خودی ندارد جز خدا. و هر عمل غریزی که از او سرمی زند به حکم خدا و از سر وظیفه و خدمت به خلق است. و برخورداری حاصل از آن برای خود او، اجر ناخواسته است. او برای خودش هیچ برنامه ای ندارد بلکه این خداست که برای او برنامه دارد.

۷۷۵- اگر قرار باشد با شناخت کامل از امامت به اطاعت کامل از او بپردازی بی نیاز از چنین اطاعت و هدایتی هستی زیرا شناخت کامل از چیزی مستلزم مقام وجودی آن چیز است برای شناسنده اش. پس بواسطه قضاوت درباره امام، او را در حد خودت پائین نیاور تا بتوانی از او اطاعت کنی. همین که قلبت در تسخیر اوست دال بر حقیقت اوست که از او اطاعت کنی. کسی که دلت را بدست آورده امام توست. ولی متأسفانه آدمی از کسانی اطاعت می کند که همسوی با نفس او باشد در حالیکه امام ضد نفس اماره و کافر توست.

۷۷۶- باز هم می گوئیم که اگر هدف عاشق شدن برحق باشد کافیست که آدمی شبی را تا صبح با ذکر علی ع سر کند تا قلبش کن فیکون شود و از فردایش دنیا در نظرش جسدی متعفن شود تا لاجرم دل به دریای فنای حق سپارد و اینست صراط المستقیم هدایت.

۷۷۷- اینکه «علی» را اسم اعظم خدا دانسته اند نیز حق است زیرا بسیاری از اسمای ذات حق با پیشوند علی آمده است. پس علی پس زمینه وجود یعنی عشق است زیرا عشق اساس آفرینش است و لذا حتی ذکر کلمه علی ع موجب جوشش عشق در دل

ذاکر است و این امر به تجربه ثابت شده است که برخاسته از سرّ واژه «علی» است در این باب به کتاب «سرّ واژه» از اینجانب رجوع فرمائید.

۷۷۸- اصولاً تکرار لفظی اگر با خودآگاهی و قلبی باشد موجب احیاء و جوشش و قیامت و انقلاب و انشقاق آن لفظ در وجود ذاکرش می شود و معنا و نور وجودی آن لفظ حاصل می آید ولی اگر فاقد معنا و خودآگاهی و ایمان باشد فقط موجب هذیان و نسیان و سرگیجه است.

۷۷۹- بی تردید ذکر قلبی یک اسم بمیزانی ممکن است که شوق و عشقی نسبت به حقیقت وجودی آن اسم در ذاکر موجود باشد که در اینصورت آن اسم در وجود ذاکرش تواجد می یابد یعنی اسم تبدیل به مسمّای نوری می شود و هیچ اسمی چون اسم «علی» دارای این تواجد و تجلّی نیست در تجربه عرفانی همه اهل محبت! این حق حتی در عرفانهای غیر اسلامی به تحقیق به اثبات رسیده است و عرفانهای سنی مذهب هم بر همین تجربه حیرت آور به ولایت علی ع پیوند خورده اند و باطناً علوی شده اند مثل مولوی.

۷۸۰- روش های انکار حقیقت در هر عصری به دو گونه کلی است که هر دو نوعش برآمده از نگاه تاریخی و قیاس به ایمان و تقوا و معارف عاریه ای می باشد از انبیاء و اولیای گذشته. یکی اینست که می گویند اینها همه همچون سنت و معارف اولیای پیشین است پس هیچ حقیقت تازه ای در برندارد پس ما از همان پیشینیان پیروی می کنیم. دیگر اینست که همه اینها بدعت و اموری جدید و من درآوردی است و ما از همان سنن و معارف و اولیای پیشین خود پیروی می کنیم. یکی از طریق تصدیق تاریخی و دیگری از طریق تکذیب تاریخی هر دو به یک نتیجه عملی می رسند. و بدینگونه اولیاء و معارف زنده انکار می شوند زیرا یا همه حقایق و سنن قدیمی و تکراری است و یا بدعت. در هر دو صورت بکار نمی آید.

۷۸۱- هر تصدیق و باوری هم که از طریق قیاس با معارف تاریخی حاصل آید بی ریشه و مذبذب است و از جنس ایمان نیست و هرگز به قلمرو حیات واقعی وارد نمی شود و حداکثر از آن در خدمت توجیه وضع موجود استفاده می شود.

۷۸۲- تاریخ از سه طریق وارد زندگی افراد بشری می شود: وراثت ژنتیکی، سنت و آموزش! و این دهر و خسران عصر است یعنی همان شجره ملعونه که راه سیطره شیطان بر انسان است. و هرگز شجره طیبه از راه تاریخ به انسان نمی رسد و انسان از طریق ژن و سنت و آموزش به این شجره نجات بخش دست نمی یابد بلکه از طریق حیات دل و به روش تقوا و معرفت نفس و جهاد با ظلم حاصل می آید که وادی اکنونیت و الساعه است. یعنی بواسطه نور عشق است که انبیای الهی و اولیای حق در دل حاضر می شوند و انسان زنده دل با آنان محشور می گردد.

۷۸۳- یعنی انبیاء و اولیای الهی و امامان معصوم و نورشان را بواسطه وراثت ژنتیکی و تقلید سنت ها و تحصیل مدرسه ای نمی توان شناخت و یافت. به همین دلیل یک امام زاده می تواند دجّال شود مثل جعفر کذاب برادر امام زمان. و یا عقیل برادر امام علی ع که علی را به معاویه فروخت هر چند که نادم گشت. اگر قرار بود که وراثت ژنتیکی موجب ایمان و هدایت باشد پس از کشتی نوح کل بشریت می بایست رستگار می شد زیرا نسل کافران و مشرکان از روی زمین برچیده شد. و اصلاً کل فرزندان آدم نمی بایست گمراه می شدند زیرا آدم نخستین انسان کامل و اولین پیامبر مقیم بهشت بود که بدستان خود خداوند آفریده شده بود.

۷۸۴- آنچه که عرف بشری نامیده می شود وراثت تاریخی جوامع بشری از حداقل سنت زندگانی پیامبران و اولیای الهی است. و امروزه که اکثریت مردمان جهان در جریان آموزش اجباری و همگانی به تحصیل علوم و اخلاق دینی می پردازند می بایستی رستگارترین مردمان تاریخ باشند در حالیکه گمراهترین هستند زیرا فطرت دینی انسان مدرن در زیر ظلمت سنن و رسوم و

آموزه ها مدفون شده است و لذا نفس انسان مدرن سیاه ترین و ثقیل ترین و پیچیده ترین نفس در کل تاریخ است بهمراه وراثت ژنتیکی که براستی ظلمانی ترین وراثت است که در خون و روان جاریست و سرشته پوست و گوشت و استخوان است.

۷۸۵- بنده به تجربه شاهد بوده ام آنانکه براستی ایمان آورده و هجرت نموده و بواسطه مجاهدات و معرفت نفس از ابتلائات نژادی و آموزه ای و عادات کهن پاک شده اند حتی دچار تغییر شکل در صورت و بلکه استخوانبندی جمجمه شده اند و حتی عادات گوارشی و حساسیت های عصبی و روانی خود را از دست داده اند و براستی دچار خلقت جدیدی گشته اند و خلق و خوی نوینی یافته اند. و این بمعنای دهرزدائی از نفس است و تحقق پاک شدگی و تزکیه نفس می باشد. خود اینجانب نیز این تجربه عظیم را به تمام و کمال طی نموده ام.

۷۸۶- بدان که مردان حق جمله منحصربفرد و بی تایند نه تنها نسبت به سائر مردمان که نسبت به همدیگر. نگاه کنید به محمد ص و علی ع و حسن ع و حسین ع که جمله در یک عصر و با هم می زیستند و از یک خاندان و نژاد و مذهب و مکتب بودند. بدان که نور هدایت در درک بی تائی امامان حاصل می آید و نه شباهتشان به یکدیگر. پس قیاس اولیای زنده هر عصری با امامان معصوم و نیز قیاس عارفان به یکدیگر عین ضلالت و جهل است چه حاصل کار تصدیق باشد و چه تکذیب. تکذیب موجب کفر است و تصدیق موجب نفاق. همانطور که خداوند، مبتلایان به متشابهات را منافقین و اشقیاء خوانده است. و اما محکمات دین چیستند؟ توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت! و محکمترین این اصول هم امامت است زیرا بی امام کافر است یعنی به توحید و نبوت و معاد و عدل، ایمان و یقینی ندارد. و اما محکمات وجودی امام چیست؟ محکمترین اصل وجودیش همان احدیت است یعنی بی تائی! پس بواسطه انبیاء و اولیای مرده نمی توان امام زنده را شناخت بلکه به حقانیت انبیاء و اولیای مرده هم فقط بواسطه امام زنده می توان رسید. «آیا می توانی مردگان را بشنوانی؟ آنانکه در قبرستان به جستجوی خویش هستند کرند.» فاطر۲۲-

۷۸۷- بدان که حتی دو تا ایمان هم همسان نیست و دو تا تقوا و دو تا عشق! از تشبیه و همسانی و قیاس در دین و دنیا جز گمراهی و خسران حاصل نمی شود. حتی راه موفقیت های دنیوی هم منحصربفرد انسانهای موفق است و از راه تقلید و تشبیه و کپی برداری حاصل نمی شود.

۷۸۸- حال را به گذشته سنجیدن، زنده را به مرده محک زدن است و مرگ را میزان حیات ساختن است و این نگرشی ضد رشد و تکامل است و براستی ایدئولوژی ارتجاع به معنای حقیقی کلمه است آنهم ارتجاعی کاذب. زیرا رجعت در تاریخ محال است و لذا همه مکاتب تاریخ گرا ذاتاً منافقند هر چند که بر معارفی برحق بنا شده باشند.

۷۸۹- الگو و اسوه و امام تکامل بودن پیامبر ص و علی ع و فاطمه س برای مسلمین مطلقاً از روی روایات تاریخی و احادیث برجای مانده و سرگذشت منقول از آنان حاصل نمی آید بلکه درک وجودی این کاملان از راه فطرت و معرفت قلبی در جریان سیر و سلوک الی الله ممکن می شود و حشر وجودی! «آنانکه خدای را در دل خود می خوانند با بندگانی محشور می شوند که دائماً در صلوة و سجودند با انبیاء و شهداء و صدیقین. و اینان خوب رفیقانی هستند.» قرآن-

۷۹۰- محمد و علی و فاطمه تاریخی- روایی نیستند که اسوه حسنه کمال انسان هستند. اگر می توانی از آنان پیروی یا حتی تقلید کن تا دو روزه دیوانه یا کافر مطلق شوی که بسیار بهتر از شرک و نفاق است و یا به نور حق در الساعه بیدار شوی که نور هدایت است. حتی آنانکه در عصر این کاملان و به همراه آنان می زیستند در طریق تقلید جز جنون و نفاق حاصلشان نشد و جز عمرعاص و ابن ملجم و قطامه و جعده پدید نیامد. قیاس علی ع به محمد ص بود که با رحلت پیامبر آن فاجعه عظیم را پدید آورد که آشکارا وصی رسول خدا را انکار و عداوت کردند.

۷۹۱- اگر از روی عشق این کاملان را بخوانی از درون تو یاریت می دهند و تو را یا امام وجودت می سازند و یا به امامی زنده می رسانند.

۷۹۲- اگر همه پیامبران و اولیای حق در تاریخ تا به امروز از جانب مردم و خاصه علمای رسمی و سنتی، متهم به بدعت شده اند دریاب که از چشم قیاس و متشابهات نگریسته و فهم شده اند یعنی با منطق تاریخی قضاوت شده اند. گوئی می آیند تا دین مردم و رهبرانشان را تصدیق و تقدیس کنند در حالیکه خداوند در کتابش بارها متذکر شده است که هر گاه قومی دچار غایت غفلت و نسیان و ستم و ضلالت می شود و دین را وارونه می سازد رسولی از خودشان برانگیخته می شود تا حجت را تمام کند تا آنانکه توبه می کنند بخشوده و هدایت شوند و مابقی مشمول عذاب قرار گیرند. یعنی همه رسولان الهی از نبی و ولی، برای امر توبه از تمامیت زندگی مردمان عصرشان آمده اند. زیرا اگر قومی بر دین و هدایت باشد اصلاً نیازی به رسول جدید ندارد تا آنان را تصدیق کند.

۷۹۳- اینست که پیامبر اکرم[ص] می فرماید که امام زمان از جانب عامه مردم و رهبران دینی آنان متهم به بدعت و آوردن دین جدیدی می شود و بدین طریق انکار می گردد همانطور که یهود و نصاری هم اسلام را متهم به بدعت نموده و انکار کردند.

۷۹۴- این بدان که دین حق همواره امر جدید و خلق جدید و اندیشه جدید و احساس جدید و اراده جدید و زندگانی جدید را به ارمغان می آورد و خدای جدیدی را به مردم معرفی می کند زیرا دین و حق و خدا همواره جدید است و آنچه که قدیمی و تاریخی است و بوی کهنگی می دهد شرک و نفاق و دروغ و ضلالت است. دین خدا همواره چون بهشت تر و تازه و بدیع و بکر و اصیل و جان فزا و روح بخش و دلبر و روان است و دم به دم نو به نو می شود. هر گاه که احساس کردی در حال روزمرگی و کهنه شدن و تکرار و بیهودگی هستی بدان که در حال خروج از صراط المستقیم هدایتی و روی بسوی جهنم داری.

۷۹۵- بهشت بی سابقه است و دوزخ سراسر سابقه و خاطره و حسرت و اضطراب و عداوت و تهمت و نفرت است. «کافران پیرو مذهب پدران هستند».

۷۹۶- دوزخ ریشه در گذشته دارد و برزخ نگران آینده است و اما بهشت در حال است پس آنچه که هست بهشت است: به هست!

۷۹۷- پس بهشت حاصل پاک شدن از گذشته و آینده است: خاطره و آرزو!

۷۹۸- از آغوش رحمت محمدی هم علی و فاطمه درآمد و هم ابن ملجم و قطامه. از آغوش عشق علوی هم شهربانو همسر حسین برآمد که خود را فدای امامش کرد و هم جعده همسر حسن که امامش را کشت. از بطن دین و عرفان هم اولیای الهی و هم دجّالان ابلیسی درآمده اند. در این دیالکتیک عظیم حق تأمل کن!

۷۹۹- همه اعمال و روابط بشر هم دارای این دیالکتیک هستند. از رابطه جنسی هم اشد عشق و وفا و پاکی پدید می آید و هم اشد فسق و جفا و پلیدی. هم امکان دمیده شدن روح است و هم القای شیطان!

۸۰۰- از بطن خلقت عالم هم ملائک برآمده اند هم شیاطین. از رابطه آدم و حوا هم اولیاء برآمده اند هم اشقیاء.

۸۰۱- در نفس هر انسان واحدی هم ولایت حضور دارد هم شقاوت، هم کفر و هم ایمان!

۸۰۲- پس حق کل این دوگانگی و دیالکتیک در انتخاب است: خیر و شر! و امّا انتخاب سوم و برتری هم هست و آن خود حق است که از عشق برمی آید که بهشت و دوزخ هر دو را در بردارد. «پس دوزخ را بچش که بسیار عزیز و کریم هستی.» دخان ۴۹-۴۸

۸۰۳- برخی بهشت و برخی دوزخ را برمی گزینند. ولی اندکی هم خود انتخاب را انتخاب می کنند یعنی حق را. و اینان عارفان هستند که خود بهشتی و لایق بهشت می باشند ولی در دوزخ خلق اقامت می کنند تا دوزخیان را بسوی بهشت رهنمون کنند. اینان همان عزیزان و کریمان الهی هستند که ذکرشان در قرآن آمده است.

۸۰۴- بدان که در همین حیات دنیا هم حداقل آسایش و آرامش و عزّت و سلامت را هم کسانی تاب می آورند و لایقش هستند که خدا و رسول و مؤمنان را تصدیق کنند و اگر خود اهل ایمان و هدایت نیستند لااقل با اهل هدایت، عداوت نکنند. و این قاعده ذاتی است زیرا تصدیق ایمان مؤمنان همان تصدیق آرامش و عزّت وجودی در خویش است.

۸۰۵- از آنجا که انسان از نفس واحده است و بلکه کل جهان هستی از گوهره واحدی آفریده شده است (قرآن) پس نمی توانی برای دیگران بد بخواهی و برای خودت خوب. اینست که انسان بخیل بطور جبری با عزت و سلامت خودش هم درگیر است و تاب تحمل آنرا در خود ندارد.

۸۰۶- و چون خدا ذات هستی است پس هر که خدا را دوست بدارد خودش را هم دوست می دارد هر که خدای را اطاعت کند جهان مریدش می شود.

۸۰۷- و امام مظهر انسانی است که فنای در ذات هستی خود شده و با هستی یگانه گشته است و اینست که هر کجا که در قرآن خداوند خود را به ضمیر «ما» می خواند منظور وجود امام است و بیان یگانگی انسان و خداست.

۸۰۸- اینست که امام شناسی و ارادت و عشق به او، عین شناخت کمال و مقصود هستی خویش است و عین علم توحید است که عالم هستی بر آن بنا شده است. و این عین رستگاری است. زیرا انسان آفریده شده تا خدایش را بشناسد و به او ملحق گردد و امام اسوه و راه و رسم این یگانگی است و صاحب علم یگانه شدن است. «کسانی که خداوند به آنان علم رحمت و هدایت بخشیده است و از نزد خود نگاه اعطا فرموده است.» قرآن-

۸۰۹- علم رحمت همان علم عشق است که ارادت و اطاعت بی چون و چرا اساس این علم می باشد زیرا فرد بایستی از اقیانوس بی انتهائی از این تناقضات و جنگهای منهدم کننده نیک و بد برهد و این رهائی جز به اطاعت مطلق ممکن نمی شود آنگاه که درباره حق امام، یقین حاصل شد.

۸۱۰- این علم رحمت و هدایت از قلمرو شریعت تا طریقت و حقیقت به مثابه مراحل اطاعت و موجودیت است. «هر چه در زمین وآسمانهاست صلوة و سجده و ذکرش را می داند ولی شما اکثراً آنرا فهم نمی کنید.» قرآن- یعنی انسانها اکثراً از جمادات هم احمق ترند در علم وجود یابی. زیرا آخرین و جوانترین موجود عالم همان انسان است که درک و تجربه وجودش اندک است و بعلاوه اینکه صاحب اختیار هم هست که این اختیار او را دو صد چندان گمراهتر و احمق تر هم ساخته است زیرا از اختیارش سوء استفاده می کند و در جهت خلاف وجودش بهره می گیرد و این کفر انسان است.

۸۱۱- وجود از دیگریست از آب و خاک و هوا و نور و والدین و جامعه و معلمین و دوستان و... اگر دیگران را دوست بداری با وجود خودت دوستی کرده ای و اگر با دیگران عداوت کنی عین عداوت تو با خودت می باشد. زیرا همه انسانها وجود واحدی هستند نمی شود دستان آدمی زخمی باشد و پاها آرامش داشته باشد. تا حتی یک نفر در عذاب است مابقی بشریت

آرامش ندارد. این حق رسالت انبیای الهی است پس هر انسان عاقلی بایستی صاحب رسالت جهانی باشد وگرنه احمق است. پس عشق به دیگران هم از عدالت است و عین عقلانیت است.

۸۱۲- دوستی کردن با دشمنان هم شامل همین قاعده وجودی می شود هر چند که عشق نامیده می شود عین عدالت و قانون جبری عالم وجود است.

۸۱۳- عداوت کافران با مؤمنان نیز یک حق وجودی و در خدمت ایمان مؤمنان است زیرا کافران با روح و ایمان و آخرت مؤمنان عداوت ندارند زیرا آنرا نمی شناسند که چیست. «ای رسول آیا قبل از این می دانستی که ایمان و حکمت چیست.» قرآن- تا چه رسد به سائر مردمان. عداوت کافران با مؤمنان عین عداوتشان با دین فروشی و شرک و نفاق مؤمنان است که از ایمان به عنوان حربه ای بر علیه دیگران استفاده می کنند و ایمان را در بازار می فروشند و تبدیل به دنیائی ظالمانه تر می کنند. پس این عداوت، حق است. پس مؤمن بایستی دشمنان کافر خود را هم دوست بدارد و برایشان دعا کند هر چند که کافران حق این عداوت را نمی دانند. البته مؤمنان حق ندارند کافران را دوست دین و راه خود نمایند بلکه بایستی در تنهائی خود برایشان دعا کنند و به آنها کینه و بغض نکنند اگر معرفت داشته باشند. زیرا کافران ناخواسته و نادانسته با عداوتشان مشغول هدایت مؤمنان هستند. «هیچ چیزی نیست که برای مؤمنان ضرر داشته باشد.» امام صادق- اصول کافی-

۸۱۴- پس دوست داشتن دشمنان هم ایثار نیست. بلکه عین حق و عدالت است و به نفع انسان است و تجارتی حکیمانه است. زیرا اگر دوستشان نداشته باشی نمی توانی خودت را دوست داشته باشی زیرا در خدمت هدایت تو هستند و وجهی از وجود تو هستند.

۸۱۵- دشمنان هر فردی مخصوصاً دشمنان افراد اهل ایمان و معرفت، خالص ترین دوستان و خدمت گزاران بی مزد و منت هستند بی آنکه بخواهند و بدانند که چه می کنند چون اگر بدانند چنین خدمت نمی کنند. ولی اهل ایمان و معرفت باید حق این دوستی و خدمت خالصانه را بدانند ولی نه اینکه ایمانشان را به دشمنان هدیه کنند و آنها را به دوستی بگیرند. این بدان!

۸۱۶- پس وحدت وجود یک واقعیت وجودی است و نه یک فلسفه خیالی یا صرفاً آسمانی و متافیزیکی. پس عرفان عین عرف جهان است بدان!

۸۱۷- ایمان و تقوا و هدایت این نیست که فقط نماز بخوانی و خدا خدا کنی که حتی جمادات هم چنین می کنند و بسیار خالص تر و بلاوقفه و عالمانه تر از اکثر انسانها. «همه صلوة خود دانند جز انسان...» قرآن- و شیاطین هم بلاوقفه مشغول ذکر و سجده اند بر درگاه خدایشان. «همه در زمین و آسمانها لحظه ای از ذکر و سجده حق غافل نیستند.» قرآن- ابلیس بواسطه غرورش در توحید و خداپرستی بود که کافر شد. کل امر هدایت و رضای حق در ادای حقوق همنوع توست که همه را چون خود بدانی و تکبر نکنی و عبادت و دین را هم حربه ستم و برتری جوئی نسازی که تازه عین شیطانی! در جهنم نیز همه ایمان آورده اند و خدا خدا می کنند. «چون عذاب نازل شود همه ایمان می آورند ولی این ایمان رفع عذابشان نمی کند.» قرآن-

۸۱۸- پس بدان که انسان کافر از سگ و خر و مار و عقرب و سنگ و چوب و چدن هم پست تر است در مقام وجوی اش. زیرا نابودی همنوع خود می خواهد و تازه اهل دین که شد همه را جهنمی می خواهد تا دم درب بهشت همه را به بندگی و بردگی خود بخواند تا به بهشت وارد سازد. اینست که بسرعت از ایمان و عزّت خودش هم ساقط می گردد.

۸۱۹- حرف آخر اینست: سعادت و هدایت را برای دیگران هم بخواه تا بتوانی برای خودت هم بخواهی. تو معلول و مخلوق دیگرانی. این بدان! دیگران را از خود حذف کن تا ببینی که نیستی! سعادت تو در گرو سعادت غیر است. این معنای عشق است

که اصل عدالت است. تا سعادت و هدایت شقی ترین دشمنان خودت را نخواهی خودت هم در قلمرو آن دوام نمی آوری و از آن بیزار می شوی و این عین عدل است.

۸۲۰- هرگاه می بینی که برتر از دیگرانی بدان که هنوز شیطان صفتی و بر آدمیت وارد نشده ای! یعنی حق وجود نیافته و سرگردانی و دوزخی هستی!

۸۲۱- دوزخ، جبر وجود است و بهشت هم اختیار وجود است. و رضوان هم حق وجود است. دوزخ راه شقاوت است. بهشت راه تجارت است و رضوان راه محبت است.

۸۲۲- آنکه وجود را فقط برای خودش می خواهد و نه غیر با کل بشریت در نفس خود به جنگ و عداوت می رسد زیرا وجود امر واحدی است چنین انسانی در این جنگ به دوزخ می رسد و به جبر وجود مبتلا می شود و ظالم هم اوست و این اساس کفر است که فقط خودش را لایق وجود می داند و این همان ابلیسیت است. او برای وجود داشتن بایستی بلاوقفه بجنگد تا نابود نشود. و این همان حیات دوزخی است.

۸۲۳- و اما آنکه وجود را هم برای خود می خواهد و هم دیگران او اهل خیر و لذا اختیار است و این حیات بهشتی است که در آن هر چه خواهد یابد.

۸۲۴- و اما آنکه وجود خود را برای دیگران می خواهد به حق وجود که عشق است می رسد و این مقام الوهیت است و خلافت چون خدا هم اینگونه است او بر بهشت و دوزخ احاطه می یابد. و چه بسا در دوزخ اقامت می گزیند تا دوزخیان را بسوی بهشت رهنمون سازد و این آیه مصداق حال اوست که «دوزخ را بچش براستی که بسیار عزیز و کریم هستی» سوره دخان۴۹- ۴۸ و بدان که کل قرآن کریم شرح وجودی این سه جماعت است.

۸۲۵- همین که همه انسانها از عالم و عامی و فقیر و غنی و کافر و مسلمان به روشهای گوناگونی نمایش ایثار می دهند که گویی مشغول فدا کردن خود برای دیگرانند دال بر حق این امر است زیرا حق وجود است و خدائیت خداوند از همین بابت است و انسان به میزانی که صادقانه و خالصانه خود را برای دیگران می خواهد به خدائیت وجود نزدیک می شود.

۸۲۶- ولی حقیقت دیگر اینست که همه انسانها خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه برای دیگران زندگی می کنند و به همین دلیل است که امکان وجود دارند و از این لحاظ عشق یک حق جبری است.

۸۲۷- یعنی همه انسانها ذاتاً و جبراً عاشقند چون هستند کل عالم هستی نیز چنین است به همین دلیل است که می فرماید «جز جمال پروردگار همه چیز نابود است.» و جمال پروردگار همان جمال عشق است پس هر که روی به آن دارد هستی جاوید می یابد و همه خواه ناخواه روی به این جمال دارند که وجود دارند که بقول حافظ ماه و خورشید نیز بر مدار این جمال می چرخد و این است که هر کسی خواه ناخواه اسیر و فدایی یک جمال بشری است زیرا در آن جمال پرتوی از جمال پروردگار را می بیند تحت عنوان همسر، فرزند، معشوق یا امام.

۸۲۸- پس اگر چنین است پس این جهنم از برای چه برپاست؟ یک سخن بیش نیست و آن همان کلام سلطان عارفان و عاشقان علیع است که جهنمی جز بی معرفتی نیست. یعنی اکثر انسانها نمی فهمند که دارند چه می کنند همین و بس. «در آنروز خواهید دانست که چه می کردید.» قرآن- زیرا هر چه در زمین و آسمانهاست بدون استثناء همه مشغول پرستش خداوند هستند خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه. یعنی جهنم معلول اراده به نفهمیدن است. و اراده به وجود ناپذیری!

۸۲۹- یعنی چیزی به اسم کفر و ظلم و شرک و نفاق و فریب تماماً خیال باطل انسان جاهل است و لذا جهنم همین خیال باطل است یعنی دروغ است و واقعیت ندارد آنچه که واقعیت دارد سراسر حق و رحمت و عدالت و اخلاص و ایمان و عشق است. و کافران خصم واقعیت وجودند و تکنولوژی واضح ترین نشان این خصومت است.

۸۳۰- پس بدان آنچه که دین را تبدیل به کفر می کند فقدان معرفت دینی است و همه ملایان مذاهب که در طول تاریخ بر علیه عقل و علم دینی جنگیده اند امامان کفر بوده اند و اولیای شیطان. لذا بیشترین عداوت را با عارفان داشته اند که خورشیدهای معرفت دینی بوده اند. زیرا عقل موجب می شود تا مردم به بندگی این ملایان درنیایند چون عقل رهائی بخش است.

۸۳۱- و اینکه آنچه هم که عشق را تبدیل به فسق و خیانت می کند فقدان عقل است و دور کردن عشق از عقلانیت و لذا از تعهد!

۸۳۲- و آنچه که بهشت وجود را جهنم می سازد جهل و اوهام است و گریز از فهم خویشتن که گریز از وجود است. «هر که خود را نشناخت نابود است» علی ع- در حقیقت جهنم همان انکار وجود است.

۸۳۳- پس در دو عالم چیزی مقدس تر و امری واجبتر و حقی وجودی تر از عقل و عرفان نیست. و کفری جز مقابله با فهم خویشتن نیست و جهنم عذاب عداوت انسان با فهمیدن است زیرا معرفت ناپذیری همان وجودناپذیری است و انسان معرفت ناپذیر در دوزخ وجودپذیر می شود «حیرت نمی کنی که دوزخیان بر آتش چه صبورانه می سوزند.» قرآن-

۸۳۴- «و آنانکه در جستجوی دیدار جمال پروردگارشان صبر پیشه نمودند و نماز اقامه کردند و انفاق نمودند پنهان و آشکار از هر آنچه که روزیشان دادیم و بدیهای دیگران را با خوبی ها پاسخ دادند عاقبت بخیرند و بهشت جایگاه آنهاست... سلام بر شما به سبب صبری که کردید...» رعد ۲۴-۲۲ یعنی همه عبادات و واجبات و فرایض و اعمال حسنه آدمی بایستی به نیت دیدار با جمال خدا در حیات دنیا باشد. یعنی عاشقانه باشد. این بدان! وگرنه به شرک و نفاق و ستم می انجامد.

۸۳۵- و اما آیا تفاوت اعمال بولهوسانه و عاقلانه چیست؟ یعنی فرق هوس و اراده عقلانی چیست که اوّلی به گمراهی و فساد و دومی به صلاح و هدایت می رسد که اولی ویژه کافران و دومی ویژه مؤمنان است در بیان قرآنی؟

۸۳۶- ذهنیّت یا نفس آدمی دارای دو منبع تغذیه است که یکی وجودی و دیگری عدمی است یکی از اکنونیت حیات و هستی تغذیه می کند و دیگری از گذشته و آینده. یکی حافظه تاریخی است و دیگری حال جاری. یکی منبع تغذیه هوس است و دیگری عقل. که هوس برخاسته از حسرت از دست رفتگی هاست و اراده عقلانی از ایمان است که منشأ حیات روحانی است که همان حال است. پس طبیعی است که اراده بولهوسانه آدمی همواره به برزخ و ناکامی می انجامد.

۸۳۷- هوس ها مظهر اراده به تکرار لذایذ گذشته اند و بلکه تکمیل و وصال کامل آن لذایذ نیمه کاره و ناکام. و بلکه حتی تلاش برای تکرار دگرباره یک تجربه معنوی در گذشته به ناکامی و عبث می انجامد همانطور که تقلید و تلقین تجربیات معنوی انبیاء و اولیای سلف حتی موجب جنون و شیطان زدگی می شود به مصداق همان آیه که «آنانکه در قبرها زیست می کنند کرند و بدترین جنبندگان کرانند» در حقیقت انسان های خاطره پرست و گذشته پرست همان کسانی هستند که در قبرستان زندگی می کنند و با جسد گذشته خود هم آغوشند و نجات خود را بر اساس گذشته ای در آینده جستجو می کنند مثل امام زمانی که در گذشته ای دور غائب شده و در آینده ای دورتر ظاهر می شود و نجات می بخشد.

۸۳۸- پس ابطال و فریب حاصل از هوس ها علاوه بر علت عدمی آن، دلیل روانی نیز دارد و آن اینکه آدمی معمولاً در حافظه خود دخل و تصرفی بسیار می کند و بسیاری از اعمال و حوادث گذشته اش را در ذهن خود وارونه می کند و چه بسا خوشی

های گذشته را بدبختی می انگارد و بدبختی های گذشته را خوشی می پندارد حال با چنین حافظه ای مخدوش و واژگونه و مالیخولیائی چه اندیشه و آرمانی تولید می شود فقط هوس های مالیخولیائی از دروغ هایی که آدمی در گذشته به خودش گفته و به خود باورانده است. این است که گذشته پرستان تا ابد در حسرتند. همانطور که گذشته پرستی حاصل انکار واقعیت وجودی می باشد و لذا خداوند این اجساد جنبنده را کور و کر نامیده است.

۸۳۹- پس واضح است که اراده عقلانی بشر فقط مولود ایمان و حیات قلبی است که از اکنونیت حیّ و حاضر تغذیه می کند نه از خاطرات گذشته و آرزوهای آینده که همان هوسهایند و آدمی کور و کر هوس های خویشتن است زیرا در عدم زندگی می کند از گذشته ای که نیست و آینده ای که هنوز نیست و لذا هوس ها نابود کننده اند چه شهوانی باشند و چه عرفانی. عبرت از گذشته که بخش عمده ای از آیات قرآنی را تشکیل می دهد همان عبور از گذشته و رسیدن به حال است: گذشتن از گذشته! و این عبور جز بواسطه نور معرفت نفس ممکن نمی شود.

۸۴۰- پس معلوم شد که اراده عقلانی که از حیات قلبی برمی خیزد یک مولود عاشقانه است زیرا دل فقط به عشق زنده میشود عشق به امامی حیّ و حاضر که تجسم ایمان است پس آنکه امامی زنده ندارد اراده ای عقلانی هم ندارد و لاجرم اسیر دهر است و بدان که دهر فقدان زمان حال است یعنی پس و پیش. و لذا قرآن کریم اولیای الهی را که مظهر عقل و ایمانند از پس و پیش پاک می داند بهمین دلیل خود رسول نیز در قرآن کریم از هوای نفس مبرّا شده و میفرماید که «از هوای خود سخن نمی گوید» یعنی از اکنون سخن می گوید از واقعیت و از آنچه که هست. پس بدان که هوی و هوس همان بادی است که از عدم برمی خیزد و به عدم می برد یعنی از بی عشقی می آید و به سوی فسق می رود زیرا دل را دور می زند چونکه مرده است و دل مرده جز مرده را نمی پرستد و اینست منشأ هوای نفس. پس «هوی[1]» حاصل فقدان عشق است در حالیکه همه هوی[1] و هوس پرستان در روزگار ما خود را عاشق می پندارند و لذا در عمل جز فسق نمی کنند و میدانیم که فسق در لغت به مفهوم نابودسازی است.

۸۴۱- حضرت علی(ع) میفرماید: هر که مرا کلمه ای بیاموزد بنده خویش کرده است که عین همین سخن را خداوند تصدیق میکند که «مؤمنان حقیقی کسانی اند که چون نصیحتی شوند به صورت بر خاک افتند و سجده کنند.» این بدان معناست که سجده بر خاک که مختص خداوند خالق است شامل هر معلم و نصیحت گری نیز میشود. یعنی سجده که غایت عبودیت است حاصل علم و معرفت است و به همین دلیل حقانیت این حدیث را تصدیق میکنیم که «چون اکثر مردمان اهل علم و معرفت نبوده اند امر به عبادت شده اند.» یعنی تظاهر به کمال معرفت کنند و به قول رسول خدا در همه حال تظاهر به دین بهتر از تظاهر به کفر است. پس بدان که سجده که نماد غایت عشق و پرستش است اجر علم و معرفت است و معرفت پذیری که به محبت پذیری می انجامد که در سجده آشکارست زیرا سجده مصداق اشد طلب محبت است که برخاسته از موعظه و معرفت است.

۸۴۲- پس بدان که انسان آفریده شده است تا بفهمد که اصلاً چه شده است و برای چه چنین شده است و چه کاره است و همه اینها یعنی اینکه انسان برای معرفت آفریده شده است و عشق که در سجده به کمال می رسد اجر این معرفت است. معرفتی که همان وجودیابی است پس آنکه وجود یافت عاشق می شود. زیرا وجود جز عشق نیست و فاصله بین عدم تا وجود هم جز معرفت نیست و لذا می فرماید «هر که خود را نمی شناسد نیست.» علی ع-

۸۴۳- هر که نور وجود، یعنی عشق و عرفان را برای دیگران هم خواست بخصوص برای دشمنان فردی خودش، مستحق آنست. زیرا وجود که همان عشق است از دیگری است پس در انفاقش به دیگری می توانی حفظش کنی وگرنه آنرا به شیطان هدیه می کنی. زیرا عشق یعنی دیگری را بر خود ترجیح دادن. همانطور که خداوند انسان را بر خودش ترجیح داده است که این معنای ارحم الراحمینی اوست. و لذا کل راه تکامل انسان که راه از خود تا خداست تماماً راه از خود گذشتن است تا رسیدن به خدا که حق خود است و جمال اعلای توست پس برای خودت از خود بگذر. و اما اگر نشسته ای تا برای از خود گذشتن به عشق یقینی و مطلقی برسی تا بگذری هر آنچه را هم که یافته ای از دست خواهی داد و این قماری است که در ذات عشق نهفته است قمار بین بود و نبود. درست به همین دلیل است که وقتی کسی درباره عشق عاشقش نسبت بخود به یقین رسید به

طرزی مالیخولیائی خیانت می کند و خود را نابود می سازد مگر اینکه این یقین حاصل از خودگذشتن به تمام و کمال باشد. یعنی اینکه عشق و محبت و دوستی در هر درجه ای که باشد دارای تعهد و رسالت است که تا ادایش نکنی به درجه برتر نمی رسی که این امر در وجود اولیای الهی در آخرالزمان و عرصه غیبت امام سرّالاسرار کل امر هدایت و رسالت و نجات است که شامل حال خود امام در رابطه با خداوند است و مؤمنان در رابطه با امام. و این سرّ همانا تردید انسان نسبت به درجه عشق است که این تردید که هسته مرکزی عرفان است همان ذات عشق است. آنکه خود را فدا می کند خودآ می کند.

۸۴۴- از خود گذشتن سرّ وجود است. آدمی یا با معرفت از خود می گذرد و به نور عشق به خودآئی می رسد و یا با لجاجت و کینه و عداوت از خود انتقام می ستاند و بدستان خودش خود را تباه و نابود می سازد. آن راه بهشتی و این راه دوزخی وجودیابی است. هرچند که این از خود گذشتن نه ایثار که عین حق و عدالت است و بلکه یک تجارت الهی و عاشقانه می باشد جهت رسیدن به خود جاودانه و قدسی.

۸۴۵- از هر که بی چون و چرا اطاعت کنی او را بر قلب خود وارد کرده و بر اراده ات مسلط ساخته ای و اراده اش را اراده خود نموده ای. پس از انسان برحق و صادق و عارفی اطاعت کن تا همه اراده های بیگانه و شیطانی از دلت پاک گردد که جز این راه نجاتی از اسارت شیاطین نداری. «خدا و رسول را اطاعت کنید تا شما را زنده و پاک کند...»قرآن-

۸۴۶- اگر از هوای نفس خود رهائی نداری و اراده ات در گذشته جامانده و در نزد این و آن است بی چون و چرا از مرد حقی اطاعت کن تا رها شوی و پاک گردی و صاحب اراده شوی. زیرا اراده مردان حق اراده حق است که اراده فطری توست و اراده خویشتن خویش توست.

۸۴۷- اگر کل وجودت آلوده به انواع گناهان و عادات رذیلانه و وسوسه های انس و جن و شیطان و خناس است و از خود اراده ای نداری مرد حقی را دریاب و مدتی خدمت و اطاعتش کن که از صد سال نماز و روزه و چله نشینی و ورد و دعا مؤثرتر و پاک کننده تر و رهائی بخش تر است. یا حتی مؤمن مبتدی را بیاب و خدمتش و اطاعتش کن اگر عالم و عارف کاملی را نیافتی. و بدان ولایت یک مؤمن معمولی از دخیل بستن ماهها و سالیان بدرگاه اولیای سلف کارگشاتر و نجات بخش تر است. این بدان و امتحان کن تا حقانیت این حکمت را دریابی.

۸۴۸- هر که را خالصانه یک چلّه خدمت کنی به گوهره وجودیش دست یابی. یعنی آنچه را که مرد حقی پس از عمری مجاهدت رسیده تو با اندک مدت خدمت خالصانه ای به او، خواهی یافت. یعنی مؤمنان را خدمت کن تا ایمان یابی. عاشقان را خدمت کن تا عشق یابی. عارفان را خدمت کن تا عرفان یابی. همانطور که در خدمت به فاسقان، فسق یابی و در خدمت به جاهلان، جهل یابی. و در خدمت به منافقان، نفاق یابی و... . و در خدمت به خدا، خدا یابی همانطور که در خدمت به مستکبرین عین شیطان شوی! اگر نمی توانی خالصانه و بی چون و چرا اطاعت کنی خدمت که می توانی در حدّ توانت.

۸۴۹- هر که خود را باور کرد همه باورش می کنند و در انسان چیزی جز خدا قابل باور یقینی نیست که در لقاء الله به کمال می رسد. «در نزد پروردگارت چه چیزی داری که مطالبه کنی جز جمال اعلای پروردگارت را که بزودی خوشبخت خواهی شد.» لیل- بسیاری از آشنایان ما حتی از طریق مطالعه آثار ما به درجه ای از ادراک و وصال روحانی و حتی جمالی حق نائل می آیند یعنی به درجه ای جمال اعلای پروردگار را درمی یابند که آن را عین خود می یابند و لذا به مقام رضا و خوشبختی می رسند و بناگاه شفای همه دردهای بی درمان و مسائل بی جواب زندگی خود را درمی یابند و این به مثابه یک بیّنه کامل است که در میان زمین و آسمان وجودشان فرود آمده است تا بدانند که خداوند به هر کار محالی تواناست به مصداق آیه آخر سوره طلاق. ولی اکثر این افراد که مشمول رحمت مطلقه خداوند می شوند به سرچشمه نزول این رحمت و بیّنه رجوع نمی کنند و به سرعت کوس اناالحق زده و به بازار می روند و پس از مدتی به ناگاه خود را تهی از آن روح و رحمت می یابند به همراه بازگشت همه دردها و مسائل گذشته با شدتی دو صد چندان و در بن بستی منهدم کننده با تمامیت خویشتن خویش، اینان

مصداق آن مؤمنانی هستند که ایمان و روح خود را به بهائی اندک در بازار دین و عشق و عرفان فروختند ولی نبایستی مأیوس شوند به مصداق این بشارت الهی که «ای بندگانی که در حق خود اسراف کردید بازگردید که خداوند ارحم الراحمین است و همه گناهان شما را می بخشد.» و بدان که یأس ابلیسی فقط به سراغ مؤمنانی می رود که روح خود را در بازار عشق و عرفان به فروش گذاشته اند و مرتکب معصیت هائی شدند که هیچ کافری توانائی و دانائی ارتکاب آن را ندارد و در اینجاست که خداوند بشارت به رحمت مطلقه خود می دهد که ای بندگان من از رحمت مطلق من مأیوس نباشید و بازگردید و در این مقام است که می بینیم در قرآن کریم ملائک حامل عرش بلاوقفه به پروردگارشان می گویند که خدایا مؤمنانت را عفو فرما. زیرا این مؤمنان که به تازگی زنده به دل و روح شده اند دیگر تاب آتش جهنم را ندارند. و بدین گونه است که خداوند به این مسرفین که خود را بدست خود نابود کرده اند وعده می دهد که همه سیئاتشان را به حسنات تبدیل کند و اینست معنای رحمت مطلقه که بسیار برتر از مغفرت و عفو است.

۸۵۰- تبدیل سیئات به حسنات که قلمرو رحمت مطلقه خداوند است و عشق او به بنده است جایگاهی جز وجود اولیاء و امامان معصوم نیست یعنی وقتی که مؤمن خودفروخته ای همه حسنات یافته از وجود امامش را در بازار تبدیل به سیئات نمود چون این سیئات را از درب ندامت و توبه به نزد امامش بازمی گرداند در وجود امامش تبدیل به حسناتی برتر می شود و به او بازپس داده می شود و این واقعه همان تبدیل جهنم به بهشت است که در قلب امام رخ می دهد به مصداق این آیه که خطاب خداوند به امام خویش است که «بچش آتش دوزخ را که بسیار عزیز و کریمی.» سوره دخان-

۸۵۱- و بدان که این عشق و رحمت مطلقه تبدیل سیئات به حسنات در ذات معرفت توحیدی نهفته است به هر طریقی که حاصل شود بی واسطه یا باواسطه. ولی بسیاری می پندارند که با استفاده ابزاری و ظالمانه از این معارف می توان در بازار، دکان دین و عشق و عرفان بر پا کرد و مردمان را به خود دعوت نمود که حاصل کار چه بسا وارونه است و اگر این مؤمن خودفروش توبه نکند مجبور است که حق این معارف را انکار نماید و بدین طریق ایمان و روح خود را انکار می کند و این عاقبت تلاش برای تبدیل حسنات به سیئات است. یعنی استفاده ضد رحمانی از رحمت خدا. و تبدیل این رحمت به زنجیر بندگی و اسارت دیگران. که عمده این دین و عشق و عرفان های موجود در بازار معاصر از این دست است.

۸۵۲- و اما بدان که اصلاً کل کفر و جهان کافران چیزی جز تبدیل نعمات و حسنات و رحمات و آیات و بیّنات الهی به سیئات و مظالم و مفاسد و استکبار و شقاوت و عذاب نیست که جهان مدرن در سیطره مذهب اصالت تکنولوژی ظهور غایت این تبدیل ابلیسی است که اساس این تبدیل همانا تبدیل طبیعت به صنعت است یعنی تبدیل بهشت به جهنم. تا جائی که در عصر ما سخن از تبدیل جنسیت زن و مرد به یکدیگر است که در مرحله نخست در وادی فلسفه و فرهنگ و علوم انسانی بوقوع پیوست که در شعارهای برابری و همسان سازی و تحت عنوان دموکراسی خودنمائی می کند و مرحله پیشرفته ترش تبدیل جنسیتی مرد به زن یا زن به مرد بواسطه جراحی می باشد که غایت آن تبدیل ژنتیکی یا «کلونینگ» است و عجبا که این تبدیل ابلیسی در آیات و مخلوقات الهی به قلمرو مذاهب شرک و نفاق نیز وارد شده و بسیاری از علمای به اصطلاح دینی بر حقانیت آن فتوا داده اند که علما و مراجع شیعی در این امر پیشتازند که در این باره اهل تحقیق بایست بیاندیشد که چرا اشد فساد و ابلیسیت از بطن عالی ترین شاخه از دین و معرفت توحیدی به عرصه ظهور رسیده است. که در این باب قبلاً به تفصیل سخن گفته ایم.

۸۵۳- اینجانب به تجربه بسیاری از افرادی را که ظاهراً مبتلا به احساس تغییر جنسیتی بودند بواسطه تعلیم و تربیت دینی و عرفانی و به قدرت معرفت نفس درمان نمودم که بطور کامل به اصالت طبیعی جنسیت خود بازگشتند که ازدواج کرده و تشکیل خانواده نیز داده اند پس به یقین بایستی ادعا کرد ظهور فتواهایی که تغییر جنسیتی بواسطه جراحی را مجاز می شمارند و بلکه واجب می دانند دال بر این حقیقت است که حداقل ایمان و باور دینی و اصلاً حق تعلیم و تربیت حتی در مراجع دینی ما نابود شده است و این همان تبدیل اسلام به تکنولوژی است. اینست که باز هم می گوئیم امروزه تا زمانی که ماهیت صنعت و تکنولوژی و مدرنیزم از منظر معرفت دینی شناخته نشده و تکلیفش روشن نگردیده کل شریعت و فقاهت و اخلاق و معنویت معطل است و کل سرگردانی و بطالت حوزه های علوم دینی ما از همین بابت است یعنی تا ابلیس عصر شناخته نشود امام هم

شناخته نمی شود و حلال از حرام قابل تشخیص نیست و به همین ترتیب است راست از دروغ، عشق از فسق، کفر از ایمان و خیر از شر و... .

۸۵۴- امروزه در سراسر جهان مدرن از جمله در جامعه خودمان حتی تا به اعماق روستاها شاهد استحاله جنسی در نسل های جدید هستیم که از اندیشه برابری زن و مرد آغاز شده و به نفرت از جنسیت خویشتن رسیده و به تدریج افکار و رفتارهای زنانه از مردان و بعکس به عرصه ظهور می رسد که بر هر عاقلی بدیهی است که این یک پدیده شیطانی در عرصه تعلیم و تربیت است و مطلقاً پدیده ای ژنتیکی نیست هر چند که بنده به آسانی به یاری ایمان و معرفت و توبه و تزکیه نفس توانسته ام بسیاری از امراض ژنتیکی را نیز درمان کنم که این قدرت ایمان است و نه بنده.

۸۵۵- این همان واژگونی جهان کفر در قرآن است و خودبراندازی انسان کافر و تعلیم و تربیت کافرانه که امروزه به واسطه گوساله سامری دوران یعنی تکنولوژی و مدرنیزم تقدیس می شود تا آنجا که حتی علمای دینی به پرستش این گوساله پرداخته اند و بی دلیل نیست که کل جهان اسلام خواه ناخواه و عملاً تحت سلطه قدرت های بنی اسرائیلی قرار دارد زیرا گوساله سامری طبق روایات تاریخی یک رباط سخنگو است که مظهر کمال تکنولوژی تبدیل است. «و کافران مخلوقات الهی را تبدیل می کنند.»

۸۵۶- در قرآن کریم می خوانیم که شیطان به مردم امر می کند تا گوش چهارپایان را ببرند. اگر تبدیلی چنین جزئی در قلمرو حیات امری شیطانی تلقی می شود پس تکلیف انواع جراحی های پلاستیک تا سر حد از میان بردن عضو جنسی از منظر شرع و معرفت دینی آشکار است پس معلوم است که تا چه حدی قرآن در نزد مراجع ما مهجور است.

۸۵۷- جهل حاکم بر این نوع به اصطلاح علمای دینی تا آن حد است که عقل و تجربه حسی را منکرند یعنی کورند و کرند و قلوبشان مرده است و هیچ نمی فهمند و این عذاب آن گروهی است که پس از درک نشانه های هدایت خدا از میانه راه به سراغ شیطان تکنولوژی رفتند (قرآن) وگرنه فقط کافی است که آمار خودکشی و جنون و جنایت پس از تبدیل جنسی را در سراسر جهان مطالعه کنند و این دیگر نیازی به اجتهاد و تفسیر قرآن ندارد. و در اینجاست که آدمی از حیوان هم احمق تر می شود و بلکه از گیاه و سنگ هم شقی تر می گردد حتی اگر علامه دهر باشد.

۸۵۸- مایکل جکسون یک اسوه و عبرت مشهور جهانی در تغییر جنسیت است که به لحاظ صورت آشکارا تبدیل به زشت ترین حیوانات شد و بلکه تجسد یک دیو گردید و به لحاظ اخلاقی تبدیل به جنایت کاری حرفه ای گردید که به دهها کودک تعارض جنسی کرده بود و پس از عمل جراحی و مصرف بلاوقفه هورمون فقط به کمک قدرتمندترین مخدرات و روان گردانها ادامه زندگی داد و هلاک شد. در حقیقت باید گفت که این واقعه مظهر ظهور دوزخی ترین انسان است که جامع اشد عذاب هاست آن هم بدست خویشتن. پس بدان که علمای موافق تغییر جنسیتی خود اولیای شیطانند و دشمن آشکار انسانند که می خواهند انسان را بدست خودش تکه تکه کنند. و این عاقبت مردان و زنانی است که از مسئولیت مردانگی و زنانگی خود گریزانند یعنی از انسانیت خود بیزارند که عاقبت با تن خود به نبرد و انتقامجوئی می پردازند و این غایت جنگ انسان با عشق پروردگارست به خویشتن. «پس کشته باد این انسان که چه ناسپاس است.» قرآن- پس این خودبراندازی انسان محل نزول آیه مذکور است که نفرین خدا در انسان است هر چند که این انسان شقی را در اراده اش نیز یاری می دهد تا خودش را تبدیل کند. و امروزه مایکل جکسون اسوه انسان کامل در جهان مدرن و تکنولوژی پرست است که از او بزرگترین مجسمه یادبود را پس از تغییر جنسیت ساخته اند. اینست کمال انسان کافر که نخست دین خدا و سپس خودش را تبدیل و نابود ساخت، اسوه نابودی انسان بدست خودش!

۸۵۹- این بدان که دین اجباری اساس انکار مطلق دین است همانطور که در اروپای مسیحی رخ نمود و در جهان اسلام هم در حال روی دادن است و این عاقبت اکراه و اجبار و ریا و بازی و مکر با دین خداست. دین به عنوان حربه سلطه ناچار به تبدیل است تا به تبدیل انسانی که دست به این تبدیل می زند. زیرا دین راه و رسم رحمت و محبت و اختیار و انتخاب است.

۸۶۰- و این خود- نابودسازی جنسی انسان مدرن، عذاب غایت نژادپرستی و عورت پرستی زنانه است به یاری تکنولوژی! همه بچه ننه های ضد مرد و ضد شوهر و ضد پدر به خودبراندازی جنسی می رسند. این غایت زن سالاری است و لذا اکثریت قریب به اتفاق کسانی که تغییر جنسی می دهند مردانند که زن می شوند. و این واکنش تاریخی مردسالاری شقیانه و کافرانه است. مردی که عشق خدا را در دلش نسبت به زن تبدیل به حربه سلطه و تملک و بردگی ساخت و او را تبدیل به سوراخ تخلیه شهواتش نمود اینک خود تبدیل به همان سوراخ می شود تا بداند در طول تاریخ چه کرده است با مظهر رحمت خدا و خلاقیت او در عالم ارض که قرار بود آئینه دیدار با خدا باشد. و زنی که با مرد مقابله به مثل نمود و رحمت الهی نهاده در وجودش را له کرد و صورتش را تغییر داد بواسطه جراحیها و عاقبت رحم خود را از بدنش خارج ساخت و کودکانش را در رحم خود تکه تکه نمود و در خارج از رحم هم تحویل بازار داد و به دنبال شکار مردان هرزه رفت و مردوار شد تا بتواند از مرد انتقام بستاند.

۸۶۱- و اما چگونه است که از پیروان خاندان عصمت و طهارت چنین ابلیسیت و ظلم کبیری سر برآورده است و به حقانیت تغییر جنسی حکم می دهند؟ آنهم پیروان پیامبری که گرده افشانی مصنوعی جهت باروری درخت خرما را منع می نمود و ابوجهل ها وی را استهزاء می نمودند و می نمایند تا هم اکنون. اینان همانهائی هستند که در روز روشن قرآن را تبدیل و تحریف کرده و امامت را از آن حذف کردند و تا ابد به غار غیبتش تبعید نمودند و در ظهورش در صف مقدم دشمنانش ظاهر خواهند شد تحت عنوان شیعیان خالص!! اللهم لاتجعلنی من خصماء آل محمد...!

۸۶۲- «نشانه های خدا را تبدیل نکنید...» قرآن- و چه نشانه ای کاملتر از انسان که اشرف مخلوقات و جانشین او بر زمین است. می گویند که تغییر جنسیتی تبدیل خلق خدا نیست! پس چیست؟ «کیست ستمکارتر از آنکه تکذیب کرد نشانه های خدا را و تبدیلش نمود بزودی جزا می دهیم آنانرا به بد عذابی.» انعام۱۵۷- «بگو براستی که مرا هدایت کرد پروردگارم به راه راست که دین ابراهیم حنیف است که از مشرکان نبود... اوست که شما را خلیفه بر زمین قرار داد...» انعام۱۶۵و۱۶۱- «و سنت خدا را هرگز تبدیلی نیست.» احزاب۶۲- فاطر۴۳- و دریاب که این معناي غیر قابل تبدیل بودن آیات و سنت های الهی در قرآن نیز از ترجیع بندهای مکرر کتاب خداست. «مؤمنان صادق کسانی هستند که صبر پیشه کردند و هیچ حکمی از خدا را تبدیل نکردند.» احزاب۲۳- «و هرگز نیابی سنت خدا را هیچ تبدیلی.» فتح۲۳- «و نیست کلمات خدا را تبدیلی.» یونس۶۴- «پس ظالمان قول خدا را تبدیل کردند و بر ایشان عذابی از آسمان نازل کردیم به سبب ظلم و فسقی که کردند.» بقره۵۹- اعراف۱۶۲- «آیا ندیدی آنان را که نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را نابود ساختند.» ابراهیم۲۸- «پس رویت را بسوی دین حنیف (ابراهیم) بگردان که فطرت خداست که خلق را بر آن آفریده و در آن هیچ تبدیلی نیست خلق خدا را. و اینست دین زنده ولی اکثر مردم نمی دانند.» روم۳۰- یعنی فقط بر آئین نژادزدائی ابراهیمی است که انسان بر فطرت الهی خود قرار می گیرد و زنده بحق و فطرت الله می شود و در غیر اینصورت مجبور به تبدیل نعمت و فطرت خود شده و خود را هلاک می سازد. و فطرت الله در انسان همان خلافت الله یعنی عشق خدا به انسان است که جز بر آئین ابراهیمی رخ نمی دهد و جمال اعلای خدا را آشکار نمی سازد تا مجبور به تبدیل و جراحی پلاستیک نشود تا بدینوسیله به جمال دلخواه خود برسد که عین دیو و جن می شود و خود را می کشد.

۸۶۳- و بدان که فاطمه اطهر، مظهر جمال فطرت الله در خلق است و همه اولیاء و خلفا و انسانهای کامل به این جمال می رسند که به مقام رضا و سعادت جاوید نائل می گردند. و فاطمه اطهر، اسوه عفت و عصمت و پاکی و طهارت و عزت و قداست و رحمت و محبت خدا در بشر است و لذا مقصود خدا از کل خلقت عالم و آدم است. پس واضح است که آدمی جز از طریق رسیدن به مقام عصمت به سعادت ابدی نمی رسد و جمال اعلای پروردگارش را دیدار نمی کند و راضی نمی شود. و در

آخرالزمان که همه هوسهای تاریخی بشر بواسطه تکنولوژی محقق شده دیگر چیزی کمتر از جمال اعلای خداوند انسان را راضی به زندگی نمی کند و راهی جز احیای عفت و عصمت برای ادامه حیات باقی نمانده است و مابقی محکوم به خودبراندازی و هلاکت هستند. و انسان مدرن چون کل طبیعت پیرامون خود را تبدیل کرده و به گند کشیده و چیزی نیافته جز قحطی و نابودی فزاینده، اینک دست بکار تبدیل هیکل خودش شده است تا شاید چیزی در خور توجه شود و خوشبخت گردد. «شیطان شما را عریان می کند... و سپس امر به تبدیل می نماید...» قرآن- پس از عریان سازی نوبت تبدیل و نابودسازی خویشتن است. «وای بر شما پس وای بر شما و باز هم وای بر شما.» قرآن-

٨٦٤- از كلام خداوند در آيات ٥٢ و ٥٣ سوره حج آشكارا برمي آيد كه شيطان حتي به همراه نزول آيات قرآن و تلاوت قرآن دلهاي مريض يعني بي رحم و شقي را وسوسه كرده و گمراه مي سازد. از آنجا كه هويت دل بر رحمت و محبت است پس مرض قلوب جز بي رحمي و شقاوت نيست كه اين دلها حتي بواسطه قرآن هم گمراه تر مي شوند و اين بدان معناست كه قرآن فقط اهل محبت و رحمت را هدايت مي كند و اشقياء را گمراهتر مي سازد.

٨٦٥- بدان كه ظلم نيز درجات دارد كه همان درجات بي رحمي و شقاوت است ظلم به دنياي ديگران كه نخستين و سطحي ترين مظالم است مثل دزدي. و ظلم به تن مثل شكنجه كردن و زنا. و ظلمي عميق تر از اين دو، ظلماني كردن ذهنيت و باور ديگران است به نيرنگ كلمات و تحريف حقايق و دروغگوئيها. و اما عميقترين و شديدترين ظلمها ظلم به حريم دل است كه هسته مركزي وجود است كه ماندگارترين مظالم بشري است و اين ظلم نامش عشق است در قاموس اشقياء كه تحت توجيه ايثار عمل مي كند و اين عميقترين و شديدترين مظالم به روشهاي عاطفي و شاعرانه و دلبرانه و در يك كلام بازي با عشق است و آن اينكه بر دل كسي رسوخ كني تا بدين طريق او را سلب اراده كني كه پس از اندكي به ناگاه دل خودت را بنده صيد خود مي يابي كه اين مكر خداست كه بر مكر تو فائق آمده است.

٨٦٦- اينك يك بار دگر ارزش و حق بنيادي عصمت را در قلمرو فرهنگ و مذهب و معرفت درمي يابيم و اينكه چرا انسان كامل به مقام عصمت معرفي مي شود و مشهور است و نه حتي علم و عدالت. كه علم و عدالت نيز محصول عصمت است چرا كه علم حقيقي در نزد خداست و انسان بواسطه عصمتش به خداوند مربوط شده و در حضور او زندگي مي كند و از او تعليم مي يابد يعني دانشگاه علم و عرفان همان عصمت است و لذا علم حقيقي و كامل در نزد معصوم است كه عصمت اكتسابي و جهادي برتر از عصمت منصوص مي باشد به همين دليل ما مثلاً مقام مريم مجدليه را برتر از مقام حضرت مريم مي دانيم همانطور كه مقام اولياء غيرمنصوص كه از نسل علي و فاطمه نيستند در نزد خدا مقربترند و همين سخن از رسول اكرم تصديق شده است كه در دوران خاتميت و غيبت مؤمناني ظهور مي كنند كه مقامشان در نزد خدا برتر از انبياء است و انبياء به حالشان غبطه مي خورند.

٨٦٧- پس اي بنده خدا اي فرزند آدم و حوا هر ظلم و شقاوت و بدبختي و پلشتي كه داري از اينست كه با همه لاس مي زني و بدينگونه به اسارت شياطين درمي آيي حتي با كوله باري از تورات، انجيل و قرآن كه همچون الاغي آنرا حمل مي كني و عرعر مي كني.

٨٦٨- پس لاس مزنيد چه فاسقانه و چه عاشقانه و چه علمي و چه شاعرانه و عارفانه و حتي قرآني و اينست حرف آخر. و بدانيد كه لاس بستر همه ستمگريها و ستم بري ها و شقاوتها و جنايتهاست چه در گفتار و اعمال و رفتار و نگاه و راه رفتن. »آيا پنداشتيد كه به عبث و بازي آفريده شده ايد و جهان را اسباب بازي پنداشته ايد». و بدان كه آخرين مذهب و مكتب حاكم بر جهان كه ريشه در فلسفه آمريكائي دارد همان فلسفه تجربه گرائي است كه شعار روز است كه اين همان مذهب اصالت لاس و بازي است كه از انسانهاي مدرن غول بچه هايي شيطان صفت آفريده است.

۸۶۹- و اینك پاسخ به این سؤال که چرا بزرگترین دجالان و ظهور شیاطین را در قلمرو مذهب و تلاوت کلام الله و آموزه هاي الهي مي بینیم که شدیدترینش را در اسلام و مخصوصاً تشیع شاهدیم. زیرا طبق آیات مذکور همواره کلام خدا و آیات قرآن و حتي احادیث معصومین در هر کجا به میان آید قلوب انسانها را نشانه مي رود زیرا خداوند همواره نظر بر دلها دارد و پیامش را به قلوب مي فرستد حتي به قلوب کفار و اشقیاء. پس شیاطین هم پشت درب شقي ترین دلها در کمین نشسته اند تا به محض گشوده شدن آن، وسوسه هاي خود را بر این قلوب وارد کنند که البته این به حکم خداست و بدینگونه است که قرآن کافران را به خسران و ضلالت شدیدتري مي کشاند از طریق رسوخ این شیاطین. پس درمي یابیم که خود آیات و معارف توحیدي موجب گمراهي نمي شوند بلکه وسوسه هاي شیطاني به همراه این آیات بر قلوب اشقیاء رخنه مي کنند و موجب خسران و ضلالت و رسوائي مي شود.

۸۷۰- زیرا قرآن نزول کمال رحمت و شفاعت و محبت خدا مي باشد و درست به همین دلیل درب دلها بر این نزولات آسماني گشوده مي گردد زیرا دل در عطش رحمت و محبت است و لذا درب شقي ترین دلها نیز گشوده مي شود ولي شقاوت این قلوب در مقابل نزول این رحمت مقاومت و انکار مي ورزد و این نفي و انکار رحمت و محبت زمینه رسوخ وسوسه هاي شیطان است زیرا شیطان خصم رحمت و محبت است.

۸۷۱- از آنجا که خود امام و امامت کانون و مظهر کمال رحمت و محبت خدا در عالم ارض است و آیت اکبر او در جهان است پس درب طبقه هفتم دل را نیز مي گشاید و همه ابواب قلوب ذاکران و داعیانش را فتح مي نماید پس تا ذات دل همان طور که براي نور محبت گشوده است بر وسوسه هاي شقاوت شیاطین هم گشوده است و اینست که شاهد ظهور اشد شقاوت و جنایت برعلیه بشریت در جوامع مذهبي و بخصوص اسلامي و بطور اخص شیعي هستیم و ظهور فتواي تغییر جنسیتي از نزد علما و مراجع آن. و اینکه چرا شقي ترین دشمنان ظهور امام نیز از مسلمانان و شیعیان و مخصوصاً سادات برمي خیزند.

۸۷۲- و اینکه چرا شاهد ظهور اشد شقاوت و شیطنت تا سرحد جنایت در فرقه هاي درویشي هستیم که همه علي علي گویانند. زیرا علي اسم اعظم خداست و نیز اسم مطلق اوست که امام رحمت و عشق است و این اسم همه فروج دل را مي گشاید و به همان میزان که براي کسب معرفت و عصمت مهیا مي شود براي رسوخ وسوسه هاي شیطاني نیز آماده است.

۸۷۳- از این منظر بهتر مي توان دریافت که چرا فردي که تحت الشعاع نور محبت پیر و امامش زنده به دل شده و به دل خود راه یافته بایستي از زادگاه و خاندان خود هجرت کند و تحت اطاعت مطلق قرار گیرد و حجاب و عفت خود را شبانه روز بپاید و بر دل خود مراقبه کند تا نه تنها کسي بر آن وارد نشود و شیطاني بر آن وسوسه نکند بلکه قلبش را از همه آلودگیها و اجنه و شیاطین پاك سازد و در غیر اینصورت آن فرد که جان و دل و روحي تازه یافته به بازار خودفروشي و دلبري و جلوه گري مي رود تا براي خود مریداني بیابد ولي دل خود را مملو از مفاسد و وسوسه ها و شیاطین مي سازد و در درك اسفل ساقط مي گردد و به طبقه اي از دوزخ مي رود که کسي نرفته است زیرا شیاطین به طبقه اي از دلش رسوخ کرده اند که قبلاً نکرده بودند زیرا زنده نبود پس واي بر مؤمنان از وسوسه هاي شیاطین و خناسان. و اینست که همه آیات مربوط به حجاب و عفت و تقوا و صلوة و انفاق مربوط به مؤمنان است که داراي امامي زنده اند و زنده شده اند.

۸۷۴- در حقیقت باید گفت که تبدیل جنسیتي در آخرالزمان که حاصل غایت تساویگري زن و مرد است مظهر توحید دجالي و دجالیت توحید مآبانه است و اگر مایکل جکسون مظهر کامل انسان شیطاني است و در نقطه مقابل امام قرار دارد که انسان کامل الهي است این همان رویاروئي توحید و تساویگري است و بي تردید آنانکه فتواي تغییر جنسیتي را صادر کرده اند براي خودشان توجیهات عرفاني و وحدت وجودي هم داشته اند که در حقیقت یگانگي را همساني پنداشته اند.

۸۷۵- همانطور که قبلاً نشان داده ایم انسان کامل الهي یعني انسان موحد و وحدت وجودي کسي است که با ضد خود در خود به یگانگي رسیده باشد و در بیان جنسیتي اینکه آدم به ذات حوائي خود ملحق شده باشد و حوا هم به ذات آدمي خود. که در این

يگانگي و الحاق عرفاني است كه جمال اعلاي پروردگار ديدار مي شود براي آدم در صورت حوائي و براي حوا در صورت آدمي. كه اين واقعه حاصل فناي انسان از خود و در خود مي باشد كه در رابطه زناشوئي بر اساس تقوا و شريعت محمدي ممكن مي شود. در حالي كه برابري زن و مرد كه غايتش در تبديل جنسي رخ نموده است حاصل غايت خودپرستي و آدم خواري و ظلمي است كه بر سر آدمي شكسته است كه بدينسان بقول قرآن خانه وجود خويش را بر سر خويشتن خراب مي كنند و مي پندارند تبديل جنسيتي همان وصال و كمال است. حال آنكه جز انهدام نيست آنهم انهدامي ابدي. كه آن توحيد و كمال و وصال روحاني و عرفاني است و اين جسماني و شهواني. آن حاصل عشق و فناي از خويش است و اين محصول تملك و آدمخواري و ظلم است. آن انسان نوري است و اين يك جسد متعفن و مونتاژ شده.

٨٧٦- در سراسر جهان فراوانند زناني كه بر اين باور و ادعايند كه به آنها وحي و الهام مي شود كه اكثرشان اسوه هاي شقاوت و بولهوسي هستند چه از نوع مذهبي و يا غيرمذهبي كه مبتلا به انواع وسواس ها و وسوسه ها و ترديدهاي شيطاني و بدبيني مرگبار و تهمت نسبت به همه اطرافيان خود هستند و برخي هم به داروهاي روان گردان مبتلايند و در حقيقت همه اينها جني و شيطان زده اند كه گاه بواسطه شياطين لمس مي شوند و آنها اين لمس را لمس خدا و ملائك مي خوانند. در حقيقت اينها از مصاديق خناس و ظهور حسد در قبال ايمان و رحمت و محبت مي باشند و خصم آشكار هر كسي هستند كه به آنان محبتي ورزد. اينان ولايت ناپذيرترين زنانند در قبال شوهران و پدران خود. و بسياري از آنان به اعتياد و يا ديوانگي آشكار مي رسند.

٨٧٧- برخي از اين زنان ادعاي ديدار مداوم با امام زمان دارند و حتي ادعا مي كنند كه زن امام زمان هستند. يكي از اينها ادعا مي كرد كه خداوند او را هر شب ناز و نوازش مي كند در حاليكه يك ديوانه زنجيري بود و در حقيقت با شيطان همنشيني داشت.

٨٧٨- برخي از اين زنان ديوانه روي به رهبانيت مي كنند يا فالگير و جن گير و دعانويس مي شوند.

٨٧٩- بدان كه زن در جدال و خصومت با ولايت مردش دچار شيطان زدگي تا سرحد جنون و انواع امراض رواني مي شود و مظهر جنگ با هر چه رحمت و محبت است. اينان از مظاهر محاربه با خدايند. هر جا زني مفلوك و متشنج و ديوانه ديدي از اين جماعت است.

٨٨٠- هر كه به رحمت و محبت ديگران بدگمان شد و تهمت زد به دام شيطان افتاده است زيرا شيطان خصم انسان و محبت است. و براي اينكه به چنين دامي نيفتي در قبال محبت ديگران به زبان شاكر باش و در حد توانت تو هم محبت كن تا دچار احساس حقارت نشوي و بخل نورزي! همواره محبت هاي يكجانبه منشأ سوءظن و تهمت و رسوخ شيطان است. خاصه در روابط زناشوئي كه زن فقط مصرف كننده محبت است و تازه ناز هم مي كند و منت مي نهد تا پاسخگوي محبت و پذيراي ولايت مرد نباشد و انجام وظيفه نكند.

٨٨١- بدان كه ناامني ها و بحرانها و عذابها و تشنجات و ماليخولياها و جنگهاي بي امان و ترورهاي دوران معاصر در سراسر جهان حاصل رحمت و محبت ناپذيري انسان مدرن است خاصه در زن نسبت به مرد كه موجب روسپي گري جهاني زن شده و او را به اشد ذلت و فساد و عذابها افكنده است و زير پاهاي مردان هرزه له مي كند. و نهايتاً فرزندانشان نيز نسبت به مادرانشان محبت ناپذير و شقي و بي وفا مي شوند. و شقاوت والدين نسبت به كودكانشان كه آنان را به مهد كودك مي سپارند و عاقبت بدست فرزندان خود به خانه هاي سالمندان افكنده مي شوند و يا بحال خود رها مي گردند.

٨٨٢- و حماقت مرد كه مريديش نسبت به زن را ايثار و لطفش محسوب مي كند و مكرش كه عورت بارگيش را عشق مي خواند. و عاقبت از قبال اين عشق و ايثار كذائي جز نفرت و عداوت و خيانت نمي يابد كه حق است.

۸۸۳- هر كجا كه حقيقتي بزرگتر و ذاتي تر و رازگونه تر در ميان آيد بهمان ميزان كه امكان حيات و هستي و رستگاري برتري هست امكان تباهي و ستم و سقوط شديدتري هم هست. و چه حقيقتي برتر از راز وحدت وجود و يگانگي انسان و خدا كه ذات عرفان حق است كه بيانگر غايت عشق خدا به انسان است و لذا ذات دل را مي گشايد تا اين نور به هسته مركزي وجود برسد پس شيطان هم مي تواند وسوسه هاي خود را به همين قلمرو برساند اگر استحقاق محبت پذيري و اداي حقوق عشق نباشد. به همين دليل است كه در قلمرو معارف عرفاني اشد شيطنت ها و دجاليت ها و شقاوتها به عرصه ظهور مي رسد كه نهضت فراماسوني سيماي جهاني چنين پديده اي است كه با توسل به معارف عرفاني سخن مي گويد و مي فريبد مثل برابري، برادري، وحدت بشري، يگانگي مذاهب و... كه امروزه حقوق بشر ناميده مي شود.

۸۸٤- اصل اول محبت پذيري همانا تصديق محبت بعنوان محبت است و نه تجارت يا مكر و رياكاري. محبت يعني رحمت مطلقه و بي علت و توقع. و اين منشأ اتصال به حق است. هر كجا كه محبتي ديدي آنرا محبت بدان الا اينكه خلافش ثابت شود و اتفاقا اگر چنين بيني و تصديق كني كه خيلي سريعتر خلاف آن و يا ناخالصي هايش رسوا مي شود تا بتواني آنگاه كه محبت الهي را از مردان خدا ديدي درك و باور كني و به آن تهمت نزني و از خاسرين نشوي!

۸۸۵- محبت باوري همان خداباوري و درك و تصديق خدا در خلق است. اگر محبت باوري قرين تقوا و عفت باشد هيچ آفت و فساد و فريبي ممكن نمي شود. پس محبت باوري موجب فريب نمي شود بلكه بي تقوائي و سوءاستفاده از محبت موجب فريب است. و آنچه كه ناخالصي هاي بشري در محبت را خالص و پاك مي سازد همان تقوا و عفت و رعايت حدود الهي است. در اينصورت است كه محبت، راه به ذات يافته و به عصمت مي پيوندد و عين عصمت مي شود.

۸۸٦- انساني كه هيچ محبتي ندارد و تلاش براي آن هم بعمل نياورده است هيچ محبتي را درك و پذيرا نمي شود و بلكه آنرا انكار و متهم مي سازد. پس همه سوءظن ها و بدبيني ها و نفرت از همگان كه روح حاكم بر بشر مدرن است حاصل محبت نكردن و محبت ناپذيري است.

۸۸۷- و محبت نكردن اساس محبت ناپذيري است يعني محبت ناپذيري عذاب محبت نكردن است.

۸۸۸- تظاهر به محبت كردن حداقل كاري است كه انسان مي تواند كرد تا لايق درك و پذيرش آن از جانب ديگران شود. و آنكه به كساني كه به او محبت دارند حتي تظاهر به محبت هم نمي كند به دام محبت كذائي شيادان مي افتد و تباه مي شود.

۸۸۹- پس آنانكه فريب محبت كذائي شيادان را مي خورند عذاب كفران محبت كساني است كه براستي به آنان محبت كرده اند.

۸۹۰- آنانكه مي گويند ظواهر امور همچون تقوا و عفت و حدود الهي مهّم نيست و دل بايد پاك باشد يا سنگدلان و مرده دلانند و بقول قرآن گوئي آنانرا دلي نيست يا شيادان هستند و اولياي شيطان! زيرا آنرا كه دلي زنده است مي داند كه دل آئينه اي جادوئي است كه هر چيزي را در خود منعكس و ثبت ابدي مي سازد و دل مي تواند لانه ديو و دد باشد از طريق حواس تا آن حدّ كه دل در تسخير شياطين بسوزد و نابود گردد. و اگر انسان مدرن، موجودي ديوانه و بي اراده و بيوفا و ولگرد است دلش در تسخير ديو و دد است كه هر يك او را هر آني بسوئي مي كشاند و اين عين شقاوت است كه حاصل زير پا نهادن حدود الهي و حداقل تقوا و عفّت است. و امروزه خاصه قلوب اهل رسانه و ماهواره و اينترنت مملو از لشكريان ديو و دد و خناس است در صور بشري. و اينست راز جنون و جنايت جهاني و شقاوت بشري.

۸۹۱- پس اين «اهل دلانِ» هرزه گرد و هرجائي كه به هيچكس وفائي ندارند در حقيقت دلي ندارند كه پاك باشد يا ناپاك. «با همه باش و دل به كس مده»! اينست شعار اين جماعت به اصطلاح عاشق پيشه غير متعهد! يعني فقط لاس بزن و برو!

۸۹۲- آنرا که دلي هست و عشق را مي شناسد غرق در تقوا و عفّت است و دل را لانه هر ناکسي نمي کند.

۸۹۳- بزرگترین حماقت بشر مدرن اینست که دل را نمي شناسد و حق عشق را درنمي یابد و پلیدترین بازي ها را با دل و عشق نموده است و همه عذابهایش از همین بابت است. خاصه آنگاه که رسول محبت بسویشان آید که کل عداوت خود را بر علیه او بکار مي گیرند. «هیچ چیزي مانع ایمان آوردن مردم نشد الا اینکه آنگاه که آنان را هدایتي آمد گفتند که چرا خدا بشري را بسوي ما فرستاده است» اسراء۹۴- این نهایت نفرت مردم نسبت به همنوعان است و نفرتش نسبت به نوع انساني خودش. و تحقیر انسانیت. و این همان القاي ابلیس است که آدم را انکار نمود. زیرا رسولان الهي رسولان محبت و رحمت او بسوي بشرند پس مردمان خصم محبت هستند و این حجّت محبت ناپذیري آنها مي باشد زیرا رسولان الهي تنها خدمتگزاران بي مزد و منّت هستند. و همه احکام الهي نیز حامل نور محبت خدا به بشر است خاصّه حکم عفت و عصمت یعني که: اي بشر تو بسیار عزیزي خود را ارزان مفروش و دلت را جولانگاه اراذل و اشقیاء مکن و دل به کسي ده که تو را براي خودت دوست مي دارد یعني خدا و رسولان و اولیاي او. و اگر از مؤمنان نیستي دل را فقط به همسرت ده که خدمتگزار توست.

۸۹٤- و بدین طریق همانطور که نیچه، مسیحیت ضد مسیح را از تاریخ اروپا پاك کرد و آخرین کلامش این بود که «این ننگ را از دامن بشریت بزدائید» من هم اسلام ضد محمد و تشیع ضد علي را از دامن بشریت زدودم و آنرا به زباله دان تاریخ افکندم. و از همه مهمتر عرفان ضد عرفان را رسوا کردم و طومارش را پیچیدم و به دوزخ انداختم. و مهمترین کار الهي من هم پیچیدن طومار عشق ضد عشق بود. و بدین طریق اسلام و تشیع و عرفان و عشق را از اسارت ابلیس رهانیدم.

۸۹۵- نه فقط در جامعه ما که در کل جهان در پایان قرن بیستم بشر دچار مرگ مغزي شده و اندیشه و روح از حرکت ایستاده و در فولاد و بتن نشسته بود که آنرا رهانیدم و ذهن را به ملکوت روح پیوند زدم و اندیشه قدسي را در هزاره سوم افتتاح نمودم.

۸۹۶- ابلیس تکنولوژیزم و مدرنیزم و دموکراتیزم را به قتل رسانیدم و روح انسان را از اسارتش رهانیدم و تا ظهور جهاني این رهائي، طولي نخواهد کشید.

۸۹۷- من آمده بودم تا انسان را پیدا کنم و از قبرستان تاریخ نجاتش دهم و رسالتم را به تمام و کمال به انجام رسانیدم و در این کار کبیر همه انبیاء و اولیاء و حکیمان و عرفاي حق مرا یاري دادند و در این امر با من بیعت نمودند تا این امانت را به صاحب آخرینش برسانم و رسانیدم.

۸۹۸- اي انسان من سخنم را با تو گفتم و تو اینك مخیري که تاریخت را ادامه دهي و یا به آخر برساني و بر بهشت من وارد شوي. در غیر اینصورت مجبوري خود بدست خودت شریان حیات تاریخي ات را قطع کني. تاریخ را رها کن که نابودت مي کند.

۸۹۹- قیامتي را که قرآن و محمد و علي وعده کرده بودند بدست من بر پا شد هر چند که در زیر پوست جهان آغاز شده بود و براي مدتي پنهان داشته شده بود تا هنوز آناني که در جهان تجارتي نکرده بودند خیر و شر را تجربه کنند و زین پس عمر خیر و شر در همه تجربیات مادي و معنوي بشر به سر آمده و کاري جز تصدیق حق و پیوستن به امر عشق باقي نمانده است و لذا زین پس خواهي دید که همه پرهیزکاران و نیکوکاران و تاجران خیرات نیز بر آتش دوزخ وارد مي شوند یعني همه فاقدان و منکران عشق. یعني همه دشمنان ظهور خدا در انسان. یعني همه مردماني که به قول قرآن کافر نشدند الا اینکه چون نور هدایت یعني عشق به سویشان آمد گفتند چرا خداوند بشري را بسوي ما فرستاده است. هر چند که خود خداوند به این دشمنان انسان پاسخي دندان شکن داده است که هر گاه هم که فرشته اي را بفرستم بصورت بشر مي فرستم. و این بدان معناست که خود خداوند هم بصورت انسان به سوي مردمان مي آید پس بنگر عداوت کافران را با خویشتن که این عین جنگ با عشق و محاربه با خداست و عداوت با انسانیت خود. و من قیامت این عداوت تاریخي را بر پا کرده ام پس هر که توبه کرد و تسلیم امر عشق

شد جمال اعلاي پروردگار را ديدار كرده و بر رضوانش وارد مي شود و مابقي به هر روشي خود را نابود مي سازند كه تبديل جنسي دوزخي ترين آن است كه بر فلسفه برابري زن و مرد استوار است كه فلسفه اي ضد عشق و ضد انسانيت است.

۹۰۰- بدان كه قيامت همان ظهور قامت عشق است و جز بدست كسي كه عاشق بر انسان است بر پا نمي شود و همانگونه كه ديديم آن قيامت نهان بواسطه قدرت بيّنه قلم عيان شده است يعني قيامت همان بيّنه مطلق است كه همه بيّنات الهي در خدمت آنند.

۹۰۱- بدان كه امّ الفساد و بستر همه گناهان و مظالم بشري دروغ است و اين معنا در همه فرهنگ هاي بشري درج است كه دروغگو را منفورترين انسان مي دانند و اما بدترين و شديدترين و عميق ترين و فريبنده ترين و دروغترين دروغها، دعوي عشق دروغين است و نمايش ايثار دروغين. زيرا اين دروغ به هسته مركزي وجود ديگران يعني دل رخنه مي كند و اشد ستم و فريب را پديد مي آورد.

۹۰۲- و اما اينكه همه افراد بشري از هر مذهب و ملتي و از هر گروه سني و صنفي تظاهر به عشق مي كنند و نمايش ايثار مي دهند دال بر اين حقيقت است كه دين فطري است و عشق كه قلب دين است نيز قلبي ترين فطرت هاست و همه انسانها فطرتاً مي دانند كه نجات و سعادتي جز در عشق نيست ولي چون ندارندش بازيش مي كنند و اين عشق به مثابه فريضه است همچون آداب شرع، يعني مفروض است تا شايد محقق گردد. و لذا نيكوترين دروغ و تظاهر و رياي بشر است و به زباني راست ترين دروغهاست. و لذا آنانكه در اين تلاش و تظاهر جدي ترند و بيشتر از خود مي گذرند مستحق عشق حقيقي مي شوند و خداوند آنان را به يكي از سرچشمه هاي محبتش متصل مي كند كه اولياء الهي هستند. و بدان كه هر مؤمن حقيقي نيز داراي شعاعي از نور محبت خداست.

۹۰۳- ولي نه آن عشقبازي و تظاهر به محبت و ايثار به نيت تجاوز و تملك ديگران، كه اين اعظم ظلم هاست.

۹۰٤- پس واي بر كسي كه محبت حقيقي را از يكي از سرچشمه هايش چشيده و صاحب نوري از آن شده و همچنان به جستجوي بازار عشقبازي و تملك و تجاوز به ديگران بواسطه نور عشق حقيقي است. كه خداوند در كتابش او را محكوم به عذاب عظيم نموده و او را كور و كر و گنگ و احمق مي كند و چه بسا او را به صورت سگ و بوزينه و خوك درمي آورد تا به قوت نور عشق الهي قادر به فريب مردمان نشود و بدان كه اينست پليدترين گناه و ستمي كه بشر مي تواند در جهان مرتكب شود.

۹۰۵- و اما مقصد عشق حقيقي كه عشق به عنوان وظيفه است و نه ايثار همانا رسيدن به حضور حضرت عشق است و همزيستي با او. و اين وعده خداست در رضوانش كه در روايتي از رسول اكرم به تفصيل آمده است كه محبين به زندگاني با حضرت حق نائل مي آيند و اهل بيت او مي شوند كه اين واقعه از همين دنيا نيز آغاز مي گردد و آن جنات نعيم وجود اولياء عشق است كه اين ورود با واقعه صلوة ممكن مي گردد كه شرحش قبل از اين آمده است.

۹۰٦- بدان كه محبت سريعترين دعا به اجابت است يعني اينكه محبت كنيم تا مورد محبت قرار گيريم نه كمتر و نه بيشتر. بنابراين محبت ناب يا حقيقي يعني محبت براي محبت بي هيچ پسوند و پيشوندي. محبت براي به قصد و يا به علت و دليل چيزي، محبت نيست زيرا عشق و دوست داشتن تنها چيزي است كه خود علت و معلول خويش است يعني في الذاته است زيرا عشق علت هستي و مجراي هستي و مقصود هستي است و ميزان هستي. به همين دليل است كه ما عشق را همان وجود محض و يا حضور خداوند مي دانيم. پس براي رسيدن به محبت هيچ نيازي به بازي و ايثارهاي نمايشي نيست و هر كجا كه چنين چيزهايي هست محبت نيست.

۹۰۷- پس حتي براي كسب محبت ديگران حتي نيازي هم نيست كه كاري بكنيم و رفتار ويژه اي به نمايش بگذاريم كافي است كه خالصانه محبت را تمنا كنيم كه: لطفاً براي رضاي خدا مرا دوست بداريد.

۹۰۸- پس بدان كه محبت، موجودترين و حيّ و حاضرترين و سهل الوصول ترين چيزهاست و از آب و هوا هم فراوان تر و ارزانتر است و كسبش از نفس كشيدن هم راحت تر است و اصلاً جز محبت چيزي نيست و انسان به لحاظ وجودي، خودش نور و جمال محبت خدا در عالم ارض است. پس براستي مشكل چيست؟ مسئله اينست كه آدمي طالب محبت نيست بلكه در صدد مالكيت و تصرف و بلعيدن ديگران است.

۹۰۹- قرآن كريم به لحاظ موضوعي سه بخش دارد: قصص، حكمت و قيامت. قصص همان سرگذشت انبياء و اقوام گذشته است و قيامت احوال و صفات و اعمال مردمان است و حكمت اسرار اين دو بخش است. از منظر عامه مردمان و علماي رسمي دين قصص قرآن مربوط به گذشته است و قيامت قرآن هم مربوط به آينده و پس از مرگ است و طبعاً حكمتهاي قرآن هم مربوط به گذشتگان و آيندگان است و اينست كه قرآن كتاب اموات است و حكمتهايش هم اسرار مردگان است پس چيزي براي زندگي و زندگان باقي نمي ماند و اينست كه قرآن در هجران است اين فاجعه بر سر سائر كتب آسماني نيز آمده است و لذا اصولاً دين ربطي به راه و رسم زندگي ندارد اگر هم دارد خواصش پس از مرگ است و اين دين مرده است و اينست كه مي فرمايد »آنانكه در قبرستانند كرانند.« يعني نسبت به قرآن كرند. از اين منظر است كه مجموع آثار ما را بدعت مي پندارند زيرا همه قصص قرآني و وقايع قيامتي و حكمتهاي آنرا جمله در زندگاني انسان معاصر به نمايش گذاشته ايم يعني گذشته و آينده را در حال نشان داده ايم يعني دين را از هجران نجات داده ايم و قرآن را عين انسان ساخته ايم.

۹۱۰- همانطور كه قرآن آشكارا مي فرمايد مؤمنان حقيقي با همه انبياء و اولياء و شهدا و صديقين گذشته در قلوب خود محشور و همزيستي مي كنند. و ما حضور گذشتگان و آيندگان را در آخرالزمان جهان در مقام الساعه آشكار ساخته ايم و اين همان قيامتي بود كه از چشم مردمان پنهان شده بود و اينك آشكار شد. يعني اول و آخر جهان و تاريخ در اكنونيت آخرالزماني به هم آمد و اين همان محشر است كه خداوند بدست و قلم ما برپايش ساخته است.

۹۱۱- و عجبا كه در اكثر كشورهاي غيرمسلمان جهان و مخصوصاً غرب صدها كرسي آخرالزمان شناسي در مراكز علمي و تحقيقاتي بر پا شده است ولي در جوامع اسلامي و از جمله كشور خود ما كه داراي دين آخرالزمان هستيم هيچ خبري نيست و در خواب غفلت بسر مي بريم و چه كر هستيم كه هنوز صور اسرافيل را نشنيده ايم. و اينست كه متهم به بدعت شده ام زيرا واقعيت را عيان نموده ام و قرآن را در جهان نشان داده ام كه: براستي كه دين عين واقعيت است. قرآن-

۹۱۲- نگاه كنيد به طلبه هاي علوم ديني به چه انگيزه هائي به اين مراكز مي آيند عده اي براي آنكه ولي مطلقه فقيه شوند يعني به حكومت و سلطنت برسند عده اي ديگر براي پيغمبر و امام زمان شدن و گروهي هم براي علوم خفيه و اسرار نهان و برخي هم براي استفاده مادام العمر از وجوهات شرعيه و... و برخي دگر جهت آموزش تئاتر امام حسين كشي و كلاً سينماي همذات پنداري با قاتلان ائمه به اين مراكز مي آيند و اما انگشت شماري هم از سر درد دين و به نيت هدايت به اين مراكز روي مي كنند كه در اندك مدتي با تمامي اين آموزه ها و اساتيدش به بن بست رسيده و منكراني مطلق مي شوند كه گودرزي ها از اين جماعتند. همه اينها به اين دليل است كه در اين مدارس و آموزشها نشاني از واقعيت زندگاني حاصل نمي آيد كه سر نخ هدايت بدست دهد جز حكومت بر مردماني كه هدايت را در قبرستان تاريخ جستجو مي كنند يعني در ظلمات اوهام و خرافات و پرستش خدا و پيامبر و امامان خيالي و من درآوردي كه همان هواي نفس است و مخلوق ذهنيت ظلماني.

۹۱۳- برخي از اين طلبه ها دچار امراض روحي حاد شده و سر از روانپزشكي و تيمارستان درمي آورند كه برخي از آنان به اينجانب رجوع كرده اند كه احساس امام زماني داشتند و در جستجوي خواب و خيالات خود به اين پريشاني و اختلال حواس رسيده اند. اين نوع طلبه ها به واقعيات بيداري زندگي خود و جامعه و جهان پيرامون كمترين توجه و اهميتي نمي دهند و اصلاً

آنرا در شأن خود نمي دانند و فقط در ماوراء سير مي كنند و در عوالم برزخ و اموات و ارواح بسر مي برند و لذا در ابتدائي ترين نيازها و مسائل زندگي روزمره از كودكان هم عاجزترند و در زندگي زناشوئي بسرعت به بن بست مي رسند و بر اين باورند كه همسرشان آنان را درك نمي كند و از عظمت روحشان بي خبر است و مطلقاً در شأن آنان نيست. در عين حال كه در همه امور برده و مريد زن هستند و براستي عورت را بجاي خدا مي پرستند و اسير وسوسه هاي شيطاني مي باشند و نفسشان از مردم عادي هم آلوده تر و هرزه تر مي شود كه عذاب استكبارشان است تكبر و انكار در قبال واقعيت جهان و انسان كه عين ابليسيت است كه خصم ظهور حق در آدم بود. اين خصومت موجب ماوراپرستي و جن زدگي و ابتلاي به شيطان است. يعني آن خدا و امامي كه مي پرستند اجنه و شياطين هستند و اين القائات را وحي و الهام مي پندارند. امروزه جامعه ما مملو از اين نوع آدمهاست خاصه در قلمرو آموزه هاي ديني و عرفاني. مي توان اين نوع امراض را ايده آليزم شديد ديني و عرفاني ناميد تا سر حد انكار واقعيات و كوري محض و تعطيلي عقل!

٩١٤- درست بدليل غوغاي اينهمه خرافات و جنون و ماليخوليا و امام زمان بازي در جامعه بود كه بنده حدود ده سال مشاهدات ماوراي طبيعي و مكاشفات عرفاني خود را نهان داشتم و از بيانش ابا نمودم تا آنكه دچار عذاب شديد شدم كه مرا امر به تبيين و ابلاغ مي نمود كه وظيفه واجب هر مؤمني است كه اساس امر بمعروف مي باشد. و لذا بنده مجموعه آثار و فعاليتهاي خود را چيزي فراسوي امر بمعروف و نهي از منكر نمي دانم زيرا معروفي بزرگتر از امام و منكري بزرگتر از دجال نيست در آخرالزمان!

٩١٥- بدان كه دين تبيين واقعيت است و عرفان هم تأويل عرف و شرع مي باشد و حكمت هم تعيّن قرآن در جهان. و غير از اين انحراف و گمراهي و دجاليت و ابتلاي به شيطان و اجنه مي باشد. و مجموعه آثار اينجانب اين تبيين و تأويل و تعيّن است و لذا هر استنباطي كه در قلمرو عمل منجر به ابطال عقل و شرع و اخلاق و تقوا شود القاي شيطان است.

٩١٦- و بزرگترين فضلي كه پروردگارم به اين بنده حقير عنايت فرمود تعيّن قرآن در جهان مدرن بوده است و اين همان هسته مركزي همه اتهامات نسبت به بنده است خاصه اتهام بدعت! كه اين اتهام اندكي رگ و ريشه اعتقادي و علمي و ديني و معرفتي ندارد و سراسر از بخل و عداوت با حقيقت است بي كمترين حجتي! و حقانيت اين تعين همچون آفتاب دليل آفتاب است كه عقل و فطرت مؤيد و مصداق آنست.

٩١٧- بنده هرگز از آيات و روايات و آراي سائر بزرگان جهت اثبات خود و معارف خود بهره نبرده ام بلكه معارف و مكاشفات خود را در خدمت اثبات قرآن و روايات و آراي بزرگان علمي قرار داده ام كه آنهم با قصد قبلي نبوده و بطور طبيعي و منطقي بتدريج حاصل آمده است كه اين حقيقت بر هر خواننده عاقلي آشكار است. يعني بتدريج متوجه شدم آنچه را كه بنده در مسير تحقيق و تأملات و مكاشفات خود يافته ام همان اصول و محكمات و معارف ديني و قرآني و شيعي است كه نشانه هايش در آراي برخي عرفا و حكيمان بزرگ هم وجود دارد. به همين دليل اين سخن حضرت رسول اكرم ص ترجيع بند همه آثار من است كه: زين پس فقط رهروان معرفت نفس به حقايق دينم نائل مي آيند. يعني دين و معارف من نه از تاريخ و وراثت و جامعه حاصل آمده و نه بواسطه منقولات و آموزه هاي كتابي و مدرسه اي. خداي من هم اينگونه است. همه باورها و معارف من از طريق تفكر و تأمل در خود و احوال و اوضاع مردمان و وقايع جاري در جهان حاصل آمده است. من در آخر كار به قرآن رسيدم و لذا فقط در آثار دو سال اخير من است كه آيات قرآن حضوري قوي دارند هر چند كه مجموعه آثارم به لحاظ مفهومي سراسر قرآني هستند بي آنكه عمدي در كار بوده باشد تا اينكه بالاخره آن مفاهيم در آيات معيني متبلور شده اند و عين قرآن شده اند. قرآن آخرين و عاليترين كشف من است و غايت همه مكاشفاتم. من هم بالاخره تماميت معناي وجودم را در قرآن به كمال يافتم و بلكه ديدم كه عين قرآنم و از آغاز هم قرآني بوده ام. و اين شامل حال هر انساني است اگر بداند و بفهمد زيرا قرآن كتاب وجود است.

۹۱۸- دنيا و موجودات عالم هستي جمله سرنخ هاي راه يابي به نفس خويشتن هستند كه آدمي از طريق آن بخود راه يافته و خود را پاك سازد و تربيت كند و جز اين هيچ روش ديگري براي تزكيه و تربيت و تعالي نفس وجود ندارد و مهمترين اين موجودات بيروني انسانهاي دگرند خاصه مؤمنان براي مؤمنان. و اينست كه فرموده «مؤمن آئينه مؤمن است» و يا «چون مؤمني به ديدار مؤمني رود خداوند ديدار مي شود» حضرت رسول ص-

۹۱۹- پس بريدن از دنيا و واقعيات بيروني عين قطع رابطه كردن با خويشتن است و كل جهان هستي لامتناهي براي وصل كردن انسان بخود است. اينست كه كل قرآن امر تعقل و تدبّر در كار جهان و جهانيان است.

۹۲۰- اين همان باطن گرائي خيالي و شيطاني است كه آدمي را ديوانه ساخته و مظهر فساد و فحشاء و حماقت مي كند «در حاليكه خود را هدايت يافته مي داند.» قرآن-

۹۲۱- در خانه اي كه كثيف و نامرتب و زشت است صاحبش آرام و قرار و عزّتي ندارد. پس نفس خود را پاك كنيد تا در خود آرام و قرار گيريد تا از خود فراري و بيزار نباشيد تا دريوزه و بازيچه هر كسي نشويد. و اين يعني حركت بسوي طهارت و عصمت نفس كه كل سمت و سوي هدايت و هدف دين است. پاك باش تا خودت باشي و ديوانه نشوي! خود را پاك كن تا سلطان وجودت باشي و بي نياز از عالميان!

۹۲۲- كسي كه بدليل ناپاكيهاي نفس خود همواره دريوزه ديگران است تا كسي او را به خانه وجودش راه دهد و جا و مكان و قراري دهد اين دريوزگي را عشق مي نامد كه عين دزديدن خانه دل ديگران است. پس اين نوع عشق در نقطه مقابل عصمت و پاكي است و بلكه از فرط ناپاكي است و لذا سراسر توأم با دروغ و ريا و نمايشات ايثاري است تا دل كسي را بدزدد و از آن خود كند كه چنين چيزي محال است. پس آدمي تا پاك نشود نمي تواند كسي را دوست بدارد. انسان ناپاك از محبت بيگانه و بلكه خصم آنست زيرا دل در تسخير اجنّه و شياطين است و اجازه محبت پذيري به دل نمي دهد.

۹۲۳- پس آدمي تا پاك نشده باشد نه مي تواند كسي را دوست بدارد و نه مي تواند محبت كسي را بپذيرد. زيرا كانون دوست داشتن و دوست داشته شدن دل است و دل بايد خانه وجود صاحبش باشد و لذا بايد پاك و منزه از غير باشد تا صاحبش در آن مقيم شود يعني اهل دل شود و از گل بدر آيد تا بتواند دوست داشته باشد قبل از هر كسي خود را. و چون خود را دوست بداري از گدائي محبت ديگران بي نيازي. دوست مي داري بي آنكه توقع دوست داشتن داشته باشي.

۹۲۴- و آنكه مقيم خانه دل شد خليفه خدا شده و از منظر خدا بر جهان و جهانيان نظر دارد و اينست انسان كامل و اهل شهود و خدابين! پس عرفان جز عصمت نيست! بدان و در آن بمان جاودان!

۹۲۵- و فاطمه زهرا س جمال عصمت است كه عارفان كامل ديدارش مي كنند از چشم دلي كه به عصمت رسيده است. پس او مظهر جمال پاك و ناب و قدسي حق است يعني فطرت الله: فاطره!

۹۲۶- و دلي كه پاك شد پاكي جهان و جهانيان را نظاره مي كند و لذا عاشق است بر همه عالم كه همه عالم از اوست. و بدان كه عشق جز به پاكي تعلق نمي گيرد. عاشق شدن از پاك ديدن است و با دل پاك ديدن است.

۹۲۷- «و خداوند آنانرا كه پاك شدند نجات مي دهد كه هيچ شري آنان را لمس نمي كند...» زمر۶۱- يعني نجات از پاكي است و چون پاك شدي هيچ ناپاكي بسويت نمي آيد زيرا هر شر و بدبختي حاصل لمس ناپاكيهاست.

۹۲۸- «از خدا و رسول اطاعت كنيد تا شما را زنده و پاك سازد تا كتاب و حكمت آموزد و از تاريكي به روشني آورد و اينست رستگاري بزرگ» قرآن- پس بدان كه نجات آخرالزمان بواسطه امامان عصر هم جز به طريق پاك شدن نيست و جز دل پاك قادر به دريافت حكمت و عرفان و اسرار الهي نيست.

۹۲۹- «خداي را خالصانه بخوانيد براي دينش هر چند كه كافران را خوش نيايد. و خداي صاحب عرش بالا مي برد درجات را و القاء مي كند روح را از اراده اش بر هر كه خواهد از پرستندگانش تا ديدارش را به مردمان هشدار دهند. و امروز هر كسي به آنچه كه يافته جزا داده مي شود و هيچ ستمي نيست براستي كه خداوند سريع الحساب است. و هشدار بده مردم را به آنروز» مؤمن۱۸-۱٤ آشكارا درك مي كنيم كه واقعه القاي روح و لقاء الله و برپائي قيامت صغرا امري توأمان است كه مقدمه اي براي قيامت كبرا (آنروز) مي باشد. و اين همان واقعه اي است كه براي اينجانب حدود هفده سال پيش رخ نمود تا لقاء الله و قيامت را هشدار و بشارت دهم و قيامت صغرا و حساب سريع اين دنيا را تبيين نمايم.

۹۳۰- و مي دانيم كه القاي روح و امر الهي همان واقعه شب قدر است پس بايستي به لقاي جمال اعلاي حق برسد كه اسوه و كمالش فاطمه اطهر است همانطور كه امام صادق درك حقيقت وجودي حضرت فاطمه س را مترادف شب قدر دانسته اند. و اين همان ديداري بود كه پس از القاي روح براي اينجانب رخ نمود. و آدمي تا پاك نشود پاك را نمي بيند و روح پاك كننده تن و جان است.

۹۳۱- «عصمت» در لغت يعني نگهداري و پاسداري و حراست و مراقبت و ولايت بر وجود خويش. و اينست كه اولياي الهي را سلاطين وجود نامند. زيرا وجود آدمي عرش و كرسي خداست زيرا انسان جانشين خداست و بايستي بر جاي خدا بر اين عرش و كرسي اقامت و جلوس نمايد و آنرا حفظ و نگهداري كند و اين واقعه را عصمت گويند. بدان!

۹۳۲- و بدان كه آدمي تا تمام جانش در عطش پاكي و عصمت نباشد لايق روح نمي شود چه از جانب خدا و يا اولياي او. و همه انسانها در بدو تولد با روح بدنيا مي آيند و بتدريج آنرا از دست و دل و جان مي دهند و تن لش و متعفن مي شوند. و اينست راز عطش و عشقي كه همه انسانها فطرتاً نسبت به دوران كودكي و نوجواني خود دارند يعني دوراني كه صاحب روح و روحاني بودند و لذا در بهشت بودند. ولي در جريان لاس زدن و بازي با دنيا و اهلش بتدريج از دست دادند. يعني در جريان دل دادن به دنيا و دنياپرستان و كفار و اشقياء تا آنجا كه دل به تسخير شياطين درمي آيد و سنگ مي شود و آدمي از جمادات هم پست تر و بي روح تر مي گردد.

۹۳۳- پس بدان كه عصمت همان مقام روح است زيرا آدمي به قدرت اراده روحش مي تواند از وجودش نگهداري و حراست كند.

۹۳٤- «آنانكه كافر شدند ديگران را معادل پروردگارشان قرار دادند...» انعام۱- يعني همه را به دلشان راه دادند حال آنكه دل فقط خانه خدا و يا امام اوست.

۹۳۵- فقط دل پاك قادر به دوست داشتن است و لايق دوست داشته شدن. و آنكه هم دوست داشته مي شود پاك است. پس محبت و عشق سراسر قلمرو پاكي است و عصمت آن گوهره محبت است. بدان!

۹۳٦- در دلي كه بيش از يك نفر باشد آن دل قادر به دوست داشتن نيست و دوست هم داشته نتواند شد. زيرا ناپاكي و بي عصمتي جز اين نيست. بدان!

۹۳۷- عصمت قلمرو يكتاپرستي دل است.

۹۳۸- آيا يك سطل زباله را مي توان دوست داشت؟ آيا آدمي را كه لباس و صورتش كثيف و بدبو است مي توان دوست داشت؟ به تجربه مي دانيم وقتي كه بدنمان و لباسمان كثيف و آلوده است خودمان هم نمي توانيم خود را تحمل كنيم تا اينكه پاك شويم. پس انسان ناپاك را كسي نمي تواند دوست بدارد. هيچ دلي نمي تواند ناپاكي خود و ناپاكي دل ديگران را تحمل كند تا چه رسد به اينكه دوست بدارد. زيرا دوست داشتن و دوست داشته شدن از دل و بواسطه دل و به سوي دل است.

۹۳۹- خداوند مشركان را نجس خوانده است يعني آنان كه بجاي خداوند چيزها و آدمهاي ديگري را مي پرستند يعني در دل جاي داده اند. زيرا هر چه در دل باشد پرستيده مي شود.

۹٤۰- يعني هر چه جز خدا در دل باشد وجود آدمي را نجس و متعفن مي سازد و اين تعفن به مشام نيز مي رسد كه تعفني بسيار شديدتر و غيرقابل تحملتر از تعفن گنديدگي دندان يا يبوست معده و روده است و اين تعفن بواسطه تنفس و بازدم توليد مي شود و از سينه برون مي آيد و نه معده يا دهان. نفس بدبو از نَفس انسان مشرك است.

۹٤۱- دل ذاتاً حق پرست است و با غير خدا نامحرم است و انس نمي گيرد و لذا غير خدا در دل مي گندد و اينست كه عشق هاي مجازي همواره توأم با نفرت و كينه و عداوت است. اين عداوت و كينه بطور ناخودآگاه و غيرعمدي است و حاصل گنديدگي آن معشوق در دل است كه گاه اين گنديدگي مشتعل شده و تبديل به عذاب النار مي شود و بصورت خشم و انزجار آتشين بروز مي كند و بدينگونه دل از غير حق پاك مي شود. «آنان كه غيرخدا را به دل راه مي دهند آتش دوزخ را بر پا مي كنند» قرآن- و دوزخ كه همان آتش نفس آدمي است موجب پاك شدن وجود انسان از غير است تا انسان را به مقام پاكي و عصمت برساند و لايق بهشت حق سازد كه عرصه پاكيهاست و جاودانگي!

۹٤۲- ناپاكي و ناخالصي موجب تباهي و هلاكت و مرگ و نيستي مي شود پس ضد جاودانگي است. يعني عصمت، شرط ذاتي حيات جاويد است و لذا دوزخ امكان اين عصمت و حيات جاويد را فراهم مي سازد زيرا ناپاكيها و ناخالصي ها (شرك) را مي زدايد.

۹٤۳- و اما در عصر ما همه رسانه هاي عمومي كانالهاي انتقال و مبادله اجنه و شياطين و خناسان هستند كه قلمرو دل را به تباهي و فساد مي كشانند كه در رأس اين ابزارها تلفن همراه قرار دارد كه ما آنرا شيطان همراه ناميده ايم كه قدرتمندترين دشمن عصمت و سلامت نفس است كه نفس آدمي را بلاوقفه در خواب و بيداري در ابتلاي شياطين قرار مي دهد و بزرگترين خصم عصمت است و لذا مهمترين عامل بيقراري و افسارگسيختگي نفس است كه نفس را تبديل به يك روسپي مادام العمر و مستمر مي سازد و بزرگترين عامل قحطي وجود و آتش گرفتگي و گنديدگي تن و دل و جان و روان است.

۹٤٤- اگر دوزخ و عذاب النار نمي بود بنياد بشر از عالم وجود برافتاده بود. زيرا دوزخ قلمرو عصمت جبري بشر است كه بشر را از نابودي رهانيده است و لايق جاودانگي و بهشت نموده است. پس حق دوزخ مقدم بر بهشت است به همين دليل همه آحاد بشري حتي انبياي الهي هم از دوزخ عبور كرده اند. انسان يا به نور معرفت نفس و تزكيه و تقوا پاك مي شود و يا به جبر آتش دوزخ!

۹٤۵- هجرت كه امر اول پس از ايمان است نيز جز برون افكني بيگانگان و پاكسازي دل از نژاد نيست كه مزمن ترين دزدان دل آدمي هستند و براي خود، حقِ دل- دزدي قائل هستند و پرستيده شدن! پرستش نژادي عين عورت پرستي است و لذا منجر به اشد گنديدگي نفس مي شود و نفس را مريد شيطان مي سازد و ديوانه اي بولهوس مي سازد. «مشركان نجس هستند و عورت را بجاي خدا مي پرستند و مريد شيطانند.» قرآن-

٩٤٦- از اين منظر بوضوح مي توان دريافت كه كل احكام شرع در جهت پاك كردن نفس از غير خداست يعني در خدمت طهارت و عصمت است يعني در خدمت رسيدن دل به مقام خلافت و ولايت و عشق است.

٩٤٧- دل بعنوان هسته مركزي انرژي حياتي بشر چون به تسخير غير درآيد كل حيات بشري از امامت و قدرت وجودي خود بيگانه شده و بي ريشه مي گردد و لذا همه غرايز بشري خاصه غريزه جنسي كه خلّاقترين غرايز است و مستقيماً از دل تغذيه مي كند عقيم مي شود و اينست امروزه كه قلوب بشري از احاطه و اراده آدمي خارج شده، دچار انواع امراض و عذابها و ناتواني جنسي گرديده است كه متوسل به پورنوگرافي و عريان گرائي و انواع داروهاي محرك جنسي شده است كه همان دوزخ جنسي است. و اين عذاب جهاني كه اشد عذابهاي بشري است حاصل انهدام عصمت و پاكي دل است.

٩٤٨- پس بدان كه همه عذابها و امراض و بحرانها و مظالم و ترورها و ناامني ها و تورمها و جنگهاي فردي و خانوادگي و اجتماعي و عقيدتي و قومي و ملي و بين المللي برخاسته از بي عصمتي بشر است تا آن حد كه دل بكلي از وجود ساقط شده و وجود فاقد دل گشته و به تسخير شياطين است و اين نبردها هم نبرد بين شياطين است بدست آدمي و به هزينه بشر.

٩٤٩- «اي مؤمنان از محبوبترين چيزها بگذريد تا به مقام آزادگي (ابرار) برسيد» قرآن- و اين مقام عصمت است كه مقام آزادي انسان از اسارت جهان و جهانيان است و رسيدن به قدرت احاطه و اشراف بر عالم وجود كه مقام خلافت و ولايت حق است. بدان كه آزادي، از پاكي است.

٩٥٠- بدان كه كثافات و آلودگيها و نجسي ها و شياطين و خناسان از دربهاي وجودت بر دلت راه مي يابند از طريق چشم و گوش و دهان و بيني و دست و پا و يكايك اعضاء بدن كه قرآن كريم اين دربها را فروج ناميده كه مؤمنان را امر به حراست از اين دربها كرده است. «اي مؤمنان از فروج خود حفاظت كنيد جز بر همسران خود و آنكه مالك ايمان شماست (امام)» مؤمنون ٦-٥- يعني جز همسر و اولياي الهي را بر دل خود راه ندهيد. يعني جز به اين دو چشم و گوش و هوش خود را مدهيد و همه دربهاي وجود خود را بر غير اين دو ببنديد. «و آنرا كه فروجش را نگاه داشت پس روح خود را در او دميديم...» انبياء٩١- يعني روح خدا را كسي لايق است كه حافظ دربهاي وجودش باشد و اهل عفت باشد تا بواسطه روح به مقام عصمت برسد. «پس مريم دختر عمران كه فرج خود را حفاظت كرد پس در او روح خود را دميديم و تصديق كرد سخنان پروردگارش و كتابهاي خدا را چون از اطاعت كنندگان بود و از خداوند طلب پاكي مي كرد.» تحريم-١٢ و اشد اين تأكيد و توصيه خداوند به مؤمنان است كه دل زنده شده اند و لذا مشتريان بيشتري دارند و جذابترند و دلرباترند «بگو مؤمنان را كه محافظت كنند از ديده هايشان و زيبائي هاي خود را آشكار نسازند...» نور٣١-٣٠

٩٥١- «براستي كه آزادگان از جام شرابي مي آشامند كه طبعش كافوري است و اين پرستندگان آنچه را كه مي نوشند جاري مي كنند چه جاري كردني... و اطعام مي كنند فقراء و يتيمان و اسيران را به عشق خداوند. و در دل مي گويند كه اطعام نمي كنيم شما را جز براي روي خدا و از شما هيچ پاداش و تشكري توقع نداريم...» دهر٩-٥ و اين شراب پاك كننده دلها از غير خداست تا آنجا كه به شوق ديدار جمال او به خدمت مردمان درمانده مي پردازند. پس مپندار كه اين شراب را با مستي انگوري و افيوني ارتباطي است زيرا مستي هاي دنيوي اتفاقاً موجب دلبري و دلربائي و فسق و فجور دو صد چندان مي شود ولي مستي الهي همه را از دل پاك مي كند و اين پاكي به عشق ديدار جمال حق مي انجامد زيرا دل ذاتاً خانه اوست و او را جستجو مي كند اگر منزه از غير باشد. يعني شوق ديدار خدا كه ميزان تقوا و ايمان و عمل و عرفان است حاصل عفت و عصمت است. يعني همه پاكان در عشق لقاي الهي بسر مي برند و اين نشانه اي آشكار در ميزان پاكي و ناپاكي دل است. پس آن باطن گرايان كذائي و اهل دلان جاهل بدانند كه پاكي دل جز از طريق تقوا و حجاب و عفت نگاه و رفتار و گفتار ممكن نيست. آدم بي حجاب و بي تقوا نمي تواند دل پاك باشد. منتهي گاه آدمي چنان دلش مرده است كه كسي را در آن نمي يابد و مي پندارد كه دلش پاك و منزه است. اينست كه خداوند اين مردمان را امر به حجاب و عفت ويژه نكرده است همانطور كه احكام شريعت، كافران را

مخاطب قرار نمي دهد همانطور كه مردگان را. اينان بقول معروف آب از سرشان گذشته است و پاكي و ناپاكي برايشان يكسان مي نمايد.

٩٥٢- پس اينك بهتر در مي يابيم كه اصل گناه بي عصمتي چشم و گوش و زبان و دست و پا و هوش و حواس و انديشه است كه دل را به ناپاكي مي كشاند. و آنچه كه بعنوان زنا و هر فسق و فجوري كه از آدمي جاري مي شود معلول و عذاب آن اصل زناي حواس بوده است يعني باز گذاشتن دربهاي دل (فروج) بر هر كس و چيزي!

٩٥٣- براي ديدار جمال خداوند، خيرات و انفاق كردن و عبادت نمودن بي شك معنائي صرفاً اخروي در قيامت كبرا ندارد زيرا آنكه به قيامت باور دارد به اين ديدار هم باور دارد كه خواه ناخواه رخ مي دهد پس منظور از ديدار با جمال خدا در حيات دنياست كه آدمي را به شوق و خلوص به امور عبادي و جهاد مي كشاند كه عبادتي مخلصانه است و اين مؤمنان در زمره عبادالله المخلصين هستند و اين شوق ديدار است كه دل را از غير خدا منزه و پاك مي سازد و امكان ورود غير خدا به دل را محال مي نمايد. «آنانكه شوق ديدار خداوند را دارند دل به دنيا نمي دهند» قرآن- وگرنه آدمي مي گويد كه در دنيا دل به دنيا و اهلش مي دهم و در آخرت هم به خدا. كه به لحاظ منطقي درست هم هست.

٩٥٤- پس عصمت جز به شوق ديدار با خداوند در حيات دنيا، ممكن نيست همانطور كه ائمه معصومين جمله در روايات مكرر دم از ديدار با خدا زده اند همچنين برخي از عارفان بالله كه روزبهان بقلي در رأس اين ديدار كنندگان قرار دارد.

٩٥٥- انديشه و باور به لقاء الله در حيات دنيا موجب تزكيه و تمركز جريان فكر و تعقل مي شود و شوق به اين ديدار هم موجب تزكيه و تطهير دل مي گردد و حواس پنجگانه را هوشيار و محجبّه نگاه مي دارد و كل نفس را از ابتلاي به دنيا و خلق خدا مصون مي سازد مخصوصاً نژادپرستي و همسرپرستي و عورت پرستي. و اين باور و شوق اساس استحقاق آدمي در دريافت روح از جانب خدا يا اولياي اوست همانطور كه آياتش گذشت.

٩٥٦- پس آنچه كه آدمي را لايق روح و لقاي الهي در حيات دنيا مي سازد و از اولياي او قرار مي دهد امر حجاب و عفت همه اعضاء و حواس است. پس عشق، اجر عفت و تقواست، بدان! پس عرفان بي تقوا و عفّت و حجاب را عرفان شيطان دان!

٩٥٧- و براي آنانكه پير طريقت و امام هدايت دارند جمال مجازي او در صلوة و زندگي روزمره قدرتمندترين فيلتري است كه غير حق را به دل راه نمي دهد و هر چه هم كه از قبل وارد شده بتدريج پاك مي شود. پس جمال دوست پاك كننده دل و عامل عصمت است و اين بزرگترين نعمت خدا در حيات دنياست كه وجود مؤمن را بهشتي مي سازد. زيرا جمال دوست، جمال عصمت است در درجه اي از ولايت حق كه متجلي از جمال معصومين كامل است.

٩٥٨- پس خدمت و اطاعت كنيد از صاحبان جمال عصمت حق بهر درجه اي كه باشد تا پاك شده و لايق عشق حق گرديد تا جمال اعلاي او را ديدار نموده و خوشبخت شويد و به جاودانگي بپيونديد.

٩٥٩- و بدانيد كه بدون توسل و تصوّر يك جمال الهي امكان رهائي از اينهمه ناپاكي و ابتلاء و شياطين در عصر ما، محال است. فقط يك صورت الهي مي تواند همه تصورات ابليسي را نابود كند!

٩٦٠- «آنهائي كه در قبر هستند نمي شنوند» قرآن- اين آيه داراي معاني حيرت آوري است كه يكي هم بدين معناست كه بسياري بر بالاي سر قبرها حرف مي زنند و راز مي گويند خاصه قبر امامان و بزرگان. وگرنه چه لزومي داشت كه خداوند متذكر شود كه مردگان نمي شنوند. و سپس مي فرمايد كه: «بدترين جنبندگان كران هستند» يعني قبرپرستان و مرده پرستان

جمله گوششان به کلام خدا و سخن اولياي او کر است. يعني هم کساني که در قبر خوابيده اند ناشنوا هستند و نيز همه کساني که آنان را مي پرستند و با آنان سخن مي گويند يعني پيروان مذاهب آباء و اجدادي و تاريخي و روايي و اساطيري.

۹۶۱- بي ترديد اتصال و ارتباط با ائمه معصومين سريعترين راه ارتباط با حق است نه بعنوان واسطه هاي بين خدا و خلق که اين عين شرك است بلکه بعنوان مظاهر حق در عالم ارض. ولي اين ارتباط بايستي قلبي باشد و نه قبري. اين ارتباط از طريق تقوا و عبادت و معرفت حاصل مي آيد نه توسل به قبور اين بزرگان. چرا که خداوند مي فرمايد که «آنها که در قبر هستند نمي شنوند» پس دعاهاي شما بواسطه قبرها، اجابت نمي شود. ولي زيارت قبور امري دگر است که البته از جمله عبادات و ذکرهاي تزکيه بخش مي باشد آنهم براي زائران و نه مردگان! و اين حقيقت را همگان به تجربه مي دانند که چه اثر نيکوئي بر احوال آدمي بر جاي مي نهد و دل انسان را از دنيا جدا مي کند و اين مهمترين اثر زيارت قبور است که زيارت تربت بزرگان دين اثري شگرف دارد زيرا خاکشان از خاك پاك است و اينست حقيقت ديالکتيکي موجود در هيکل اين بزرگان که در دوره حياتشان منشأ هدايت است و در مماتشان منشأ تزکيه نفس است و قلوب را به خداوند نزديك تر مي سازد.

۹۶۲- آنکه خداوند خالق را در قلمرو خلقتش و خاصه احسن الخالقين را در انسان نمي خواهد و نمي خواند و نمي پرستد پرستنده عدم مي شود و لذا قبرپرست و مرگ پرست و نيستي پرست و تباهي پرست مي شود. و اين اصل ابليسيت است که آدم را انکار نمود زيرا آدم مظهر حضور و ظهور خدا در عالم محسوس بود. پس پرستش خداي عدمي که همان انکار انسان و امامت است که تحت عنوان توحيد ناب توجيه و تقديس مي شود مذهب ابليس است که امروزه از زبان وهابيّت سخن مي گويد هر چند که امام را واسطه خلق و حق دانستن نيز شرك است. ولي انکار امام و تلاش مذبوحانه براي ارتباط مستقيم با خدا عين کفر است و نخستين کافر هم ابليس بود که خصم عشق بين انسان و خداست.

۹۶۳- پس امام و کلاً اولياي الهي نه خدايند و نه واسطان و دلالان خدايند بلکه مظاهر حق در خلق مي باشند و خدا جز از وجود آنها با خلق سخن نمي کند. اين همان معناي عرش کريم است. و اينست توحيد وجودي و عملي و توحيد صفات و ذات.

۹۶۴- پس بدان که انسانهاي حق پرست و مخلص و عارف، واسطه و دلال خدا نيستند و خدا هم نيستند بلکه جلوه گاه و منظر و مجراي حق در عالم ارض مي باشند و اين کمال رحمت خدا بر بشر است که حاصل عصمت است.

۹۶۵- و اينکه اولياي حق آيا مظاهر صفات و اسماي اويند يا ذات او، مسئله اي مهمل و عبث و يك بازي کلامي - فلسفي است زيرا تو چه مي داني که اصلاً ذات چيست که بخواهي درکش کني و تفاوتش را از صفات تميز دهي. هر اسم و صفتي جلوه درجه اي از ذات است بميزان تجلي. بدان که «چيستي» همان هستي است و هر چه در تجلي نابتر و کاملتر و عريانتر آيد چيستي تر و حيرت زاتر است تا مقام فناي عقل و هوش و حواس که مقام تجلي احدي از انسان است و اين مقام انسان کامل است.

۹۶۶- درجات تجلي حق از خلق همان درجات عصمت در انسان است. آنگاه که دل و جان و روان آدمي از عالم و آدميان پاك شد پس از آنکه به تمام و کمال آلوده و تسخير شده بود، وجود رخ مي نمايد و اين رويداد عشق است.

۹۶۷- کل قدر و عظمت آدمي از پاکي پس از اشد ناپاکي رخ مي نمايد وگرنه حضرت آدم و حوا در بهشت ازلي در پاکي و عصمت کامل بودند که بازيچه ابليس شدند و ساقط گشتند. پس کل شرف علويّت انسان از توبه است.

۹۶۸- دروغگوئي که منشأ همه گناهان و بدبختي ها و عذابهاست حاصل خطا ناپذيري و عدم تصديق و اعتراف به گناهان است چه در نزد بزرگترها و چه به درگاه خدا. و اين تکبّر و انکار حاصل دعوي الوهيت در بشر است که اصل کفر است. و نيز اين

پندار غلط كه گوئي اعتراف به خطا و گناه به درگاه بزرگتر يا خداوند موجب تحريك خشم و غضب و عذاب است در حاليكه موجب مغفرت و رحمت برتر و محبت است كه: خداوند توابين را دوست مي دارد. قرآن-

۹۶۹- به ياد آوردن خطاها و گناهان گذشته و اميال و افكار فاسقانه جاري در ذهن و اعترافشان در نزد مردان خدا سريعترين راه پاك شدن از گذشته و برون ريختن همه شياطين و خناساني است كه نفس آدمي را تسخير كرده اند و بر آن فرمان مي رانند. اين سريعترين راه رسيدن به عصمت است كه از طريق اطاعت بي چون و چرا تضمين مي شود زيرا امام وارد مي شود و حريم دل را حراست مي كند و اجازه ورود شياطين به آنرا نمي دهد. اين همان واقعه رازگوئي در نزد مؤمنان و اولياي الهي است كه خداوند را حامي و همراه آدم رازگو مي سازد و اين سرّ هدايت در قرآن است. سوره مجادله۷-

۹۷۰- «خداوند پاكان را در نزد خود تعليم مي دهد.» قرآن- اين بود كه حضرت فاطمه با آن سن كمش پاسخگوي بسياري از مسائل علمي و فقهي عصر خود بود و حضرت رسول مردم را به آن حضرت رجوع مي دادند. اينجانب با رؤيت جمال فطرت حق (فاطمه اطهر) بود كه دربهاي علم و عرفان به رويم گشوده شد و بسياري از اسرار عالم وجود را بناگاه در دل خود مفهوم يافتم. فاطمه س جمال علم و عرفان نيز هست. بدان!

۹۷۱- در وادي دين و علم و عرفان، زنان هيچ كم از مردان ندارند كه بالقوه بسيار مستعدترند زيرا ابتلائات دنيوي كمتري دارند و در درك محبت پيشتازترند و بزرگترين شيطاني كه آنان را تهديد مي كند سوء استفاده از محبت است و همه زنان تباه شده از اين حيث بر باد رفته اند. بدان!

۹۷۲- همه زناني كه در رابطه با اينجانب قرار گرفته اند در اندك مدتي جهشي كرده اند كه مردان در مدت چند برابرش هم نكرده اند ولي اكثراً هزار افسوس كه از اين عشق به سوداهائي ابليسي دچار شده و به بازار فروش رفته اند و همه چيز را بر باد داده و خود را به عذابهائي كبير دچار كرده اند زيرا باور نكرده اند كه هر چه يافته اند از بابت توبه از بي عفتي و حصول عصمت بوده است.

۹۷۳- استعداد شهود عرفاني زنان بسيار برتر از اكثر مردان است و آن يكي به اين دليل است كه زن خود باطن انسان است كه اگر موجوديت عريان خود را در حجاب تن و دل بپوشاند اين مشاهدات را در خود مي يابد و در غير اينصورت در دنياي پيرامونش فنا مي شود و اينست معناي اشد دنياپرستي زن. وگرنه زن فطرتاً از مردان بسيار معنوي تر است. و دليل ديگر همان محبوبيت زن در دل مردان است كه اين محبت در او تبديل به نور مشاهده روحاني مي شود. اينست كه كل سير و سلوك عرفاني زن يك عمل بيش نيست و آن عفت تن و رفتار و نگاه است. زيرا دنياپرستي زن از زيباپرستي اوست و زيباپرستي او از شهود جمال حق است در ظرف دنيا. حال اگر خود را محفوظ دارد آن زيبائي را در خود مي بيند و از ديده شدن بي نياز مي گردد. «نگاه مكن و نگاه مشو.» اينست عصاره حكمت فاطمي خطاب به زن!

۹۷۴- وگرنه چگونه مي شود يك زن هيجده تا حداكثر بيست و هشت ساله در كمال، مترادف با علي ع و محمد ص شود و بلكه مقصود خلقت سرور انبياء و اكمل اولياي الهي گردد. اين سرّ عصمت زن است و سرّ موجوديت روحاني او. زيرا زن جمال باطن مرد است. پس زن تجسّد روح محض است و لذا حجاب و عفت تنها امر خدا خطاب به زن است. زيرا مرد در كمال سلوكش بايستي به روح برسد و زن بخودي خود روح دارد و عين روح است. اين بدان اي زن و خود را اينقدر ارزان مفروش!

۹۷۵- در نخستين آيات سوره فتح آشكارا واقعه به عصمت رسيدن رسول بيان شده است كه: »پيروزي بزرگي به تو بخشيده ايم تا خداوند همه گناهان گذشته و آينده ات را ببخشد و نعمت را بر تو كامل كند و به راه راست هدايتت نمايد.» و اين يعني عصمت كه پاك شدن نفس از همه گناهان گذشته و مصونيت از گناهان آينده است. و حتي نه اينكه در آينده گناهي رخ نمي دهد بلكه خداوند آنرا پاك مي كند تا در نفس رسوب نكند و نماند به رحمت يا عذاب. پس عصمت محمدي هم حاصل جهاد است و نه

مادرزادي. وگرنه در كل قرآن بارها سخن از خطاها و شركهاي محمد ص است كه البته خداوند از وقوعشان باز داشته است. هر چند كه گناهان و شركهاي رسول مطلقاً از جنس عامه بشري نبوده ولي بهرحال مطلقاً منزه از خطا و گناه نبوده اند. اين امر در سوره انشراح هم آشكار است كه «آيا سينه ات را نگشوديم و بار گناهان را كه كمرت را به شكست آورده بود از تو برنداشتيم...» پس تعبير و تفسير و باورهاي عامه مسلمانان و اكثر علما در باب عصمت رسول و اهل بيت امري افراطي و خلاف نص صريح قرآن مي باشد. حتي درباره ميزان علم و يقين و باور و ايمان رسول هم چنين است. خداوند به رسولش مي فرمايد كه «قبل از اين چه مي دانستي كه ايمان و كتاب و حكمت چيست» و درست به همين دليل رسول خدا تا مدتي درباره ماهيت وحي و نبوت خود ترديد داشت و مي پنداشت كه دچار جنون يا القائات اجنه و شياطين شده است بخصوص كه پس از نخستين وحي تا حدود سه سال هيچ ارتباطي از عالم غيب برقرار نشده بود و حضرت خديجه و ورقة ابن نوفل از بستگان او كه يك دانشمند و راهب مسيحي بود پيامبر را در حقانيت نبوتش دلداري و نويد و اطمينان مي دادند. يعني حتي انبياء و معصومين هم ذاتاً و مادرزادي داراي ايمان و عصمت نبوده اند و اينست راز اين آيه مكرر در قرآن كه «بگو من هم بشري مثل شما هستم كه فقط به من وحي مي شود تا به شما ابلاغ كنم...». و اتفاقاً اين واقعيت مقام و ارزش انساني انبياء و ائمه معصومين را دو صد چندان مي كند كه بواسطه جهاد و تلاش به اين عصمت رسيده اند و نه مادرزادي. پس از آن سه سال قطع وحي به رسول خداست كه اين آيات آمده كه «خدايت فراموشت نكرده و رهايت ننموده است...» و قرآن كريم مملو است از آياتي كه خداوند رسولش را بدليل خطاهايش سرزنش نموده است. خود رسول خدا هم بارها فرموده «به خدائي كه جانم در دست اوست نمي دانم كه با مرگ بر بهشت يا دوزخ وارد مي شوم بلكه به رحمت خدا اميدوارم» اين تعريف كذائي از عصمت كه به پيامبران و ائمه معصومين نسبت داده شده امري كاملاً منافقانه است تا آنان را از مقام الگو و اسوه مردمان خلع كنند و اين مصداق سد كردن راه خداست. تا بگويند كه آنان ذاتاً مبرّا از خطا و گناه بوده اند و ما كه نيستيم پس براه خود مي رويم و آنان را مي پرستيم تا ما را شفاعت كنند. و شرك و نفاقي بزرگتر از اين در تاريخ مذاهب و خاصه اسلام و تشيع رخ نداده است.

۹۷۶- در قرآن كريم بطور عمومي آمده كه «خداوند انسان را آفريد و پاكي و ناپاكي را در او نهاد تا او را امتحان كند.» و مطلقاً انبياء و مخلصين از اين امر مستثني نشده اند. حتي اهل هدايت بر صراط مستقيم هم از وسوسه هاي شيطان در امان نيستند «و ابليس گفت بر صراط مي ايستم و مؤمنان را از پس و پيش و راست و چپ محاصره مي كنم و گمراهشان مي سازم زيرا اكثرشان ناشكر بر نعمات هستند.» و باز مي فرمايد «هرگاه آيات خود را نازل كرديم شيطان هم در آن وسوسه نمود...» و باز خطاب به رسول مي فرمايد «نزديك بود از جاده امانت وحي منحرف شوي و بر ما ناروا نسبت دهي... كه در اينصورت به عذاب دو جهان دچار مي شدي». اسراء۷۵-۷۳ و نيز ترديدهاي پيامبر در ماهيت وحي و درستي اين امر كه وحي خداست يا هواي نفس و القاي شيطان است «اگر در درستي آنچه بر تو وحي كرده ايم ترديد داري از خوانندگان تورات بپرس. بدان كه حقيقت از خداوند بر تو نازل شده است و شكّاك مباش.» يونس ۹۵-۹٤- «مي دانيم كه سينه ات از گفتار مردمان به تنگي و رنج مي افتد ولي تو به حمد و سجده پروردگارت بپرداز تا به يقين برسي» حجر۹۹-۹۷- همه اين آيات نشان مي دهد كه براستي محمد مصطفي و رحمت مطلق خدا و مظهر كمال و جمال حق هم بشري مثل همگان است كه با تلاش و جهاد و تقوا رشد و كمال يافته و هيچ مقامي مادرزادي و وراثتي نيست. يعني اسلام دين رشد و تكامل و علم و عرفان و تلاش و جهاد است و لذا قرآن برترين معجزه محمد ص است كه مظهر نفس ناطقه الهي اوست كه راه رشد و تعالي تا خود خدا را به همه انسانها نشان مي دهد و محمدشناسي عين كمال شناسي و انسان شناسي عمومي است. پس هر مؤمني بايستي در قرآن خود را مخاطب خدا بيابد و در جايگاه رسول و انسان كامل قرار دهد تا رهرو كمال شود تا به عصمت الهي ذات خود نائل آيد.

۹۷۷- بخش عمده اي از سوء تفاهمات در درك آيات و احاديث كه منجر به تحريف و تبديل معاني در عرصه ترجمه تفسير و تأويل شده است حاصل عدم فهم درست از معناي عصمت انبياء و معصومين و مردان خداست كه اساس عمده شركها در انديشه مذهبي مي باشد و نيز اتهاماتي كه به ناحق به مردان حق نسبت داده مي شود و خرافات و اوهامي كه كل دين را ابزار دست شيطان و ظالمان ساخته است و براستي افيون مردمان نموده است كه اين جهل و نفاق كل اساس تعليم و تربيت ديني و رشد معنوي و تعالي روحي را مشركانه نموده و امر كمال را يا ذاتي و مادرزادي و يا محال قلمداد كرده است. براستي كه عدم درك

درست از مسئله عصمت، امّ الفساد و امّ الجهل و امّ النفاق همه مذاهب الهي است خاصه در تشيع كه همه امور به عصمت ائمه معصوم بازمي گردد.

۹۷۸- انبياء الهي جمله دهرشكنان نفس انسانند چرا كه آدم و حوا در بهشت دچار دهرزدگي شدند كه همان شجره زدگي به ياري ابليس بود و براستي كه زمان يا دهر چشم زخم ابليس به الهيت انسان است. و لذا همه پيامبران سنت شكنان و بدعت گزاران تاريخند و هر كه حق بدعت را درنيابد گوهره نبوت و حق معرفت را نيافته است همانطور كه امام صادق ع در اصول كافي مي فرمايد كه علم بداء برترين علمهاست كه در نزد ما مي باشد. در حقيقت گوهره معنوي ولايت و امامت وجودي همين علم بدعت مي باشد. و نگاه كنيد كه همه انبياء و اولياء الهي در تاريخ از جانب ملايان مذاهب متهم به بدعت شده و خونشان مباح گشته است. و بدان كه بدعت از عصمت است هم به لحاظ علمي و هم عملي. همانطور كه اساس تقوا نيز بر عادت شكني نفس است و عادات جمله دهرزدگي نفس انسان هستند و لذا عين شجره پرستي و نژادپرستي مي باشد و فقط با تيغ بدعت مي توان ظلمت نفس را در خود دريد. همانطور كه بطور مثال مولوي بواسطه بدعتهاي شمس و نابودسازي عادات و سنن در انديشه و اعمال و عباداتش بود كه بناگاه در مقام الساعه و حضور جاودانگي قرار گرفت و جهان هستي را بهشت خدا و حضور همه جائي خداوند يافت يعني از نيستي دهر به هستي رسيد و اين همان واقعه خلقت جديد و وجوديابي و حضور عرفاني است.

۹۷۹- و اما اين بدعت و عصمت كه در وجود اهل معرفت و با مجاهدتهايشان بناگاه رخ مي نمايد براي عامه بشري بتدريج در طي هزاران سال در بستر تاريخ رخ مي دهد و آنهم به جبر و عذاب. و اين بيان ديگري از حقيقت فتنه هاي آخرالزمان است كه همه عادات و سنن و رسوم و در يك كلام دهريت و فلك زدگي و زمانيت بر سر بشر شكسته است زيرا زمان در نفس عامه جهانيان به آخر رسيده است كه اين نيز از قدرت و همت عارفان اهل عصمت و بدعت است كه برپا كننده قيامت هستند. كه در اين توفيق اجباري اهل ايمان و معرفت يك شبه رستگار مي شوند و متكبران و ظالمان درهم مي شكنند و هلاك مي گردند.

۹۸۰- خلقت جديد در قلمرو عشق عرفاني نيز همواره مشمول اين بدعت است يعني هر انسان اهل توبه اي كه از نژاد و گذشته اش پاك مي شود و تحت الشعاع نور محبت و عصمت پير خود به قلمرو بدعت وارد مي شود امكان خلق جديد مي يابد و اينكه هر كسي هم از درب جديد و به راه و روش جديدي بر اين امر وارد مي شود و هرگز راه و رسمي تقليدي و تكراري نيست. همانطور كه هيچ پيامبري شبيه پيامبر ديگر نبوده و هيچ امام و عارفي هم مشابه و كپي ديگر ائمه و عرفا نبوده است. و امام زمان هم چنين است و لذا بزرگترين اتهامش در نزد ملايان مذاهب و خاصه اسلامي و شيعي هم باز طبق معمول تاريخ همان بدعت است. «و مي گويند اين امر جديدي است و بدعت است حال آنكه همان اسلام است...» حضرت رسول ص-

۹۸۱- يعني هر خلق جديدي بر بدعت رخ مي دهد و سپس بتدريج بر سنت الله و فطرت و شريعت كلي، منطبق مي گردد درست مثل تولد يك انسان از بطن مادر و سير تحول شخصيت او. منتهي در خلق جديد عرفاني اين آفرينش به ياري و اراده و تلاش خود فرد و تحت الشعاع روح و ولايت امام رخ مي دهد. «اگر ياري دهيد خداي را شما را ياري نمايد.» قرآن-

۹۸۲- قرآن كريم ظاهري دارد كه به مخلوطي حيرت آور و گاه ماليخوليائي مانند از سخن خدا و رسول و گاه خدا و خلق و گاه خدا و ابليس مي ماند كه اگر از منظر ادراك صرفاً عليتي و محدودِ بشري سنجيده و قياس به نفس شود بي ترديد موجب كفر و انكار مي شود همانطور كه در بسياري از حتي علماي بزرگ ديني در تاريخ قديم و جديد شده است همچون آنچه كه در كتاب «بيست و سه سال» اثر علي دشتي رخ نمود كه كتاب «آيات شيطاني» از سلمان رشدي هم از همين دست است و يا ابوالعلاء معري در قرون پيشين.

۹۸۳- اگر قرآن فقط بواسطه ظواهر منطقي آياتش مورد قضاوت و استنتاج قرار گيرد جز گمراهي كافرانه يا ايمان منافقانه حاصلي ندارد همانطور كه خود قرآن هم به آن اذعان دارد كه كافران را گمراه تر مي سازد و منافقان را رسوا مي كند و فقط عده قليلي از مؤمنان را هدايت مي كند به رحمتش.

۹۸٤- اگر مكاشفات عرفاني و ورود روحاني به قرآن نباشد و باطن حيرت آور آن كشف و شهود نشود قضاوتهاي عليتي و تجزيه تحليل هاي امثال علي دشتي در«بيست و سه سال» در قياس با بسياري از مفسران و متكلمين بظاهر مؤمن در تاريخ اسلام كه بهر طريقي مذبوحانه مي خواهند با ادراك دنيوي و نژادي و قشري و جاهلانه خود اين كتاب را تقديس كنند و محمد ص را موجودي آسماني تلقي نمايند، بسيار خردمندانه تر و مؤمنانه تر و خدا شناسانه تر و قرآني تر است زيرا رابطه عقلاني محض با قرآن بسيار بهتر و كم ضررتر از تفاسير جاهلانه و مقدس مآبانه است كه اسلام و قرآن و پيامبر اسلام را در چشم فرزانگان جهان، بدنام مي كند. يعني دشمني عاقلانه با حق بهتر از دوستي جاهلانه با حق است كه بقول شاعر: دشمن دانا بلندت مي كند بر زمينت مي زند نادان دوست! بخدا كه مخالفان خردمند اسلام و قرآن موجب سربلندي آن بوده اند و خسران حاصل از تفاسير جاهلي مقدس مآبان كمر مسلمين شكسته است.

۹۸۵- برخي قرآن را كلام مطلق خدا مي دانند بدون محمد و اولياي او. و برخي ديگر قرآن را كلام محمد مي دانند و بس. اين هر دو افراط و تفريطي گمراه كننده است. قرآن اقيانوس متلاطمي از عشق خدا با رسول و اولياي اوست. در اين كتاب خدا و اوليايش و در رأس آن محمد ص، چنان بهم پيچيده اند كه بقول مولانا در عاشقي پيچيده اند. و بدون درك و احساس و تجربه اين عشق، قرآن جز گمراهي و خسران و رسوائي ندارد كه اينهم حق ديگري از قرآن است كه هدايت دوزخي انسان است و خداوند بواسطه كتابش هر كه را خواهد هدايت يا گمراه و يا رسوا مي سازد چه كتابش را بخوانند و بدانند و چه بخوانند و ندانند و چه نخوانند و بدانند و چه نخوانند و ندانند.

۹۸٦- و بقول شمس هر كجا كه فتنه اي بر پا شد از انكار يا تصديق مقلدانه و كوركورانه بوده است. و بدان كه جز بواسطه دستيابي به باطن قرآن امكان رهائي از اين تقليد نيست تا جائي كه كسي چون دكتر سروش پس از عمري تفسير مثنوي و قرآن در جو غوغاي مغرب زمين به انكار قرآن پرداخت بطرزي منافقانه. يعني خود قرآن او را گمراه ساخت.

۹۸۷- هر چند كه در درك و تصديق و تبيين عقلاني – عرفاني وجود مبارك و قدسي رسول عشق محمد مصطفي و كتابش در كل تاريخ معرفت ديني و اسلامي، كسي به اقتدار معنوي آثار اينجانب نرسيده است ولي بنده نقدهاي عقلاني- عليتي امثال علي دشتي را بر تكريم هاي مشركانه- مذبذبانه برخي متكلمين ترجيح مي دهم كه در اين تصديق و تقديس عقل بشري تحقير مي شود و عظمت فطرت لجن مال مي گردد. براستي كه بقول خداوند حكيم «مهم اين نيست كه به شرق يا غرب روي بگردانيد بلكه اينست كه خداوند را با دل و جان باور و درك نمائيد.» قرآن-

۹۸۸- آري جناب علي دشتي راست مي گويد كه قرآن كريم گوئي همزيستي خدا با اعراب بدوي و چانه زني او با حماقت بشري است. و اميت اين كتاب به همين معناست. و در ذات اين همزيستي بظاهر مضحك خدا- انسان، نور عشق و رحمت و علم و معرفت ماورائي رخ مي دهد براي آنكه دلش از وسواس ناس و خناس و شهوات پاك باشد. ولي علي دشتي با اينكه تحصيل كرده علوم ديني هم بود فقط ظاهر قرآن را آنهم فقط با عقل عليتي مورد بررسي قرار داد و سپس به اين نتيجه رسيد كه قرآن همه اش موعظه هاي پنهان و آشكار خود محمد(ص) است يعني به همان نتيجه اي كه دكتر سروش پس از عمري اسلام سرائي و انقلاب بازي، رسيد و چون به مقامي نرسيد اصل اسلام را انكار كرد و در پناه كاخ سفيد سنگر گرفت زيرا كه عليرغم عمري ادعاهاي عرفاني و عشق صوفيانه نه از عشق و نه از عرفان قرآن بهره اي نداشت و نيافت و بجاي نقد و انكار راه و رسم خود به انكار اصل اسلام يعني قرآن پرداخت چون عشق خدا با رسولان و اوليايش را درنيافت. باز هم رحمت به او كه انكارش را آشكار گفت در حاليكه امروزه هزاران عالم ديني و روحاني مشهور در دلشان كمترين باوري به قرآن ندارند و لذا قرآن را جز براي ثواب اخروي نمي خوانند و اساس فقاهت و اجتهادشان تكنولوژي و مدرنيزم است و مصالح اقتصادي- سياسي روزگار.

۹۸۹- يكي از نقدهائي كه بسياري از منتقدين به قرآن كرده اند اينست كه خداوند مكرر مي فرمايد كه «اگر خدا مي خواست همه مردمان به آني ايمان مي آوردند و هدايت مي شدند.» پس خدا خودش نخواسته كه اكثر مردم ايمان آورند پس چرا آنها را عذاب مي كند آنهم عذابي ابدي!؟ و اين هويتي ظالمانه و مستبدانه و بلكه ماليخوليائي و شيطاني از خداوند ترسيم مي كند كه گوئي با انسان دشمن است و قصد انتقامجوئي دارد آنهم بي هيچ دليل منصفانه اي. يعني خودش باعث گمراهي مردم است و خود عامل عذاب و نابوديشان مي گردد و اين معنا هولناكترين هويت را از خالق رقم مي زند همچون حاكمي ديوانه و شرور و انتقامجو كه بهر بهانه اي امكان عذاب انسان را تدارك مي بيند و با انسان بطرزي خصمانه و شيطاني بازي مي كند. اين نقد را علي دشتي هم در كتاب «بيست و سه سال» مطرح كرده است كه از آدم باشعور و عالمي چون او بسيار بعيد و جاي افسوس است.

۹۹۰- در اينجا نكته اي بس باريك در كار است كه فهمش بسيار آسان است بشرط آنكه آدمي مغرض و مريض نباشد و پيشاپيش قصد تخطئه و تهمت نداشته باشد. زيرا در هيچ آيه اي نيامده كه خداوند ميل به ايمان و هدايت بشر ندارد بلكه بارها آمده كه خداوند مؤمنان را دوست دارد و كافران را دوست ندارد. بلكه مسئله اصلي در اين آيات همان امر اختيار و انتخاب انسان در دين است. يعني اگر خدا اراده كند كه همه مردم ايمان آورند ايمان مي آورند ولي خداوند در اين امر اراده خود را از ميان برداشته و انسان را به خودش وانهاده است ولي دوست دارد كه همه ايمان آورند ولي به اراده و اختيار و عقل و عشق خودشان. و اين مختص وجود انسان است كه اشرف مخلوقات است بدليل همين اختياري كه منهاي اراده خدا دارد كه خداي خالق خود را بپرستد و اطاعت كند و يا كافر شود و هر چه مي خواهد كند. و هر كه بخدا ايمان آورد و اطاعت رسول كرد بواسطه خدا هدايت مي شود و هر كه كفر ورزيد باز بواسطه خدا راه ضلالت و دوزخ را مي پيمايد. ولي هرگز نيامده كه خدا نخواسته كه مردم ايمان آورند بلكه آمده كه اگر خدا اراده مي كرد كه ايمان آورند حتماً ايمان مي آوردند. و اين عين اختيار است. و با اينحال خداوند ميل باطني خود درباره انسان را بارها بيان فرموده است كه او ايمان و تقوا و علم و عرفان را دوست مي دارد و از كفر و ستم و جهل مردمان بيزارست. معلوم نيست كه چرا اين منتقدين به اصطلاح عاقل و خردمند و عالم و منصف اين معناي آشكار در قرآن را درنمي يابند زيرا نمي خواهند كه دريابند زيرا نمي خواهند ايمان آورند پس نمي آورند. ولي هر كه به لحاظ درك عقلاني خود بخواهد ايمان آورد دلش به اذن الهي به نور خدا مؤمن مي شود. و هر كه نخواهد باز به اذن الهي دلش كافر و سياه و سنگ مي شود. بدان!

۹۹۱- «اگر خداوند اراده مي كرد همه ايمان مي آوردند ولي كلمه خدا محقق شد كه دوزخ را از انس و جن پر سازد.» قرآن- زيرا آدمي تا كفر و ظلمت و جهنم و شقاوت را تجربه نكند قدر ايمان و عزت و شرف و اختيار و بهشت را نمي داند و اگر هم انتخاب كند به بازي و سهو است و جديتي ندارد و انتخابي قلبي نيست همانطور كه آدم و حوا بدون انتخاب مقيم بهشت شدند و بسرعت و به يك بهانه و بازي ابليسي كافر شدند و ساقط گشتند. اين طبيعت انسان است كه هر چيزي را به ضدش مي شناسد. همانطور كه هر ارزش بادآورده را باد مي برد. و اين معنا در آيه مذكور آشكارست. همانطور كه همه آدمها از بدو تولد حيات بهشتي دارند و داراي ايماني فطري هستند حتي در سخت ترين شرايط معيشتي. ولي در سن عقل و انتخاب و بلوغ از دستش داده و در اواسط يا نيمه دوم عمر بخود آمده و به ياد ايمان دوران كودكي و نوجواني مي افتند و چه بسا توبه كرده و اين بار با جديت ايمان مي آورند پس از گذران يك دوزخ دنيوي. و بسياري هم هرگز توبه نمي كنند و ايمان نمي آورند و اين عين اختيار انسان است. اين اختيار را بسياري از اهالي به اصطلاح عقل و آزادي، درنمي يابند زيرا براستي جبار و جبرپرست هستند و منشأ اين نقد و انكارشان در قرآن همين جبرپرستي ايشان است و انتقادشان به خدا اينست كه چرا به انسان در قلمرو دين و ايمان، اختيار داده است. اينان كساني هستند كه همسر و فرزندان خود را به ضرب و زور بسوي خوشبختي و بهشت مي رانند و عاقبت همه سر از جهنم درمي آورند زيرا بقول رسول خدا «اهل جبر اهل دوزخ است». اين جبرپرستي در اكثر حاكمان و دولتمردان نيز حضور دارد خاصه در قلمرو به اصطلاح دموكراسي و آزاديخواهي!! و لذا اشد استبداد از اين نوع انديشه هاي كذائي سر برمي آورد از تجربه انقلاب كبير فرانسه تا انقلاب روسيه و سوسياليزم هيتلري و غيره! يعني آزاديخواهاني كه آزادي را فقط و فقط براي شخص خود مي خواهند و لاغير: آزادي براي به بند كشيدن مردم! و امروزه نيز همچون هميشه تاريخ در رأس مخالفان و منتقدان قرآن و خداي اسلام همين به اصطلاح آزاديخواهان كذائي قرار دارند كه اتفاقاً با اختياري كه

خدا به بشر محول نموده عداوت دارند. و عجبا كه استبداد و جباريت خود را به خداي محمد ص نسبت مي دهند. آئينه بنمود چو نقش تو راست خود شكن آئينه شكستن خطاست!

۹۹۲- بدان كه قرآن كتاب اصالت اختيار است تا سر حد عشق! چرا كه اوج و اشد اختيار و انتخاب همانا عشق است: اختيار و انتخابي با تمام وجود! كه انكار اين عشق همان كفر است و دخل و تصرف در اين عشق هم شرك است.

۹۹۳- يعني انسان فقط و فقط در قلمرو دين خداست كه صاحب اختيار و انتخاب است و گوهره آزادي را در جانش درك و تجربه مي كند و معناي مسئوليت وجودي را مي يابد و لاغير!

۹۹۴- وقتي قرآن مي فرمايد كه اگر خدا مي خواست همه ايمان مي آوردند به لحاظ عقل و منطق بشري هم معنايش اين نيست كه خدا نخواست كه ايمان آورند بلكه خدا آنان را صاحب اختيار ساخت و با اين حال خدا ايمان بندگانش را دوست مي دارد و نه كفرشان را. يعني انسان را صاحب اختيار كرد و در ضمن نظر خودش را هم به او اعلان نمود تا اگر خدا را دوست مي دارد ايمان آورد يعني ايمان بر حُب خدا استوار است حُب كسي كه تو را از عدم آفريده است. پس اين مسئله بر هر انسان عاقلي واضح است پس آنانكه اين آيات را وارونه تفسير مي كنند خودشان به لحاظ عقلاني وارونه اند. مثل پدري كه به فرزندش مي گويد تو صاحب اختياري كه اين كار را بكني يا نكني به مسئوليت خودت. ولي من دلم نمي خواهد كه اينكار را بكني. و در عين حال پدر اگر بخواهد فرزندش را از اين كار منع كند توانش را دارد ولي اگر عاقل باشد مي داند كه كار خير اگر به اجبار باشد شرش از كار شري كه با اختيار باشد بيشتر است. يعني در همه حال خير در اختيار است همانطور كه «اختيار» به لحاظ لغت هم از مصدر «خير» است پس خيري جز اختيار نيست و اينست شاه كليد فهم همه آيات مربوط به كفر و ايمان و هدايت و ضلالت در قرآن-

۹۹۵- يعني كسي كه نظر خالقش را بر نظر و ميل خودش ترجيح مي دهد در واقع انتخابش را بر قدرشناسي و وجودشناسي استوار كرده است و نظر كسي را كه به او هستي بخشيده بر نظر خودش ترجيح مي دهد. اين قدرشناسي كه عين وجودشناسي است بر محبت استوار است محبتي كه بر ارزش وجودي بنا شده است و نه توهم و عشق خيالي. پس ايمان به خدا و رسول عين ايمان به وجود خويش و قدرشناسي است و اين ايمان و انتخاب منجر به عشق الهي مي شود زيرا وجود آدمي از عشق خدا به انسان است پس قدر وجود همان عشق است لذا ايمان بسرعت منجر به عشق الهي مي شود اگر بر معرفت باشد و نه تقليد و خرافه و نژادپرستي و تاريخ و توهم. پس درمي يابيم كه ايمان برخاسته از عقل و خرد و منفعت وجودي است و اختياري هم كه خدا در امر ايمان به انسان بخشيده است اين عشق را دو چندان مي سازد و عقلانيتش را هم تعالي مي بخشد و عاشقانه مي نمايد كه اين عشق عقل برتر و برترين عقل است كه به برترين وجود مي انجامد كه مقام خلافت است كه خداوند جايگاه خود را به انسان بخشيده است. پس آنانكه از اين منظر به قرآن و خداي محمد انتقاد دارند نه عقل دارند و نه عشق را مي شناسند و از آزادي بي بهره اند و جز شعارش را نمي دهند كه آنهم از جنس سلطه است.

۹۹۶- نقد ديگر علي دشتي در كتاب «بيست و سه سال» اينست كه خداوند خالق كائنات لامتناهي همه كارهايش را رها كرده و شبانه روز الاف امور اعراب جاهل و وحشي و خونخوار و زن باره اي است كه به هيچ صراطي مستقيم نيستند و اين در شأن خدا نيست كه حتي در امور مسائل زير لحافي مردماني شرور دخالت مستقيم كند و آن وقت اين احكام قرار باشد كه تبديل به ديني جهاني براي بشريت شود و همه خردمندان جهان را هم هدايت نمايد. اين انتقاد تا به آنجا به پيش مي رود كه كل قرآن تبديل مي شود به حل و فصل مسائل شخصي پيامبر در امور سلطه و رياستش بر اعراب و مشكلات زناشوئي و جنگي و سياسي و اقتصادي و امثالهم. بي آنكه مستقيماً ادعا شود بدين نتيجه مي رسد كه پيامبر اسلام همه حرفهاي خود را از زبان خدا و به اسم وحي تمام مي كرده و اموراتش را پيش مي برده و بسيار هم موفق بوده است كه بالاخره پس از حدود ربع قرن موفق به بر پائي يك تمدن جهاني شده است كه اين معما البته بطوري اسرارآميز بر جاي مي ماند و علي دشتي از پاسخ به آن باز مي ماند كه چگونه يك آدم بيسواد يتيم و آموزش نديده و تك و تنها از پس يك قوم ديوانه و خونخوار و ستمگر و زبان نفهم برآمده

است. اين قدرت الهي رسول را به حساب نبوغش مي گذارد. در اينجا «نبوغ» تبديل به يك معناي جادوئي مي شود و دشتي را مبتلاي به هذيان و خرافه پرستي مدرن مي كند مثل دانشمندان غربي كه حداكثر نسبتي را كه به محمد ص مي دهند اينست كه بزرگترين نابغه عرصه جامعه شناسي و سياست و حكومت و روانشناسي در كل تاريخ بشر است.

۹۹۷- مسائلي را كه علي دشتي در كتاب مشهورش مطرح كرده است مسائلي بغايت با ارزش و درخور تأمل براي همه مسلمانان و متفكران و محققان جهان است كه بدون پاسخگوئي به آن هرگز ايماني خردمندانه و حكيمانه به اسلام و قرآن ممكن نمي شود و خرافات و فريبكاري و نفاق حاكم مي شود همانطور كه در طول تاريخ شاهدش بوده ايم. و خود دشتي هم در طول اين كتاب يك انسان مؤمن به اسلام و تشيع است كه مواجه با مسائل و معماهائي بنيادي در ماهيت دين محمد ص شده كه موفق به پاسخگوئي به آنها نشده و لذا بنظر مي رسد كه ملحد است از اين منظر شباهتي به انديشه هاي نيچه دارد. و اين بدان كه انسان بميزان عمق و قدرت ايمانش شهامت تفكر بنيادي در دين را دارد و آدمهاي سست ايمان و قشري از اين نوع مسائل مي گريزند و طراحان آنرا ملحد مي نامند. كافر نشده حديث ايمان چه كني! مولوي-

۹۹۸- و بدان كه كفر علمي و عرفاني و فكري بكلي جداي از كفر عقيدتي و عاطفي است همانطور كه شك سلمان فارسي درباره وجود خداوند را رسول خدا دال بر ورودش بر اصحاب اعراف مي خواند و به او تبريك مي گويد. عدم درك اين حقيقت بزرگ در تاريخ مذهب و خاصه اسلام كه دين عقلانيت است موجب دريائي از تفرقه و تضاد و جنگ و انحطاط و فتواهاي ارتداد بود و كمر مسلمانان را شكسته و ستمگران را حاكم ساخته است و اين جهل بزرگ بر گردن علماي اسلامي سخت سنگيني مي كند.

۹۹۹- علي دشتي در جاي ديگري از كتاب مذكور خداوند را متهم به سخن چيني از زنان پيامبر در نزد پيامبر مي سازد و اين را در شأن خدا نمي داند. و اينكه خدا مگر هيچ كار ديگري ندارد. اين سئوال بغايت در خور تأمل است كه بخش مهمي از خداشناسي و اسلام شناسي را بهمراه دارد كه بندرت عالمي به آن پرداخته است كه اگر پرداخته بود امثال علي دشتي دچار اين شبهات نمي شدند. و مي دانيم كه اين كتاب سالهاست كه در دست مخالفان اسلام مي چرخد و هنوز به مسائل آن پاسخي در خور عقل و حكمت داده نشده است الا در آثار ما.

۱۰۰۰- اميّت قرآن، رحمت قرآن، بيّنه بودن قرآن، مردمي بودن آن و جهاني بودنش پاسخگوي بخش مهمي از روح حاكم بر اين مسائل مذكور است كه همه اينها به معناي امّي بودن و رحيم بودن و ساده بودن و مردمي بودن و صميمي بودن خدا با رسول و مردمان است. و لذا خلافت (ولايت) يكي از شاه كليدهاي درك آيات و اسرار قرآن است زيرا گاه خدا بجاي رسول حرف مي زند و گاه رسول بجاي خدا. گاه خدا از زبان ابليس سخن مي گويد و گاه بعكس. گاه خدا از زبان كافران سخن مي گويد و گاه به عكس. گاه رسول از زبان مردمان حرف مي زند و گاه بعكس. و اين در يك كلام يعني كمال رحمت خدا و عشق او به بشر در دين محمد كه دين رحمت مطلقه است بر جهانيان. و اتفاقاً علي دشتي انگشت بر روي برخي از اين نكات گذاشته است و لذا سراسر قرآن را به عقل اشرافي خودش، تناقض يافته است. «ولي صاحبان خرد مي دانند كه در آن تناقض نيست و حق واحدي است.» قرآن-

۱۰۰۱- آنچه را كه خلافت بين خدا و رسول و مردم و مؤمنان و ابليس و فرشتگان ناميديم همان امر امامت است كه غايت دين و مغز اسلام است كه خليفه خدا در نزد مردم و خليفه مردم در نزد خداست. و لذا گفته شده است كه همه اسرار و حقايق قرآني در نزد امامان است و اولياي او در آخرالزمان كه خداي را در دل خود مي خوانند و نه در آسمان و لذا با انبياي الهي محشور مي شوند. قرآن-

۱۰۰۲- اتفاقاً همان نكاتي را كه در قرآن بر عليه قرآن و اسلام بكار گرفته اند نقاط رحمت و هدايت است براي مؤمنان. و ضلالت و خسارت و رسوائي است براي كافران و منافقان.

۱۰۰۳- اینکه آخرین و کاملترین دین خدا در وحشي ترین و فقیرترین و جاهلترین و نژادپرست ترین و زبان نفهم ترین و شقي ترین اقوام بشري ظهور نمود موجب ظهور کمال رأفت و روشنایي و سادگي و رحمت و امّیت و صمیمیت و کرامت خدا در خلق شده است و بشر را از غایت درك اسفل السافلین به عرش اعلي العلیین فراخوانده است آنهم نه در آسمان که در دل و جان انسان که: بگو از رگ گردن به شما نزدیکتر است و هر کجا که باشید با شماست و بهر سو که رو کنید خداست. قرآن- آري در زیر لحاف و در دعواهاي زناشوئي هم هست حتي در مستراح هم حاضر و ناظر است، بدان! ناراحتي؟ خودت را بکش! ولي آیا بهتر نیست که آدم شوي! آسانتر هم هست! چون آدم باشي مي تواني او را در همه جا و همه حال در درون و برون خود دریابي و در محبت او فنا گردي و او باشي نه من! آنگاه قرآن را مي فهمي!

۱۰۰٤- و بدان که اتفاقاً همه امیال و القائات پلید و شیطاني از درب فراموشخانه هاي نفس که در آن هیچ شاهد و ناظري نیست بر تو ورود مي کنند و در ظلمت آن قلمرو بذر ظلم و فساد و تباهي مي افشانند. پس اگر خداي را در همه لحظات و اماکن داشته باشي هیچ جاي تاریکي از نفس خود باقي نگذاشته اي که در سیطره شیطان قرار گیرد. و اینست راز و ارزش درد دل و اعتراف در نزد مؤمنان و اولیاي الهي که به مثابه چشم و گوش پروردگارند تا این صدا و نگاه در پنهان ترین اعماق دل و جان وارد شود و حاضر باشد تا شیطان وارد نشود و تو را سلب اراده نسازد. «چون سه نفر راز دل گویند چهارمي خداست.» قرآن-

۱۰۰۵- خداي محمد «ما» است تا این ما را درنیابي اسلام را درك نکرده اي و از امامت بیگانه اي.

۱۰۰٦- دین محمد به این دلیل دین آخر و کمال دین است که بالاخره نخستین انسان پدید آمد که کل مسئولیت خداوند را بر عهده گرفت و خلیفه کامل شد و آن علي ع بود که بیواسطه جبرئیل به این مقام رسید.

۱۰۰۷- پاسخ به این سؤال علي دشتي که چرا خداوند فقط یکي دو بار لشکریان اسلام را با فرشتگانش یاري داد و در همه جنگها یاریش نکرد تا آنهمه مجاهدان صدر اسلام کشته نشوند و دین محمد با رحلتش اینقدر بي کس نشود و علي تنها نگردد، معلوم است. خداوند مرحله به مرحله ولایت خود را به رسول و مؤمنانش محول کرده است و این تحقق کامل امر خلافت و امامت است مرحله به مرحله. عدم معرفي خلیفه اي معین پس از رحلتش و عدم اصرار بر وصایت سیاسي علي حتّي پس از غدیر خم دال بر همین حقیقت است. عدم اصرار علي ع در پذیرش خلافت و عدم شرکت او در شوراي سقیفه نیز به همین معناست که پس از ربع قرن هم که نوبت به خلافت علي ع رسید باز هم علي از پذیرش آن سر باز زد تا آنکه اکثر گروهها او را وادار به پذیرش خلافت کردند. زیرا امامت علي ع مختص مؤمنان بود و او امیر مؤمنان و مولاي متقین بود نه مسلمین و مشرکین و منافقین.

۱۰۰۸- مسئله دیگر علي دشتي اینست که قرآن در مرحله نخستین پیدایش اسلام دم از «لااکراه في الدین» مي زند و در مرحله اقتدارش مي گوید که «هر کجا که این کافران را یافتید بکشید تا نسلشان از زمین برافتد» مسئله کاملاً واضح است. این کفاري که خدا امر به قتل عامشان مي دهد با دین خدا مشکل ندارند و مسلمانان هم با اعتقاداتشان مشکل ندارند خداوند تکلیف مسلمانان با این کفار را معلوم کرده است: دین شما مال شما و دین ما هم مال ما! ولي این کفار با موجودیت مسلمانان مشکل دارند و قصد نابودیشان دارند و همواره مال و جان و ناموس مسلمانان را مورد تعرض قرار مي دهند در حالیکه مسلمانان کاري با آنها ندارند یعني مسئله بود و نبود است و دفاع از حیات و هستي خویش است و ربطي به دین و ایمان و باورها ندارد. یعني کافران بدلیل باورهایشان محکوم به نابودي نشده اند بلکه بدلیل ستم و تجاوزاتشان به مسلمانان محکوم به نابودي هستند. قرآن کریم آزادي عقیده و آزادي عمل فردي را تا آنجا که مال و جان و ناموس دیگران را مورد تجاوز قرار ندهد تضمین کرده و بر آن اصرار دارد که در دهها آیه مبرهن است.

۱۰۰۹- حق آزادي عقیده و انتخاب بدین دلیل است که آدمي را با وجود خودش آشنا کرده و به اعماق نفس راه مي دهد و تا ذات رهنمون شده و به ذات هستي خود ملحق مي کند و با خود یگانه مي گردد. پس آزادي و اختیار همان راه توحید انسان با

خود و خداي خويش است كه او را در عشق با خالق قرار داده و خليفه خدا مي سازد و مظهر يگانگي خالق و مخلوق مي شود. پس توحيد راه و رسمي جز آزادي عقيده و انتخاب ندارد كه عشق عرفاني غايت اين راه است. و قرآن اين راه و روش را گام به گام تبيين نموده است آيات ناسخ و منسوخ نيز فقط از اين معنا درك مي شوند و مربوط به مراحل تكامل انسان در اين راه است. امر بدعت نيز جز در اين مسير فهم نمي شود. از اين منظر تاريخ صدر اسلام سراسر بدعت است و نهضت همه انبياي الهي و ظهور هر عارف واصلي نيز جز اين نبوده و نيست كه كمال اين ظهور همانا ظهور جهاني امام زمان است كه متهم به اشد بدعت مي شود از جانب دهريون ديني و غير ديني يعني تاريخ پرستان!

۱۰۱۰- بايد يك بار براي هميشه فهميد و اقرار كرد كه كل و اصل ناباوري انسان نسبت به وجود خداوند بعنوان خالق و معمار و مدير و مدبر عالم و عالميان از ازل تا ابد، منشأ كفر انسان است و همه ناهنجاريها و مظالم و مفاسد بشر بر روي زمين! يعني تا زمانيكه در انساني اثري از ظلم و فسق و غفلت هست چنين باوري قلبي و پايدار نشده است و كفر هنوز وجود دارد و وجود خداوند خالق در انديشه و دل و جان درك و تصديق نشده است.

۱۰۱۱- آدمي از طريق تفكّر و تأملات دروني و تعقل علمي و عليتي و حسّي حداكثر مي تواند به اين اعتراف برسد كه نمي تواند خداوند خالق را بدينوسيله دريابد و در روان خود استوار سازد و رسيدن به اين بن بست و آستانه «نمي دانم» و اعتراف به آن، آستانه ايمان فطري- عرفاني است. يعني اين خود خداوند است كه خود را در دل و جان و روانمان بما مي شناساند و حضورش را بيان و عيان مي نمايد بشرط آنكه به غايت عقل عليتي خود برسيم و ناتواني مطلق و ذاتي آنرا فهم كنيم و اعتراف نمائيم و دست عقل و دل و جانمان را به سوي او دراز كنيم و او را به خانه وجودمان بخوانيم از خود برخيزيم و او را بر جاي خود نشانيم. و جز اين ايماني يقيني و جاري و مستمر در جانمان ممكن نمي شود. يعني خداوند حتي به صرف ديدار جمالي هم تبديل به ايماني يقيني و جاري نمي شود مگر اينكه در اين ديدار در انسان وارد و مقيم شود و اين معناي دائم الصلوة شدن است و از مصلين گشتن! اين همان خواسته ابراهيم پس از پيروزي در ذبح عظيم است كه: خدايا مرا از مصلين قرار ده و امام خود ساز!

۱۰۱۲- اين را بدان كه هزار سال تفكر و باور فلسفي خداوند يك جو ايمان نمي شود بخودي خود. مخاطب من در جهان اسلام صدرائيان هستند كه فلسفه را ايمان مي دانند و ايماني جز از طريق تحصيل فلسفه نمي شناسند.

۱۰۱۳- تنها و تنها ارزش تحصيل فلسفه در الهيات اينست كه به اين باور مي رسي كه عقل عليتي قادر به درك خداوند نيست. ولي جز انگشت شماري در تاريخ فلسفه به اين حقيقت فلسفي نرسيده اند و مابقي خود فلسفه پرست شده اند و خود فلسفه را خدا خوانده اند و غير فلسفيون را مرتد دانسته اند. و در هيچ مذهبي چون كاتوليك و تشيع اين فاجعه تا به اين حد رخ ننموده است بواسطه ارسطو و ملاصدرا!

۱۰۱۴- بدان كه گوهره اي برتر از ايمان در جهان بشري نيست و كل قرآن مخاطبي جز مؤمنان ندارد و توصيف مقامات ائمه معصوم تماماً توصيف وجود مؤمنان و مدارج ايمانشان است كه كمالش همان مقام عصمت است. و معارف و حقايق و اسرار قرآني هم جز در مراتب ايمان درك و شهود نمي شود.

۱۰۱۵- فقط در پرتو نور ايمان مي توان خداي را شناخت. پس ايمان باور كوركورانه نيست و اتفاقاً باور فلسفي و تاريخي به خداست كه باوري ظلماني و كور است و لذا چنين خدائي در قلمرو حيات روزمره حضوري ندارد جز به اسم. و فقط در بلايا و مصائب بناگاه به ياد مي آيد كه روزمرگي و دهريت براي مدتي شكسته مي شود در دل و جان آدمي. خاصه آنگاه كه يكي از عزيزان كه محبوب دل است از دنيا مي رود يعني از قلمرو تاريخ و زمان خارج مي شود و لذا دل براي مدتي احساس فوق دهري مي يابد و خداي را به ياد مي آورد.

۱۰۱٦- انسان بميزاني كه در جانش احساس مي كند كه از ازل بوده و تا ابد خواهد بود انساني مؤمن است به همان شدت و حدت. زيرا اين حضور خدا در دل است.

۱۰۱۷- واضح ترين نشان مؤمن عدم هراس او از شكست و فاجعه و مرگ و نيستي است بميزان ايمانش. زيرا ايمان احساس جاودانگي است در ذرات جان. و اين احساس همان حضور خداست و اين حضور جداي از محبت به او نيست كه بازتاب محبت او به مؤمن است.

۱۰۱۸- فقط با حس لامتناهي مي توان وجود لامتناهي خداوند را در ذهن و جان و دل دريافت. و اين حضور خدا در دل و جان انسان است كه به او امكان شناختش را مي دهد زيرا محدود نمي تواند نامحدود را درك كند.

۱۰۱۹- اينكه خود خدا را چه كسي آفريده و از كجا پيدايش شده بن بست همه عقول عليتي و فلسفي است. پس جز با احساس ازليت بي آغاز و ابديت بي پايان امكان درك و باور خداوند نيست و نور ايمان حاوي چنين احساسي است. و لذا حرف آخر يك انسان مؤمن درباره اثبات وجود خدا اينست كه خدا هست چون من هستم. و من به اين دليل هستم كه خدا هست. وجود خدا فقط و فقط در اكنونيت وجود درك و اثبات مي شود هم براي خود آدمي و هم ديگران. و لذا علي ع مي فرمايد كه «خدا جز در وجود ما شناخته و پرستيده نمي شود و هر كه مرا ديد خدا را ديده است.» و اين عين واقعيت وجودي مردان خداست كه حضورشان در ميان مردم خداي را به ياد مي آورد. خدا جز از اين طريق شناخته و پرستيده نمي شود.

۱۰۲۰- لذا فقط در آخرالزمان است كه امكان ايمان خالص و كامل براي انسان وجود دارد بدليل ظهور انسانهاي كاملي كه مظهر حضور و ظهور پروردگارند تحت الشعاع رحمت و روح محمدي و عشق و عرفان علوي. زيرا وجود بي علت و لامتناهي تا ديدار به جمال نشود باور نمي شود و مابقي ايمانها يا عاريه اي و مشركانه است و يا منافقانه!

۱۰۲۱- ديدار با خداوند در پرتو رحمت مطلقه محمدي و ولايت علوي و روح عيسوي عين ديدار و درك لامتناهي و ذات مطلقه و روح علت العلل است و اين ادراك واقعه اي روحي و جاني و فكري و حسي و عصبي و جسماني توأمان است. و لذا وجود ديدار كننده به كيفيت لامتناهي ارتقاء مي يابد و خود مظهر اين لامتناهي مي شود. يعني ديدن عين شدن مي گردد.

۱۰۲۲- بدان كه رحمت و محبت و هدايت جمله علوي هستند كه برتر از آن علمي در عالم هستي نيست. رحمت، نفس انسان را پاك مي سازد و محبت دل را براي حركت بسوي خداوند و ديدارش به شور و شوق و عطش مي اندازد و هدايت هم شناخت اين راه از خود تا به خداست. و راهبري فرد يا جامعه اي بسوي اوست گام به گام و منزل به منزل. و اين علوم جز در نزد اولياي كامل الهي نيست از انبياي بزرگ تا ائمه معصومين و عرفاي واصل كه جمله زنده اند و حاملان اين علوم مي باشند كه طالبان را رهبري مي كنند از وادي ظلمت بسوي روشنائي و در قلمرو روشنائي تا سرمنزل نور مطلق. بدان!

۱۰۲۳- و بدان كه سرمنزل نور مطلق در عالم ارض وجود فيزيكي خود اولياي حق در حيات دنياست كه از سرمنشأ روحاني انبياء و امامان معصوم كسب نور مي كنند به مثابه قمرهائي كه از آن خورشيدها منير مي شوند. و لذا كل راه از خود تا خدا براي يك سالك همان راه بين او تا پير طريقت و امام هدايت است زيرا در آئينه وجود پيرش به لقاي الهي مي رسد كه بقول معروف هر چيزي را تا نجوئي نمي يابي ولي دوست (امام) را اول مي يابي و سپس مي جوئي! اين همان راه تاريكي تا روشنائي و از كوري تا بينائي است كه جز در خدمت خالصانه و اطاعت بي چون و چراي از پير ممكن نمي شود.

۱۰۲٤- همه انسانها از همان دوران كودكي و نوجواني نشانه هاي هدايت حق را در خواب و بيداري بطور سمعي و بصري و قلبي درمي يابند و در بزرگسالي بصورت عبرتها و حجت هاي فردي و خانوادگي و اجتماعي و اقتصادي و سياسي و هنري و علمي و ادبي و عاطفي به عقل و تجربه درك مي كنند ولي بسيار اندكند كه آنرا پيگيري نموده و درباره شان تأمل و تعقل

نمايند تا راه هدايت را پيدا كنند. برخي به كلي به نسيان مي سپارند و عمداً از آن مي گريزند. برخي با آن بازي مي كنند و در خدمت كبر و غرور خود مي گيرند و بولهوسي خود را پروار مي سازند. و برخي از آن دكان دين و هنر و سياست مي سازند و به مصارف دنيوي مي رسانند و برخي هم آنرا در حاشيه زندگي خود نگه مي دارند. و فقط انگشت شماري آنرا محور و راه و مقصود زندگاني و سرنوشت خود مي سازند و هدايت مي شوند و در جامعه صاحب رسالتي معنوي براي احقاق حقوق مردمان مي گردند كه برخي ابرارند و اخيارند و برخي اولياء و شهداء و صديقين هستند و برخي اوتاد و ابدال مي شوند و بر گرد وجود امام زمان مشغول خدمتگزاري هستند كه همه اين مقامات و مراتب حاصل نژادزدائي (شجره ملعونه) است تا مقام عصمت كامل كه مقام بي زماني و حضور مطلق است كه همان امام ناطق و تجلي بيروني امام غايب مي باشد. و همه اينها سلسله مراتب ايمان و محبت و عصمت و معرفت و توحيد است و همه مظاهر آخرالزماني انبياي سلف بر روي زمين مي باشند كه كاملترين آنها همان امام زمان عج است كه مظهر محمد مصطفي ص مي باشد. و بدان كه ائمه معصوم ما هم جمله در عصر خودشان مظاهر يكي از انبياي سلف خود بودند همانطور كه علي ع خود را بارانداز انبياي الهي مي نامد كه به معناي امام كامل و مطلق است كه جامع همه نبوتهاست در ولايت و علم و عصمت و كرامت و شفاعت و شهادت و حقيقت!

۱۰۲۵- خود اينجانب تا آنجا كه به ياد مي آورم نخستين نشانه هدايت را از حدود سن پنج سالگي دريافتم كه بصورت نور شمعي در ظلمات هر شب در خواب بسراغم مي آمد ولي بصورت رؤياي صادقه و در شرايط واقعي محل زندگي و در اطاق محل خواب كه من دچار هراسي مرگبار مي شدم و التماس مي كردم كه بسويم نيايد و باز پس مي رفت و هر شب گامي نزديكتر مي شد تا بالاخره بر سينه ام وارد شد و من زان پس دچار بي خوابي شدم و تا صبح در رختخواب دچار انواع تأملات و ملكه هاي ذهني بودم كه اين واقعه در شبهاي قدر ماه رمضان همان سال بصورت رؤيايي ديگر وارد مرحله اي برتر شد كه به ضيافت افطاري به خانه خدا دعوت شده بودم بهمراه همه اعضاي خانواده كه مادر و مادربزرگ و خواهرم بود كه افطاري شرابي بود كه جز من كسي بر نداشت و همه با تعارف رد كردند و من نوشيدمش كه براستي ترياقي بغايت تلخ بود كه تلخي اش را هنوز هم در دهانم احساس مي كنم. از اين رؤيا به بعد دچار بصيرتي حيرت آور شده بودم و يك شبه همچون مرد عاقل و كاملي مي انديشيدم و درباره اوضاع روزگار و مردمان تأمل و چاره انديشي مي نمودم و در واقع نوعي رسالت اجتماعي در خود احساس مي كردم در حاليكه هنوز به مدرسه نرفته بودم. گوئي خدائي را كه در رؤيا ديده بودم مرا به رسالت برگزيده بود و عجبا كه اين خدا را به جمال بسيار آشنا مي ديدم كه حدود سي و پنج سال بعد در وقايع نزول روح يك روز در مقابل آئينه شناختمش كه خود من به سن كمال بودم كه خودم را در پنج سالگي شراب معرفت و حقيقت نوشانيده بودم. و اين مصداق آن آيه از قرآن است كه «شما را در خلقت بر خودتان شاهد گرفتيم» منتهي اين شاهد بايستي شاهدي الهي و صاحب روح الهي باشد كه بود زيرا من پس از دريافت روح الهي بود كه جمال اعلاي خود را حدود سي و پنج سال قبل در رؤيا، به ياد آوردم. همان جمالي كه دو سال پس از نزول روح در مشهد در واقعه كسوف بزرگ بر من رخ نمود كه جمال اعلاي پروردگار من بود به جمال خود من كه اين هويت انسان كامل و آدميت من بود همانطور كه در حديث قدسي آمده كه حضرت آدم در بدو خلقتش داراي قامتي از زمين تا به آسمان بود و سرش به آفتاب مي سائيد. من هم خود را در همان قامت ديدم كه آفتاب، تاج سر من بود. من همه اين مفاهيم و وقايع قرآني را هم باز بواسطه قرآن دريافتم. يعني كل سير و سلوك و هدايت من از كودكي سراسر قرآني بود بي آنكه من كمترين شناختي از قرآن داشته باشم. «خداوند بواسطه كتابش هر كه را خواهد هدايت مي كند.» قرآن- پس هدايتي جز بواسطه حقايق و معارف و آيات قرآني نيست چه مسلمان باشي چه يهود يا بت پرست به لحاظ قومي! چه قرآن را بخواني و بداني و چه نخواني و بداني و چه نخواني و نداني. «خداوند هر كه را خواهد هدايت كند در دلش نوري قرار مي دهد كه به آن نور راهش مي نمايد.» قرآن- اين همان نوري است كه در كودكي در دلم نهاده شد. و اگر همه اين وقايع در سلسله مراتب معرفتي در جريان تفكر فهم نشده بود نه تنها هدايتي حاصل نمي شد كه ضلالت مضاعف و پريشاني و جنون حادث مي گشت. و اين نيز امر خدا در جاي جاي قرآن است كه در آيات و علائم الهي و غيبي تفكر و تعقل كنيد تا هدايت شويد و اين درست در نقطه مقابل آراي بسياري از علماي ماست كه حتي تداعي معنا در حين قرائت قرآن و نماز را شرك و موجب ابطال مي دانند و اين همان مذهب اصالت جهل و خودفريبي است تا آنجا كه لمس كردن كوركورانه آيات قرآن هم ثواب دارد در حاليكه جز شيطنت و جنون بهمراه ندارد و بنده دهها نفر از اين افراد را از نزديك مي شناسم كه دچار چه پليديها و مفاسدي هستند در حاليكه شبانه روز ورد مي گويند و قرآن ورق مي زنند و ثواب اخروي ذخيره مي كنند و دنيايشان غرق در تشنج و تهمت و بخل و عداوت با عالم

و آدم است. پس اين انديشه ثوابِ ضد آگاهي و معرفتي عين القاء شيطان است. چون شيطان بقول قرآن كريم از درب غفلت و نسيان و بي خبري بر انسان وارد مي شود خاصه اينكه موضوع اين غفلت خود آيات الهي باشد به همين دليل است كه رسول اكرم مي فرمايد نمازي كه موجب تقرب الي الله نباشد موجب ابتلاي به شيطان است و اينست راز فرياد خدا بر اين نوع نمازگزاران. و يكي از دسيسه هاي شيطان در انسان ايجاد نسيان درباره حقايق موجود در آيات است «و شيطان آن را از يادشان برد.» قرآن- اصلاً معناي حضور در نماز و تلاوت قرآن جز حضور معنوي و عقلي و عرفاني نيست. حضور جز خودِ آگاهي معناي ديگري ندارد.

۱۰۲۶- بسياري به ما مي نويسند كه اكثر اين وقايع غيبي براي ما هم اتفاق افتاده است و ما هم عين شمائيم در حاليكه واقعيت زندگيشان خلاف اين ادعاست و غرق در جنون و ستم هستند. تفاوت فقط در به يادآوردي (ذكر) و تفكر در اين نشانه ها و جستجويشان در معارف قرآني است و پيدا كردن جايگاه وجودي و درك كفر و شرك و نفاق خود و توبه و جهاد در جهت تزكيه نفس.

۱۰۲۷- درد بي درمان شكيات نماز در رساله هاي عمليه مراجع ديني ما جز معرفت و علم درباره آيات علاج ديگري ندارد به همين دليل ما نماز را به فارسي برگردانيده ايم و بسياري از كساني كه اصلاً ضد نماز بودند با اين نماز فارسي چنان دچار انقلاب روحي شده كه سرنوشت خود را زير و رو كرده اند و نجات يافته اند. و اين هم از جمله اتهامات ما بوده است يعني بدعت در نماز!

۱۰۲۸- عجبا كه قرآن آشكارا بيانگر مكتب اصالت عقل و علم و تفكر است و از پيروانش اين چنين عداوتي با خردگرائي ديني رخ نموده است آيا اين وسوسه شيطان در قاريان قرآن نيست. قرآن كريم آشكارا تعقل و تفكر و ذكر را مسير هدايت خوانده است. و ذكر يعني به ياد آوردن آيات و حوادث و تفكر در باب آن. و اين ترجيع بند قرآني است كه: به ياد آوريد تا هدايت شويد، تفكر كنيد تا هدايت شويد، تعقل كنيد تا هدايت شويد و... و اين آيه مكرر كه فقط علما حقانيت كتاب خدا را درك و تصديق مي كنند. پس ثواب لفظي تلاوت قرآن يك ايده كاملاً ابليسي است تا آنجا كه تعقل و تفكر در آيات موجب ابطال و معصيت تلقي مي شود و اين دعوت به نسيان و هذيان و جنون است. «فرشتگان حامل عرش مي گويند خدايا اين مردماني كه خود را خداپرست مي خوانند اكثرشان اجنه را مي پرستند.» قرآن- جن پرستي حاصل عداوت با عقل و علم در دين است زيرا فقط با نور عقل و علم است كه نفس آدمي از تاريكي خارج مي شود و ديگر لانه اجنه و شياطين نمي تواند بود. «از خدا و رسول اطاعت كنيد تا شما را زنده و پاك سازد و كتاب و حكمت آموزد تا از تاريكي به روشني آورد و اينست پيروزي بزرگ.» قرآن- پس بدان كه روشنائي و هدايتي جز بواسطه تعقل و تفكر و تعلّم و كسب معرفت فزاينده در دين و نفس خويش نيست.

۱۰۲۹- كل جريان سير و سلوك روحاني و تقرّب الي الله براي آدمي در يك كلام چيزي جز نژادزدائي از نفس خويشتن نيست و نژاد (خدا) را در دل بر جاي نژاد گذاشتن. و اين تزكيه و كار عظيم ابراهيمي جز تحت الشعاع نور معرفت نفس محال است. اين واقعه به فضل و ياري حق و نور امامش علي ع در هزار توي جان و دلم منجر به ريشه كني شجره ممنوعه شد و لذا توانستم كل هستي ام را وقف خدمت به خلق خدا كنم بي آنكه لحظه اي از وظايف الهي خود در قبال خانواده و نژادم غافل باشم و اصلاً به حكم خدا نيمه اول عمر خود را صرف خانواده و نژاد خود نمودم و از هر حيث آنان را در دين و دنيا و امر سلامت و دفاع از حقوق پايمال شده با دل و جان ياري دادم و اتمام حجت نمودم و تركشان كردم آنگاه كه عداوتشان با دين آشكار شد و دست به دست شقي ترين دشمنانم مرا از خانه و زادگاهم بيرون كردند و خدا هم آنها را از خانه و زادگاهشان آواره كرد و متلاشي ساخت و همه بجان هم افتاده و مشغول نابودسازي همديگرند آنهائي كه در عداوت با محبت من متحد شده بودند. و در اين امر حتي اعضاي درجه يك خاندان خودم هم مستثني نبودند و من هيچ تبعيضي قائل نشدم و لذا به انتقامجوئي از من پرداختند و من فقط صبر پيشه نموده و هرگز به اين دليل از اداي وظايفم نسبت به آنها كوتاهي ننمودم كه اگر هم كرده بودم طبق قانون الهي حقم بود ولي من عفو پيشه كردم و با دشمنان خودي و غيرخودي بطور يكسان برخورد نمودم كه اين عدالت و عفو را بسياري از دشمنان و منافقان دور و نزديك به حساب بي عاطفه گي من گذاشتند كه گوئي بچه هايم را دوست ندارم (گوئي كه دوست

داشتن بچه هاي خود هم يك مقام است و هنري دارد هر چند كه جز مؤمنان محبتي به بچه هاي خود ندارند) و همانها بدست خودشان بچه هاي خود را به قتل رسانيدند و به گونه هاي متفاوت تباه ساختند و رسوا شدند.

۱۰۳۰- بدان كه فقط دلي كه خانه خداست و در آن جز خدا يا امامش نيست قادر به دوست داشتن است و در غير اينصورت حتي همسر و فرزندان خود را نمي تواند دوست بدارد و دوست داشتن جداي ابتلاء و بستگي و احساس مالكيت و مملوكيت است و بلكه ضد آن است. و اينست معناي ذبح عظيم ابراهيمي زيرا ابراهيم امام بود و لذا دلش محب آدميان بود خاصه اسماعيل كه حامل نور امامت حق هم بود پس محبت ابراهيم به اسماعيل بسيار وراي درك ما از مقوله محبت است. و از اين منظر ذبح اسماعيل را تأمل كن! كسي كه براستي وارث و وصي نور امامت پدر است در حاليكه اكثر پسران ضد پدران خويشند و لذا علي ع، دوستي بين پدر و پسر را از نوادر حوادث جهان مي خواند همانطور كه دختران هم ضد مادران خويشند ولي اسماعيل در اتحاد با پدر بود و مريد مطلق اراده الهي او بود كه گفت: «پدر جان اين امر خداست پس مرا ذبح كن و من هم انشاء الله صبور و تسليم خواهم بود.» با اينكه اسماعيل مظهر نژاد و شجره ملعونه پدر نبود ولي با اينحال در ژن و خون او حُب شجره بود و لذا ذبح واجب شد تا اين حُبّ نژادي بريده شود و فقط حُبّ الهي بماند و بس. و لذا ابراهيم باني اسلام و پدر ايمان و امامت شد و در دين محمد تبديل به دين آخرالزمان و ابدي گشت و تنها راه و رسم اخلاص و خلق جديد و سير الي الله و لقاء الله گرديد. «اي محمد بگو كه من جز براي احياء و برپائي دين حنيف ابراهيم برگزيده نشده ام.» قرآن-

۱۰۳۱- بدان كه تاريخ و دهريت و خسران عصر و شجره ملعونه همان ژنتيك است و علم ژنتيك حداقل اين حقيقت ديني را اعتراف كرده است كه آدميزاده همه چيزهاي مادي و معنوي و خصائل و سلايق و عواطف و امراض و شرارتهايش از ژن است يعني موجودي تماماً اسير نژاد است و از خود هيچ اراده مستقلي ندارد و مجبور مجبور است و اين همان چيزي است كه در فلسفه هاي قرن هيجده و نوزده ميلادي تحت عنوان جبر تاريخ كشف و اعتراف شد و امروزه هم در علوم طبيعي تحت عنوان جبر ژنتيكي كشف و اعتراف مي شود كه بيان دو روي سكه جبر سرنوشت است كه ابراهيم خليل ع طبيب و ناجي انسان از اين جبر است كه مادر همه جبرها و بي ارادگيهاي آگاه و ناآگاه بشري است. در اين باب به كتاب «عرفان تاريخ» رجوع كنيد كه علي ع در رؤيائي به يكي از خوانندگان اين كتاب فرموده بود كه «زين پس هر كه را بخواهم هدايت كنم بواسطه اين كتاب هدايت مي كنم.» و براستي كه اين كتاب مغز همه آثار اينجانب است و من در حين نگارش اين كتاب شبانه روز بلاوقفه با مولايم علي محشور بودم و از نگاه او كه نگاه خداست (عين الله) مي ديدم.

۱۰۳۲- دل يا خانه نژاد است يا خانه نزاد. و در غير اين دو حالت، سنگ شده و مرده است. نژاد مرده و زنده را بواسطه هجرت و تقوا و مراقبه بر نفس و جهاد با ظلم مي توان از دل زدود و بواسطه خدمت و اطاعت بي چون و چرا از امام هم مي توان دل را خانه نزاد كرد و اينست عصمت. ولي اگر مرحله اول را انجام دهي و تن به مرحله دوم ندهي و دل را فقط براي خودت نگاه داري دلت مي ميرد و لذا باز بي اراده مي شوي و مقلد و مريد كور و كر زمانه و تبليغات و خناسان و اجنه مي گردي.

۱۰۳۳- چه بسا برخي از اهل شرع و زهد بي ولايت حق، دلمردگي و سنگدلي خود را به حساب عصمت مي گذارند و در قبال اولياي الهي رسوا شده و به عداوت مي پردازند زيرا محبت حق را درنمي يابند چون دلشان مرده است. مارقين و نهروانيان در عصر خلافت علي ع يك نمونه مشهور در تاريخ هستند كه بالاخره خون امام را ريختند و جمله دچار وسواس هاي شرعي بودند و از خود پاكتر سراغ نداشتند در حاليكه بازيچه شيطان شده بودند.

۱۰۳۴- حداقل عصمت دنيوي اينست كه زن دل به شوهر دهد تا هم بتواند دلش را زنده نگاه دارد و مادري كند و هم دل به هر مردي ندهد و فاسق نگردد در نهان و آشكار.

۱۰۳۵- امروزه شاهد پيدايش نسل تازه اي از مادران هستيم كه براستي كمترين عاطفه حيواني هم به فرزند خود ندارند زيرا قلوبشان بدليل عدم پذيرش ولايت شوهر، مرده است. زيرا كسي كه همدل شوهر نشود يا دل به فاسقي مي دهد و يا دلش ميرد.

۱۰۳۶- زن جواني را مي شناختم كه فرزندان خردسالش در آغوشش سينه اش را چنگ مي زدند و مي خواستند تا پاره اش كنند تا بر دل مادر وارد شوند زيرا دلش مرده بود و كمترين بوي عاطفه و حُبّي نسبت به بچه هايش نداشت و بچه ها در آغوش او دو صد چندان بيشتر احساس قحطي وجود مي كردند زيرا احساس وجود جز از محبت حاصل نمي آيد. اين بچه ها از مادرانشان چنان كينه اي به دل مي گيرند كه هيچكس نسبت به خصم خوني خود به دل نمي گيرد.

۱۰۳۷- بزرگترين عذاب زنان ولايت ناپذير از شوهر اينست كه نمي توانند بچه خود را دوست بدارند و لذا جز نمايشات ايثارگرانه و تعشيق هنر ديگري ندارند و با اينحال مي بينند كه فرزندشان كمترين محبتي به آنان ندارد. يكي از اين زنان در نزد من اعتراف مي كرد كه: دردي بزرگتر از اين نيست كه مي بينم بچه ام نسبت بمن كينه دارد و علتش را نمي فهمم!

۱۰۳۸- مادران سنگدل علت العلل فرار بچه ها از خانه اند هر چند كه شبانه روز مشغول سرويس دهي و پول افشاني براي هوسهاي بچه ها باشند و براي رهايي از اين رسوائي متوسل به انواع كلاسهاي به اصطلاح كمك آموزشي و هنري و امثالهم شوند.

۱۰۳۹- اي مادران براي خدمت به اقتصاد خانواده و ارضاي هوسهاي مالي فرزندان خود خانه را خالي نكنيد و محبت خود را تبديل به پول و منت بر بچه ها نكنيد كه ندامت ابدي درو خواهيد كرد.

۱۰۴۰- آنگاه كه فرزند شما آغوش پرمهر شما را ضجه مي زند پول و پلو و اسباب بازي و شكلات نثارش نكنيد بلكه مهرورزي را تمرين كنيد. تظاهر به مهر بهتر از پناه جستن به قهر به روشهاي ايثارگرانه است.

۱۰۴۱- زني كه خصم ايمان شوهرش بود اعتراف مي كرد كه حتّي از شوهرش هم بخاطر فرزندانش گذشته و طلاق گرفته و شبانه روز كار كرده تا بچه هايش را خوشبخت سازد و اينك با حيرت كامل مي بيند كه بچه هايش چه عشقي به پدرشان دارند و چه كينه اي از مادر. در حاليكه پدرشان پس از جدايي سالها از بچه هايش هم فاصله گرفته بود و مزاحم زندگيشان نمي شد و فقط برايشان پول مي فرستاد و بي عاطفه گي خود را به بچه ها به اثبات رسانيده بود از منطق مادرشان. چنين واقعه اي كه بسيار فراوان رخ مي دهد بدين معناست كه دل صاحبي دارد كه خداست و لذا دوست داشتن و دوست داشته شدن چيزي نيست كه به اراده ذهني و تلاشهاي مذبوحانه و نمايشات ايثارگرانه آدمي بستگي داشته باشد. محبت مهمترين اجر خداست به كساني كه محبوب مي شوند. و آن اجر عمل صادقانه و خالصانه براي رضاي خداست. هر كه براي رضاي حق عمل كند خداوند محبتش را در قلوب ديگران قرار مي دهد حتّي بي آنكه لزوماً خدمتي به ديگران انجام داده باشد. اين بدان! اينست كه مثلاً علي ع حتّي در قلوب دشمنان خوني خود هم محبوب است و حسين ع در قلوب مسيحيان و بودائيان و اهل سنت هم محبوب است. و كسي نمي تواند مسيح ع را دوست ندارد حتّي كسي مثل نيچه كه عمري بر عليه او جنگيد ولي عاشقش بود.

۱۰۴۲- اين بدان كه محبت و دوست داشتن، استقلال و اتكاء به نفس و عزّت مي آورد ولي ابتلائات نژادي و شيطاني سراسر بستگي و دريوزه گي و بي اراده گي و وسوسه هايي كه معجوني از خواهش و نفرت است.

۱۰۴۳- دل ذاتاً غير حق را در خود پس مي زند و نفرت مي دارد و همه عشقهاي نژادي و جنسي از اين نوعند و بيهوده نيست كه در روانشناسي جديد نفرت را آن روي عشق مي دانند و ذاتي عشق مي خوانند. ولي عشق پاك هرگز چنين نيست.

۱۰٤٤- این بدان که همه پاك بدنیا آمده اند زیرا بر فطرت خدا آفریده شده اند «بدان که خدا مردمان را بر فطرت خود آفرید و اینست دین حق» قرآن- یعني ناپاکي عارضه است، مرض است، بولهوسي است بي تقوایي است لاس زدن و بازیگري با انسانهاست و حاصل اراده به تملك و سلطه است که خود فرد را تحت سلطه و بي اراده مي سازد. «ظلم نمي کنید الا بخودتان» قرآن- پس ظلمي بزرگتر از این نیست که غیر خدا و اولیاي او را به دل راه دهي و دلبري کني تا دیگران را به پرستش و بردگي خود بکشاني. و این کل شیطنت و کید عظیم زن و راز همه فلاکتهاي اوست که عاقبت او را به خون همه مردان تشنه میکند زیرا نه تنها نتوانست کسي را به بند کشد بلکه خود به بند همه آنها افتاد و عصمت و عزت و دل و تن و روانش را تکه تکه کرد و خود را نابود ساخت و در این و آن گم شد. و از وجودش جز آتش باقي نگذاشت.

۱۰٤٥- چرا اشد و اکمل حق پرستي و توحید و مبارزه با نژادپرستي و ظلمت از بطن اشد نژادپرستي ها ظاهر شده است؟ بدان که عشق به نژاد به معناي عشق به جاودانه سازي خویش است. یعني آنهایي که نژادپرست ترند عشق به جاودانه سازي خود بر روي زمین را شدیدتر دارند و مي دانیم که جاودانگي اصل عشق است چرا که خود خداوند است ولي عشق نژادپرستانه این جاودانگي و خداوند را در حیات دنیا و عالم ارض مي خواهد. کسي که در قلمرو تباهي و نابودي یعني حیات خاکي جاودانگي را عاشقانه جستجو میکند به همان شدت و سرعت تباهي و نابودي حیات خاکي را تجربه میکند و بر آستانه این نابودي میتواند از تمامیت حیات دنیوي توبه کرده و روي به جاودانگي معنوي و عرفاني نماید به قوت همان عشق به جاودانه سازي خویش که صد البته عشقي است برحق و بلکه برحق ترین عشقهاست که عیب کار فقط در اینست که او بذر جاودانگي را در قلمرو تباهي و نابودي مي کارد یعني حیات دنیا و بقاي خاکي. در حالیکه بسیاري از مردماني که هیچ ایمان و تقوایي هم ندارند هیچ شوقي هم به جاودانگي ندارند حتي جاودانگي در بستر نژاد و تاریخ. و این حسن ویژه نژادپرستان حرفه ایست که بالقوه مهد ظهور عشق الهي هستند.

۱۰٤٦- نگاه کنید که چگونه والدین نژادپرست با زور و زر و تزویر و زار و هزار حیله مدرن دیگر تلاش مي کنند تا فرزندان خود را مظهر جاودانگي آرمان هاي خود سازند تا بدینگونه پس از مرگ باقي مانند و این بدین معناست که کمترین باوري به حیات پس از مرگ ندارند که براي تجسم خود در فرزندان خود دست به هر ستم و جنایتي مي زنند که به گمان خود از نابودي نجات یابند. درست به همین دلیل شاهدیم که این نژادپرستان حرفه اي از کمترین عقل و شعوري هم تهي مي شوند بخصوص آنگاه که در تبدیل فرزند خود به وارث و وصي خود مأیوس مي شوند در اینجاست که این والدین حتي دست به کار نابودي فرزند خود مي شوند چرا که به گمان آنها این فرزند امکان جاودانگي را از آنها سلب نموده و آنها را محکوم به نابودي کرده است. پس بنگر تا به کجاست مالیخولیا و ظلم و شقاوت کافران که فرزند خود را به دست خود نابود مي کنند در آگاهي کامل. بنگر که چه بدبخت است این آدمي و براستي که از سنگ هم حقیرتر است. زیرا سنگ مي داند که جاودانه است زیرا همانطور که قرآن کریم مي فرماید هر چیزي در جهان ذکر و صلوة و سجده و شکر خود را دارد یعني خدایش را مي شناسد و مي داند که از رحمت خدایش جاودانه گشته است ولي این انسان متکبر که بهتر از خود نمي شناسد اینقدر احمق است و قسي القلب.

۱۰٤۷- همه ذرات و کرات و موجودات عالم در تسخیر ذات انسانند به همین دلیل درنده ترین جانوران هم از انسان مي هراسند لااقل به دلیل صورت الهي اش. زیرا مخلوق خالقش را نمي درد و اگر دیدي که درنده اي بشري را پاره کرد یقین دان که او از بشریت بطور کامل ساقط شده است. و آن درنده این بظاهر بشر را حتي به صورت هم بشر نمي بیند بلکه دیو و دد و حشره و چهارپا مي بیند زیرا حیوانات تسلیم اراده خدایند و مي بینند و مي شناسند آنچه را که مي بینند یعني باطن را مي بینند. و اینست که خداوند اکثر مردمان را از حیوانات پست تر یعني کورتر و کرتر خوانده است. نگاه کن که چگونه گوسفندان با چه طمأنینه اي صاحبان خود را پیروي مي کنند تا بدستشان کشته و خورده شوند زیرا مي دانند که جاودانه اند ولي من و تو نمي دانیم و حداکثر موعظه اش را مي کنیم تا از این بابت هم بر درآمدمان بیفزاییم. من به چشم خود دیدم که سگي تبدیل به شیري حکیم شد و بشري تبدیل به سگ شد یعني صاحب این سگ آدم نشد.

۱۰۴۸- آيا بنظر شما اگر گاوي يك گاو ديگر را بخورد ديوانه نمي شود: جنون گاوي! و مابقي امراض مدرن را از همين چشم بنگر و فهم كن. حال اگر انساني يك انسان ديگر را بخورد چه مي شود؟ مگر ماجراي آدمخواري در اروپا را نشنيده ايد منظورم شيطان پرستان علني هستند ولي اگر دقت كنيد شيطان پرستان منافقي را بوفور مي يابيم كه در پنهان آدمهاي ديگر را مي خورند مخصوصاً فرزندان خود را.

۱۰۴۹- چرا برخي از اماكن و مناطق روي زمين القاء كننده حالات روحاني و عرفاني در زائرين خود هستند. اين بدان معناست كه در اين مكانها در دورانهايي انسانهاي حق پرستي بوده اند كه مشمول نزول روح گشته اند و آن اماكن هم آن روح را دريافته و در خود حفظ كرده است مثل ستون مسجد مدينه كه تكيه گاه رسول خدا در حالات ذكر و وحي بود و بعدها با بسياري سخن مي گفت از جانب خدا و رسولش. پس بدان كه چه بسا آدمي كه از سنگ و چوب هم مرده تر است. «و اينان قلوبشان سخت است و از سنگ هم سختتر است.» قرآن-

۱۰۵۰- از اين منظر مي توان تبرك و تقدس برخي اماكن را درك نمود و بيهوده به باوركنندگان و زائرانش تهمت خرافه و جهل نزد هر چند كه متأسفانه اكثر اين زائران با نگاه و احساس مشركانه به زيارت مي روند و اين اماكن را مي پرستند و از آن توقع شفاعت و كرامت و بركت دارند نه خدايي كه روحش را بر اولياي خود در آن اماكن نازل فرموده است. اين شرك در همه مذاهب وجود دارد مخصوصاً در مورد قبور اولياي الهي. يعني اصل اين بركت حق است ولي نظر و باور مردمان نسبت به آن حامل شرك مي باشد. اين دو امر را بايستي تفكيك نمود تا دچار شرك يا كفر نشويم.

۱۰۵۱- پناه برخدا از عبادات مشركانه يعني آن اذكار و آياتي كه به نيت تقرب الي الله نباشد و فرد بر اين نيت داراي تمركز و حضور ذهني و قلبي نباشد كه بي ترديد آن موضوع اين تمركز و حضور و مراقبه كسي جز امام حي نيست. يعني آن اذكار و آياتي كه بدون چنين حضور و مراقبه اي ادا مي شود جز مدخل اجنه و شياطين و خناسان و وسواس الناس نمي تواند باشد زيرا در حين ذكر اسماء و كلمات الهي درب دل گشوده مي شود كه اين گشايش يا براي امام و به قصد تقرب الي الله است و يا براي ورود غير. پس عباداتي كه فاقد اين حضور باشد بي ترديد منجر به شيطنت و گمراهي مضاعف است.

۱۰۵۲- چه بسا كه فردي داراي امامي زنده باشد ولي بدليل عدم تقوا و اطاعت توان حضور و تمركز در اذكار و عبادات خود نداشته باشد زيرا فقط با رابطه قلبي با امام است كه امكان چنين حضوري وجود دارد و اين رابطه قلبي اجر اطاعت از امام است. «و خداوند بر آنان منت نهاده و قلوبشان را مربوط ساخت كه اگر كل قواي اين جهان و بلكه دو برابر آن را در اختيار مي داشتند و صرف ايجاد اين رابطه قلبي مي كردند باز هم نمي توانستند.» قرآن-

۱۰۵۳- پس بدان كه همه فالگيران و رمالان و دعانويسان و جن گيران و احضار كنندگان روح و امثالهم كه وجودشان محل رفت و آمد اجنه و شياطين است بواسطه عبادات مشركانه به چنين مقام شيطاني رسيده اند كه اجنه و شياطين خود را با مراجعه كنندگان خود مبادله مي كنند بهمين دليل هر كه به اينان رجوع مي كند به انواع امراض رواني و جنون مبتلا مي شود پس: واي بر نمازگزاران سهوي و ريائي. قرآن-

۱۰۵۴- زني را مي شناسم كه ديوانه شده است در جريان ۱۲۴ هزار صلوات فرستادن به نيت طلاق پسرش از عروسي كه مورد نفرت او بود. از اين نوع زنان فراوانند و اين مصداق بارزي از اذكار مشركانه است.

۱۰۵۵- پس بدان كه يك ليوان آب را بي هيچ مرض و منتي بدست مؤمني دادن از صد سال عبادات مشركانه به نجات و هدايت نزديكتر است. پس به جستجوي امام مطلق نباش زيرا تا سلسله مراتب ارادت و اطاعت و خدمت مؤمنان را طي نكرده باشي تاب تحمل امام را نخواهي داشت و اصلاً ظرف دريافت محبتش را در خود نخواهي يافت. پس مؤمنان مبتدي را خدمت كن تا

استحقاق درك امام را بيابي اينست سلسله مراتب عبوديت. و بدان كه عبادت بدون اين عبوديت جز به شيطان نمي رساندت. پس واي بر تو از اينكه مؤمنان را انكار و تهمت زني در حاليكه به جستجوي ناجي و امام زماني.

١٠٥٦- هيچ معنا، ارزش يا صفت بر حقي به خودي خود قابل پرستش نيست و نمي تواند هدف و غايت وجود باشد حتي ارزشهايي مثل تقوا، عصمت، صدق، معرفت، علم و حتي محبت. همه اين ارزشهاي معنوي و الهي چيزي جز شرايط و امكانات وجودي جهت رسيدن به حق وجود يعني لقاي الهي نيست كه جمال جاودانگي و همه ارزشهاست كه امام عرش اين جمال و درب الحاق به پروردگار است.

١٠٥٧- پس نهايتاً خود وجود امام را وسيله اي براي رسيدن به ارزشهاي معنوي قرار دادن غايت شرك و ظلم است بلكه امام همان مقصود همه ارزشهاي معنوي در عالم ارض است.

١٠٥٨- و بلكه هر انساني را وسيله اي براي ارضاي نيازي قرار دادن نيز يك ظلم آشكار است حتّي اگر آن انسان يك كافر باشد زيرا همه انسانها صاحب وجهي از جمال پروردگارند.

١٠٥٩- و بلكه در نظر اهل معرفت توحيدي هيچ مخلوقي در اين جهان هستي وسيله نيست زيرا محل حضور و ظهور پروردگار است.

١٠٦٠- پس بدان كه نماز براي نماز، عصمت براي عصمت، محبت براي محبت و... يك شرك و گمراهي آشكار است و آدمي براي مدت زيادي نمي تواند اين ارزشها را بخودي خود حراست نمايد و لذا به بازار فروش مي برد. «و آنانكه شوقي به ديدار پروردگار ندارند كافرند و قابل هدايت نيستند زيرا دل به دنيا مي دهند...» قرآن-

١٠٦١- هر كه ايمان نياورد و هدايت نشد با آيات و بينات و معارف الهي، بدان كه نخواست. و هر كه گفت خواستم و نشد بدان كه كذاب است و بخش عمده عذابهايش نه از بابت اينست كه نخواست بلكه از اين بابت است كه به خدا دروغ بست كه من خواستم ولي نتوانستم يا خدا نخواست و مرا هدايت نكرد. كه اين بزرگترين تهمت ممكنه به خداست كه منجر به عذاب عظيم مي شود كه عبارتست از كر شدن و كور شدن و بر دلش قفل خوردن و تا ابد احمق ماندن.

١٠٦٢- پس بدان كه سختي ايمان آوردن و پذيرش نور هدايت و راه رشد و تكامل الهي در نتوانستن نيست بلكه در عدم پذيرش قدرت اختيار و آزادي انتخاب و مسئوليت اعمال و سرنوشت خويشتن است يعني وجودپذيري! بنابراين در يك كلام بايد گفت آنانكه ايمان نمي آورند و به نشانه هاي هدايت حق عمداً پشت مي كنند همانا عدم پرستانند يعني جبرپرستان يعني جبارپرستان و اينان عاشق كساني هستند كه آنان را مجبور كنند و زير پاهاي خود له نمايند كه اين جزاي اختيارناپذيري و مسئوليت ناپذيري و وجودناپذيري است. پس جهنم قلمرو وجودپذيري جبارانه و آتشين است.

١٠٦٣- اينست كه خداوند بر افراد و اقوام اختيارناپذير، جباران و اشقياء را مسلط مي نمايد تا به زور وجود را بپذيرند يعني مسئوليت را.

١٠٦٤- بدان كه صراط المستقيم نجات و هدايت و كمال آدمي بواسطه نور محبت اولياء الهي گشوده مي شود كه به محبت الهي مي پيوندد يعني هر كه را قلباً دوست بداري و مقيم دلت باشد تو را رهبري و هدايت مي كند حال اگر دل تو معطوف به اشقياء باشد بي ترديد به جهنم مي روي. پس كاري كن كه اولياء الهي محبوب دلت شوند و مقيم در دلت گردند تا تو را به خدا برسانند و اين محبت برترين اجر خدا به انسانهايي است كه به اولياء او ياري مي رسانند و از آنان خالصانه و بي چون و چرا اطاعت مي كنند يعني هر كه را خدمت كني صاحب دل خود ساخته اي و اين حكم عقل است كه به صاحبش مي گويد كه خدمت و اطاعت

چه كسي را كند و اينست كه تعلقات قلبي و محبت قلبي هر كسي به ديگران اجر يا جزاي اعمال اوست و نيز محبت اولياي الهي در دل حاصل پيروي از عقل است يعني عشق الهي حاصل عقلانيت است زيرا هرگز عقل آدمي حكم نمي كند كه خدمت و اطاعت كافران و اشقياء نمايد تا آنان را بر دل خود وارد سازد تا مريد آنان شود و به جهنم رود.

۱۰۶۵- پس بدان كه بر خلاف آنچه كه بسياري از فاسقان و منافقان ادعا مي كنند عشق و محبت حقيقي و الهي و عرفاني يك امر كور و ناخودآگاه و ماورائي و آسماني و افسانه اي نيست بلكه يك واقعه قلبي و روحاني است كه بواسطه نور عقل رخ مي نمايد يعني اينكه عشق عرفاني و محبت الهي هم حاصل انتخاب عقلاني است و تلاش عقلاني انسان است زيرا عقل آدمي نشان مي دهد كه فقط اولياء خدا و مؤمنين هستند كه دوست هستند و تو را براي خودت و رستگاري خودت مي خواهند و مابقي آدميان و اهالي نژاد تو را فقط براي اميال و منافع و رياست خودشان مي خواهند پس دشمن تو هستند پس واضح است در اين ميانه حكم عقل كدام است اينست كه خدمت و اطاعت مؤمنان و اولياي الهي نما تا دلت خانه دوست باشد و نه دشمن.

۱۰۶۶- پس انتخاب نهايي براي يك سالك در رابطه با پير يا امامش انتخاب بين خود و خداست يعني اينكه آيا مريد خودش باشد يا مريد خداوند از طريق اطاعت از امام. زيرا مريدي خود و خداي خيالي خود كردن همان مريدي شيطان كردن است و عاقبت اشقياء و ظالمان را مقيم دل خود ساختن. زيرا دل وجهي از وجود است كه مطلقاً نمي تواند خودپرست باشد پس ذاتاً در جستجوي كسي است كه او را بر خود گمارد و صاحب و ولي خود سازد. پس دل نهايتاً يا جايگاه خدا و اولياي اوست و يا جايگاه شيطان و اولياء شيطان. كه اولي اجر خدمت و اطاعت اولياء خداست و دومي جزاي خودپرستي است.

۱۰۶۷- همانطور كه قبلاً بارها نشان داده ايم «خود» آن نقطه مفروض وجود است كه در سينه جاي دارد كه دل نيز خوانده مي شود كه چون به خودي خود انديشيده شود عين عدم است و در غير اينصورت كسي يا چيزي است كه در دل است كه يا دوست است يا دشمن. يا خداست يا ابليس يعني دل ذاتاً عاشق و غيرپرست است زيرا نقطه وجود است حال اين غير، بستگي به صاحبش دارد كه چه كسي باشد كه اگر دوست (ولي خدا) نبود بي ترديد يك دشمن است.

۱۰۶۸- و بدان كه دوست (ولي خدا) را بر خود گزيدن همان خدا را انتخاب كردن است و اختيار را و مسئوليت را انتخاب كردن است همانطور كه خداوند در دينش هر كسي را در هر شرايطي مسئول تمام و كمال اعمال و سرنوشتش قرار داده است و مؤاخذه مي كند زيرا به او قدرت اختيار و انتخاب اعطا نموده است. به همين دليل است كه در مورد مؤمنان مي فرمايد كه هر سالي يكي دو بار آنان را امتحان مي كند تا بداند كه در ايمانشان صادق هستند يا نيستند. و اينست عظمت قدسي اختياري كه خداوند به مؤمنانش اعطا نموده است تا آن حد كه حتي علم و آگاهي خودش را از حريم اختيارشان خارج كرده است و لذا آنان را امتحان مي كند تا بداند. و اين بدان معناست كه مقام اختيار آدمي در وراي حتي علم خدا نسبت به مؤمنان است و اينست كه تقريباً همه مفسران در تفسير آيه مذكور حيران مانده اند كه آيا مگر خداوند بر ذات دلهاي مؤمنان آگاه و بينا نيست كه مي خواهد بواسطه امتحانشان بر صدق ايمانشان آگاهي يابد. و حتي عارف كاملي چون ابن عربي در قبال اين معنا اظهار جهل نموده است و مي گويد «اين كيست كه نمي داند و مي خواهد بداند». پس بنگر كه چه مطلق است اختياري كه خداوند به انسان بر آستانه انتخابش بين كفر و دين محول نموده است كه عظمت آدمي در كائنات و مسجود ملائك بودنش از همين بابت است.

۱۰۶۹- پس بدان كه گوهره اختيار آدمي و انتخابش بين خود و امام تماماً از جنس عشق است زيرا امام را بر خود گزيدن يعني عشق را برگزيدن است و خود را گزيدن همان فسق و شقاوت را انتخاب كردن است. پس اگر مقام اختيار آدمي از علم خدا نيز برتر است بدليل عشق است يعني عشق خدا به انسان (خلافت) و اينكه آيا انسان هم به اين عشق لبيك مي گويد و يا به آن پشت كرده و خود را مي پرستد. و ديديم كه عقل هم حكم به عشق مي كند. پس عقل حامي عشق است و هر كه آنرا ضد عشق مي داند نه عقل مي داند و نه عشق. و اينست كافر يعني احمقي فاسق!

۱۰۷۰- پس بوضوح درمي يابيم كه اطاعت از امام عين اختيار است و اطاعت از خود به راه جبر و جباريت و مجبوريت مي رسد يعني جهنم كه همه اجزايش غل و زنجير است يعني اسارت.

۱۰۷۱- و بدان كه طبق تجربه و كلام خدا راه اختيار جز از وادي رحمت برنمي آيد و وادي رحمت وادي امنيت و عزت است زيرا آدمي در قلمرو حواس و ظلمات امكان اختيار و انتخاب ندارد به همين دليل رسول خدا مي فرمايد كه اهل جبر اهل دوزخ است و اينست كه كافران براي هر كار كوچكي به چندين نفر پناه مي برند و چندين شريك و مشاور قائل مي شوند تا مسئول اعمال خود نباشند و لذا جملگي بزدل و هراسناكند. ولي آنكه در پرتو رحمت امام است داراي امنيت و اختيار است و لذا افرادي كه در رابطه با او زيست مي كنند اگر در خدمت و اطاعت نباشند از اين امنيت و اختيار خود غايت سوء استفاده و معصيت را مرتكب مي شوند زيرا مي دانند كه مشمول رحمت خدايند و اينست كه در رابطه با اولياي الهي گاه ظالمترين آدمها رخ مي نمايند همانطور كه عارفترين و عادلترين مثل سلمان و عمروعاص.

۱۰۷۲- پس بدان كه راه ايمان و هدايت الهي سراسر راه سلامت و رحمت و عزت و سربلندي و اختيار است همانطور كه خود در كتابش فرموده كه ما اسلام را آورده ايم كه سختيها را بر شما آسان كنيم و نه اينكه آسانيها را بر شما سخت كنيم و هر كه دين خدا را سخت جلوه مي دهد منافق است. قرآن- پس بدانكه «نتوانستن» در دين خدا بزرگترين تهمت به خدا و بزرگترين ظلم به خويشتن است. آري آنچه كه سخت است و عين جان كندن است راه شرك و نفاق در دين است و آنچه كه عين رحمت و سلامت است همان راه عشق عرفاني است كه دين خالص است. يعني هر چه كه دين خالص تر و نابتر باشد رحماني تر و آسانتر است و هر چه كه ناخالص تر باشد جانكاه تر است. اين بدان و در آن جاودانه بمان و در همه جا اين سخن را اشاعه كن تا مشمول رحمت خدا شوي.

۱۰۷۳- اي فرزند آدم، آدم باش و خداوند را بر خودت گزين و بر جاي خود قرار ده همانطور كه او تو را بر خودش گزيد و خليفه خودش ساخت و كل حيات و هستي و اختيار و اراده اش را به تو محول نمود. پس آدميت خود را بپذير و عاقل و عادل باش و عشق او را با عشق پاسخ گوي وگرنه به جنون و ظلم و فسق و شقاوت مبتلا مي شوي. پس حجت بر تو كاملاً عيان و بيان شد پس خود داني.

۱۰۷٤- پس ديدي كه عشق و عدل و عقل و عصمت و عرفان امر واحدي است زيرا عقل حكم به عدل مي كند و عدل حكم به عشق مي كند و عشق حكم به عصمت مي كند و عصمت تو را به نور عرفان و لقاء الله مي رساند.

۱۰۷۵- اصولاً امر اختيار و انتخاب به مفهوم حقيقي كلمه فقط زماني ممكن مي شود كه آدمي بر دو راهي خير و شر، عقل و جنون، عشق و فسق، عدل و ظلم و نهايتاً بود و نبود رسيده باشد و آن رخ نمي نمايد الا در رابطه با يكي از اولياي الهي. و در غير اينصورت و قبل از اين مواجهه همه انتخابات بشري در قلمرو انواع جبرها و شرها و ستم ها و ظلم ها و كفرها و شركها و تباهيهاست يعني انتخاب بين بد و بدتر. پس مي بينيم كه آستانه انتخاب همانا وجود ولي خداست در هر درجه اي از ايمان و عرفان كه رويارويي با دو دسته از مجموعه ارزشها و ضد ارزشهاست كه در يك سو عقل و علم و ايمان و يقين و اختيار و عدل و محبت و جاودانگي قرار دارد و در سوي ديگر جنون و بازيگري و شكيّات و سلطه گري و خيانت و فريبكاري و تباهيها قرار دارد. و اينست كه گفته شده است كسي كه امام زمانش را نشناخت هنوز در عرصه جاهليت و تاريكي قرار دارد .

۱۰۷٦- و چه احمق است آنكه انتخاب نكردن بين كفر و ايمان را يعني بين خود و امامش را زيركي و آزادي خود مي پندارد زيرا آنكه انتخاب نمي كند به اين گمان كه براي هميشه در فاصله بين خود و خدا آزاد و صاحب اختيار باشد يعني بازي كند به بدترين سرنوشتها يعني نفاق وجودي دچار شده و وجودش دو شقه مي شود. در حقيقت اين منافقان، بي تعهدي و بي وفائي را آزادي و اختيار مي پندارند، يعني بيعت و عهد و وفا را عين اسارت و غل و زنجير مي دانند.

۱۰۷۷- آري، كافران مي گويند هر انساني آزاد آفريده شده و بايستي هر كاري كه دلش مي خواهد بكند و براي اين آزادي جان مي دهند و مي ستانند. و اينست كه حداكثر لطفي كه در حق خدا و دينش و رسولان الهي مي كنند اينست كه به قول قرآن كريم مي گويند »دين خوب است ولي فقط براي سفيهان. ولي ما خود عالمانيم.» ولي مسئله اينست كه آدمي اميال و آرمان و اعمالش از كجا برمي خيزد؟ از خودش؟ از كدام خودش؟ از خود نژادي و موروثي و عاريه اي و تبليغاتي و رسانه اي و تلفني و اينترنتي و...! با اندك توجهي به خودمان مي بينيم كه هيچ خود في الذاته در ما نيست يعني هيچ اراده اي منهاي القاعات بيروني در ما نيست يعني آزادي كه همه برايش خون راه مي اندازند چيزي جز آزادي براي به اسارت انداختن خود در دامهاي اقتصادي و سياسي و هنري و تبليغاتي و تكنولوژيكي نيست و اين آزادي كافران است كه اسم مستعار اسارت است. «كافران واژگونند.» قرآن-

۱۰۷۸- بدان كه مظهر آزادي و قدرت مطلقه خداست همانطور كه وجود ما تماماً از اوست و اراده ذاتي ما از اوست به شرط آنكه در خود به او برسيم تا صاحب اراده خودي شويم و اينست آزادي و رستگاري. پس بيعت با مرد حق و اطاعت از او كه دل را مظهر اراده او مي سازد كه اراده خداست تنها راه رسيدن به اراده ذاتي است و رهائي از اسارتهاي بيرون.

۱۰۷۹- «آنانكه مي گويند اطاعت از رسولان الهي فقط به درد احمق ها مي خورد و ما خود عالمان هستيم بدان كه خود احمقانند.» قرآن- زيرا فهم اين آزادي خواهان احمق از آزادي عين اسارت است.

۱۰۸۰- پس نفس بي اراده ات را كه به هر بهانه اي در دام اين و آن است به اراده الهي در مردان خدا پيوند زن تا آزاد بماني. و اين يعني بيعت و اطاعت بي چون و چرا از امام. زيرا هر چون و چرائي در اين اطاعت همان تبديل امر امام به بولهوسي و بي ارادگي است زيرا هر امري كه بي چون و چرا اطاعت مي شود نفس آدمي را از اسارت چندين غل و زنجير بيروني مي رهاند و به اراده الهي پيوند مي زند. «كسي كه فرد ديگري را همچون خدا اطاعت و پرستش مي كند خداوند است كه بين آنان حكم مي راند» قرآن- و اين آيه سرّ اطاعت بي چون و چرا از امام است و حتي اگر اين مراد امام برحقي هم نباشد و بلكه دجال باشد ولي مريد اگر صادق باشد به خدا مي رسد.

۱۰۸۱- در قرآن كريم ابرار پيشتازان جنت الهي هستند كه از همين دنيا در آن زندگي مي كنند كه اراده شان درباره هر امري محقق مي شود كه اين از ويژگي حيات بهشتي است كه «در آنجا هر چه بخواهيد هست» و اين بيان آزادي كامل اراده است كه بيانگر قدرت فعلي اراده مي باشد تا آنجا كه اراده داراي قدرت خلاقه مي گردد يعني هر چه را كه بخواهد مي آفريند به آني. ابرار در معناي درست لغت يعني آزادگان و آزاد شدگان و دارندگان اراده خلاق. و مي دانيم كه خداوند رسيدن به اين مقام را يعني مقام «برّيت» را حاصل انفاق از چيزهاي دوست داشتني خوانده است. «به برّيت نمي رسيد مگر اينكه از هر چه كه دوستش مي داريد بگذريد.» قرآن- و اين يعني رها سازي دل از اسارت دنيا. زيرا كانون هر محبوبيتي همان دل است و به ميزاني كه دل در بند دنيا و اهلش مي باشد از اقتدار اراده ساقط مي شود و به همان ميزان همه اعضاء و اركان وجود فرد از قدرت اراده و آزادي و اختيار تهي مي شود و به همين ميزان بي اراده شدن است كه آزاديخواه مي شود كه هدفي جز آزادي عمل ندارد كه همان آزادي بازي كردن با آدم و عالميان است و اين يعني سقوط در ماديت هستي كه همان معناي دنياپرستي و هلاكت نفس است همانطور كه آزادترين جوامع در عصر ما هلاك شده ترين آن است.

۱۰۸۲- در حقيقت انسان به ميزاني كه قدرت برقراري رابطه روحاني با عالم و آدميان را از دست مي دهد يعني قلبش سنگ مي شود و انديشه اش دچار سكون و ثقل مي گردد و دچار عطش آزاديخواهي رفتاري و عملي مي شود يعني رابطه جسماني با عالم و آدم. و اين نوع رابطه چيزي جز بازي كردن و لاس زدن نيست كه انتهائي ندارد و نيز تنوع گرائي بي انتها در روابط.

۱۰۸۳- انسان بميزاني كه قدرت پرواز روح را در جهان و جهانيان از دست مي دهد و از وجودش جز تن باقي نمي ماند روابطش با عالم و آدميان نيز فقط جسماني است و در اين روابط نيز جز قحطي فزاينده نصيبش نمي شود زيرا در اين نوع

ارتباطات فاقد دل و انديشه هيچ چيزي بدست نمي آيد جز آتش نفوس ديگران و اين يعني جهنم كه عرصه حرص و قحطي و عطش فزاينده است كه در آن نه غرايز ارضاء مي شوند و نه عواطف نه حواس نه دل و نه روان زيرا روح در غل و زنجير است و آزادي پرواز ندارد تا در آفاق و انفس سير كند و از جان جهان برخوردار گردد.

۱۰۸٤- اگر انسان كامل را انساني معرفي كرده اند كه با جهان و جهانيان به وحدت رسيده است اين وحدت بواسطه روح است كه از درب دل و ذهن پرواز مي كند و بر آدم و عالميان وارد مي شود و آنها را درك و دريافت مي نمايد و با آنها به دوستي مي رسد و اينست انسان آزاد و اينست معناي وجودي ابرار كه مقيم در جنات نعيم هستند.

۱۰۸۵- انسان بميزاني كه از ماده وجود دل مي كند به نور وجود متصل مي گردد و روحش با روح جهان يكي مي گردد و از زندان تن آزاد مي گردد.

۱۰۸٦- و انسان تا از دنيا و اهلش بي نياز نشود دل نمي كند و انديشه اش آزاد نمي گردد و اما دل جز به نور محبت الهي به بي نيازي نمي رسد كه اين نور محبت الهي جز در وجود اولياء او نيست پس هر كه به اولياء او دل داد از بند عالم و آدميان رها مي گردد و روحش بال مي گشايد و در جان جهان به پرواز درمي آيد و اينست آزادي.

۱۰۸۷- پس اسارت در دامهاي اين دنيا به دليل جستجو براي ذره اي از محبت است كه نمي يابد كه در روابطش جز آتش حرص و شهوت و شقاوت نمي يابد و در حاليكه قحطي وجودش دو صد چندان شده به صدها غل و زنجير نيز افتاده است. زيرا جز در وجود اولياء الهي محبت يافت نمي شود.

۱۰۸۸- هر چه جز حق و اوليايش را بر دل وارد سازي و دوست بداري دشمن خود ساخته اي و از تو انتقام مي ستانند همسر، فرزند، اتومبيل، ثروت، منصب، مدرك و... . هر كه بواسطه همسرش كشته شد عاشقش بود هر كه بواسطه اتومبيلش كشته شد عاشقش بود و... .

۱۰۸۹- دل به هر چه دهي همو مي شوي پس دل به كسي ده و كسي را بر دل خود وارد ساز كه از تو بهتر باشد و تو را براي خودت دوست بدارد كه در اين صورت تو هم خودت را دوست خواهي داشت و از محبت غير بي نياز خواهي شد و چنين كسي جز ولي خدا نيست.

۱۰۹۰- پس بنگر كه براي سنگ شدن و چوب شدن و آهن شدن (خانه، اتومبيل و اشياء) تمام عمرت را جان مي كني ولي براي انسان شدن هيچ كاري نمي كني. يعني براي رسيدن به دنيايي كه به زودي از دستش مي دهي جان و روحت را فدا مي كني ولي براي رسيدن به ناجي و امام خود هيچ كاري نمي كني.

۱۰۹۱- به هر كس و چيزي كه مي انديشي و برايش كاري مي كني او را بر دلت وارد و مقيم مي سازي و او را صاحب و مالك خود مي كني ولي آيا به چه اندازه به خدايت مي انديشي و برايش كار مي كني؟

۱۰۹۲- «خداي را ياد كنيد تا شما را ياد كند. هر كه خداي را از ياد برد خود را از ياد مي برد.» قرآن- «ياد خدا همانا همنشيني با خداست.» حديث نبوي- «اگر مي خواهيد خداوند شما را دوست بدارد از رسولش اطاعت كنيد.»قرآن- اين سخنان كل راز هدايت و ضلالت و خوشبختي و بدبختي انسان است پس كاري كنيد كه مورد محبت خدا قرار گيريد تا خدا در دل شما قرار گيرد كه اينست تنها راه نجات و آزادي. «كل جهان هستي نمي تواند خداي را در خود جاي دهد ولي دل مؤمن مي تواند.» رسول اكرم- پس واي بر آن مؤمني كه دلش به نور محبت امامش زنده شده و به عظمتي برتر از جهان هستي رسيده است كه جايگاه خداست كه اگر به جاي وارد كردن امامش بر دل كه خليفه خداست كس ديگري را وارد كند و دلش را تحويل او دهد كه

چنين كسي تحت فرمان مطلقه ابليس و سپاهيانش قرار مي گيرد و موجودي همچون يهودا، ابن ملجم، ابن زياد و يا قطامه مي شود كه دست به شقاوتها و جنايتهائي مي زند كه هيچ كافر و جاهلي نمي تواند همانطور كه فقط چنين مؤمناني كه از ميانه راه به سراغ شيطان رفته اند مي توانند جناياتي همچون كربلا بيافرينند كه امثال معاويه و يزيد حتي شهامت انديشيدن درباره اش را نداشته اند. از اين منظر است دعاي ملائك به درگاه خدا كه «پروردگارا به مؤمنانت رحم كن.» قرآن-

۱۰۹۳- كار اولياء الهي اينست كه قلوب مريدان را از تملك و اسارت خناسان و اجنه و شياطين مي رهانند و پاكسازي مي كنند و آنگاه دل را تحويل صاحبش مي دهند كه زين پس با معرفتي كه حاصل كرده اي دل را به اهلش بسپار. و اينست آستانه اختيار و انتخاب مؤمن بر سر دو راهي انتخاب بين خود و امام. كه اگر دل را تحويل امامش داد كه به حق عمل كرده و راه رستگاري را برگزيده است كه راه لبيك گفتن به عشق امام است و در غير اينصورت همه شياطين و خناسان از نژاد و غيرنژاد شبانه روز بر درب هاي دل كشيك مي كشند كه با لحظه اي غفلت صاحبش، وارد شده و آنرا تسخير كنند. زيرا آدمي خود براي مدت زيادي قادر به حراست از دل خويش نيست و به زودي دل را از دست مي دهد پس بهتر است تا ديرتر نشده دل را به صاحب اصليش يعني خدا و يا خليفه اش تحويل دهد تا از دل حراست كنند.

۱۰۹٤- برخي از انسانها در روياروئي با حقيقت عاشق بر آن مي شوند به لحاظ قلبي. و به لحاظ ذهني و عقلي هم آن عشق را در خود تصديق و حمايت مي كنند يعني كل دنيا و زندگي بيروني خود را نيز به خدمت آن حقيقت مي گيرند. برخي هم در قبال حقيقت قلباً عاشق مي شوند ولي به لحاظ اراده ذهني از اين عشق مي هراسند يا اكراه دارند. دسته سوم از آدمها در قبال حقيقت به لحاظ قلبي فقط طلب و رغبتي دارند كه به لحاظ ذهني يا از رغبت دل خود حمايت مي كنند يا آنرا انكار مي نمايند. و گروهي ديگر از انسانها در قبال حقيقت به لحاظ قلبي رغبتي نشان نمي دهند يعني دلشان آنرا انكار مي كند ولي اراده ذهني شان به آن مايل است و يا آنكه ذهن هم از انكار دل پيروي مي كند. و اما گروهي هم در قبال حقيقت قلباً نفرت و خصومت دارند ولي به لحاظ اراده ذهني از اين خصومت قلبي خود بيزارند و يا اينكه به لحاظ ذهني هم با اين عداوت قلبي نسبت به حقيقت همراهي مي كنند.

۱۰۹۵- واكنش قلبي هر انساني نسبت به هر حقيقتي بيانگر مقام وجودي اوست مثلاً يك نفس ناپاك و دلي كه بواسطه شياطين و خناسان مصادره شده است و مورد ظلم است در قبال حقيقت اكراه و انكار نشان مي دهد و چه بسا خصومت مي كند كه اين واكنش قلبي حاصل كيفيت كل زندگاني گذشته فرد است و فرد هيچ اراده اي از بابت اين وضعيت قلبي خود ندارد الا اراده ذهني و عقلاني كه از اين دوستي يا دشمني دلش نسبت به حقيقت چه واكنشي نشان دهد و اينست مسئوليت انسان در دنيا و آخرت. زيرا آدمي جز اراده ذهني خود نيست كه حتي مي تواند در قبال اراده قلبي خود چنان واكنشي نشان دهد و تلاشي كند كه قلبش را نسبت به امري مايل و يا منكر سازد زيرا دلي كه نسبت به حقي انكار يا عداوت نشان مي دهد در مصادره دشمنان حقيقت است و انسان با دوري از اين دشمنان حقيقت در جامعه دلش را از اين عداوت با حقيقت مي رهاند زيرا عقل نوري است كه حق و ناحقي گرايشات قلبي خود را مي شناسد. يعني دل آدمي به ميزاني كه پيشاپيش منزلگاه اشرار شده است در قبال حقيقت اكراه و عداوت مي كند و عقل نبايستي مريد چنين دلي باشد. و اصلاً هر انساني آنگاه كه با حجتي از حق روبرو مي شود تازه مي داند كه در چه مقاميست و چه عاقبتي دارد زيرا دل سمت آخرت وجود است زيرا ترمينال وجود است و لذا عصاره كل زندگاني گذشته ما در دل ذخيره شده است و توشه آخرت نيز همين ذخيره است.

۱۰۹٦- و بدان كه انسان به قدرت و ياري اعمال صالح كه همان اعمال عاقلانه است بر عليه كسانيكه دل را محاصره كرده اند مي جنگد و از طريق فراخواندن حق (امام) به دل، آن اشغالگران از دل مي روند تا آنجا كه حق مقيم دل مي گردد و آن شياطين و خناسان مأيوس شده و وجود فرد را ترك مي كنند. همانطور كه آدمي در طي ساليان عمر گذشته خويش بواسطه خدمت و اطاعت كافران و اشقياء از نژاد و غير نژاد بتدريج آنان را بر دل خود مسلط ساخته است. و اينست كه خداوند پس از ايمان امر به اعمال صالح و اطاعت از رسول مي كند تا دل به حق برسد و تا ابد بر حق صبور بماند. سوره عصر.

۱۰۹۷- خداوند در دوره جاهليت هر كسي بر دلش قفل زده و آنرا از رسوخ خناسان و شياطين مصون مي دارد كه اين قفل با واقعه ايمان و به نور و روح رحمت امام گشوده مي شود تا فرد مؤمن از طريق خدمت و اطاعت، امامش را بر دل وارد كند و صاحب و ولي خود سازد و سالك راه خدا گردد ولي اگر آن مؤمن از خدمت و اطاعت سرباز زند اين دل زنده شده و گشاده لانه غير حق مي شود و در اينجاست كه بقول علي ع بسا شياطين در صورت بشري. پس واي بر مؤمنان ياغي و متكبر نسبت به امر حق .

۱۰۹۸- پس اعمالي صالح هستند كه مؤمن را به حق امام و رسول ملحق مي كنند يعني اعمالي كه در صلح و اطاعت از عقل و فطرت و حكم خداست، كه بر دو دسته كلي استوارند يعني واجبات و مستحبات. كه واجبات همان وظايف هستند كه بر دو دسته معيشت و عبادت قرار دارند كه امور معيشتي عبارتند از رزق حلال و بدور از حرص و ربا و مسائل غذايي و بهداشتي و رعايت حقوق اقتصادي و اجتماعي و رعايت احكام الهي در امور تفريحي و تزئيني و امثالهم. امور عبادي كه همان فروع دين هستند كه بر محور فكر و ذكر و حضور قلبي با امام قرار دارند. و اما مستحبات نيز در همين دو قلمرو مذكور پديد مي آيند يعني مستحبات معيشتي و عبادي. امور مستحب همانطور كه از لغت آن برمي آيد برخاسته از حب است مثل خدمت به مؤمنان كه در رأس آن امام قرار دارد و انفاق و جهاد و ياري دين خدا بر محور امر امام. و همانطور كه رسول اكرم مي فرمايد هيچكدام از اين اعمال واجب و مستحب از امور معيشتي تا عبادي بدون امر امام و اطاعت از او موجب حفظ ايمان و هدايت نخواهند شد و بلكه ابزار و امكانات نفاق خواهند بود كه اشد كفر است. پس مي بينيم كه كل دين، بي وجود حداقل باور و ارادت به شخص امام موجب هدايت نيست زيرا دل آدمي كه كانون قدرت اراده عملي انسان است جايگاه هر كه جز امام باشد كل وجود را به همان سو مي كشاند يعني تا زمانيكه امام در دل مؤمن مستقر نشده است دين آدمي هيچ تضميني ندارد يعني مذهب شرك است.

۱۰۹۹- دل آدمي سكاني است كه بواسطه آن كشتي وجود بسوي بهشت يا دوزخ هدايت مي شود و بسته به اين است كه سكاندارش چه كسي باشد. دل به هر كه داده باشي سكاندارش هموست و اين سرنوشت را عقل است كه تعيين مي كند كه سكان دل را به چه كسي سپارد و سكان دل بدست هر كه و در هر سمتي كه قرار گرفت كل ذهنيت نيز در همان سمت و سو قرار مي گيرد و به همو خدمت مي كند و اين رابطه متقابل دل و ذهن است. پس همه خواه ناخواه اهل دلند منتهي مسئله اينست كه دل اهل كه باشد.

۱۱۰۰- بدان كه ضمير ناخودآگاه همان دل است كه نور آگاهي آن در ذهن است كه اگر دل در سمت نور باشد بتدريج آگاه و بينا مي شود و متقابلاً اين روشنايي را بر ذهن مي تاباند و اين نيز رابطه متقابل ديگري از ذهن و دل است كه مبادله بين آگاهي دنيوي و آگاهي أخروي است و به ميزاني كه اين دو آگاهي همسو و متحد مي شود وجود آدمي صادق و موحد مي گردد و از پريشاني و تفرقه و چندگانگي مي رهد.

۱۱۰۱- اعمال ذهني و اعمال قلبي انسان نيز رابطه متقابل دارند. چه بسا اميال و اعمال كافرانه دلي كه در تصرف محبوب كافر كيش و شقي مي باشد و اميال و اعمال عاقلانه و مؤمنانه اي كه از ذهني تعليم يافته سر مي زند و يا به عكس.

۱۱۰۲- بدان كه وظايف شالوده اعمال صالح هستند و وظيفه شناسي ترمينال همه شناختهاي بشري است. و انسان بواسطه معرفتش وظايفش را كشف و درك مي كند و با يقين به آن عمل مي نمايد و اين اعمال هستند كه صالح مي باشند يعني همه كانونها و اعضاء و اركان وجود را به صلح و اتحاد مي برند. ولي اعمال و وظايفي كه كوركورانه و صرفاً غريزي و موروثي پديد مي آيند بي ريشه اند و سرنوشت آدمي را فقط در پوسته بيروني حيات دنيوي ساماندهي مي كنند. بنابراين اعمال و وظايفي عرفاني هستند كه تكليف دل آدمي را نيز تعيين مي كنند و مي توانند دل را در مقابل وسوسه هاي شيطاني و القائات زمانه محفوظ دارند. و اينست كه انسان عارف با هر عملي هر چند به ظاهر ناچيز سرنوشت خود و زمانه اش را رقم مي زند زيرا به

يقين عمل مي كند يعني به قدرت روح. ولي انسان جاهل فقط جان مي كند بي آنكه هيچ اصلاح و رشدي در زندگيش حاصل شود و بلكه به مرور زمان به سوي هلاكت و فلاكت مي رود زيرا تلاشهايش فاقد يقين و روح است.

۱۱۰۳- وظيفه شناسي يعني اينكه در كجا و كي و در رابطه با چه كسي چكار كني پس اين مستلزم مكان شناسي و زمان شناسي و مردم شناسي و خودشناسي و حق شناسي است و عرفان در نهايت هدفي جز اين ندارد و عرفان عملي عين وظيفه شناسي بر اساس يقين حاصل از معرفت است. پس آنچه كه ماهيت و نتيجه عمل واحدي را در انسانهاي گوناگون رقم مي زند ميزان يقين عرفاني موجود در آن عمل است و اين همان وظيفه شناسي عرفاني است يا عرفان عملي و عرفان بي عمل فقط در خدمت توجيهات ابليسي زندگاني كافرانه و فاسقانه است.

۱۱۰۴- پس بدان كه هيچ گمراهي و عذاب و هلاكتي نيست الا از وظيفه نشناسي. يعني اينكه نداني كه در رابطه با هر كسي در هر مكان و زمان معين چه كني. يعني هر گاه هر فرد و خانواده و جامعه اي را دچار پريشاني و عذاب و تشنج يافتي بدان كه از وظايفش غافل و جاهل است همين و بس.

۱۱۰۵- انسان عارف حتي ليوان آبي كه مي نوشد اثرش تا خود خدا و اقصي نقاط جهان مي رود زيرا مي داند كه چرا و چه مي كند. و اينكه گفته مي شود كه حتي كار كردن و خوابيدن مؤمن عبادت است يعني به خدا مي رسد و خدا هم كه در همه جاي اين جهان لامتناهي هست پس مؤمن بواسطه نور معرفت و يقينش با همه عالم و آدميان در هر عملي داراي تعامل است و اين معناي عرفان عملي و وظيفه شناسي عرفاني است. «آنكه مي داند و آنكه نمي داند هرگز يكسان نيست... و در آن روز مي دانيد كه چه مي كرده ايد» قرآن- و «آن روز» در قرآن كريم مكرراً بيان شده است كه براي مؤمنان اهل معرفت در همين حيات دنياست بواسطه قيامت عرفاني.

۱۱۰۶- پس بدان تا زمانيكه دل تو در مصادره يك انسان كافر و شيطان صفتي است چه بر نماز باشي و چه بر شراب نشسته باشي يكسان است و اتفاقاً نمازت مخربتر است زيرا تو را دو شقه مي كند پس قبل از هر چيزي فكري به حال دل خويش كن. «اي كسانيكه ايمان آورده ايد دشمنان خدا و رسول را دوست مداريد كه دشمنان شما هم هستند.» قرآن-

۱۱۰۷- و بدان كه در هر عادتي تاريك خانه اي قرار دارد كه شيطاني در آن پنهان است پس عادات خود را بشكن و بدان كه اعمالي كه با معرفت و بصيرت است هرگز تبديل به عادت نمي شود و انسان سالك به هيچ چيزي عادت نمي كند عادات بشري هلاكت گاههاي اويند.

۱۱۰۸- كل راه از خود تا خدا بر صراط المستقيم هدايت و نردبان عروج كه همان وجود پير يا امام زنده است چيزي جز كشف و درك و تصديق و سجده بر عدميت خويشتن نيست كه هر مرحله از اين عدميت منجر به دريافت درجه اي از وجود است از نزد خداي پير. و اينست كه سير الي الله را وادي فنا خوانده اند كه گويند انسان بواسطه فناي خويش به بقاي حق ملحق مي شود. و اينست معناي دگري از كلام مولاي عارفان علي كه: هيچكس به قصد عارف شدن عارف نشد.

۱۱۰۹- و مؤمن سالك در وادي فنا يكبار غايت بي عصمتي خود را مي بيند و دلش داغ عصمت مي خورد و بار دگر غايت بي محبتي خود را مي بيند و دلش داغ محبت مي خورد و بار دگر غايت بي معرفتي خود را مي بيند و دلش داغ معرفت مي خورد و بار دگر غايت بي وفايي خود را مي بيند و دلش داغ وفا مي خورد و بار دگر غايت بي لطفي خود را مي بيند و دلش داغ لطف حق مي خورد و... و عاقبت مي بيند كه اصلاً وجود ندارد و ذاتش به داغ وجود به ناگاه منفجر مي شود و اين سرآغاز ظهور انسان است به عنوان خليفه خدا يعني خليفه وجود يعني خليفه عصمت و محبت و معرفت و لطف و وفا... و اينست انسان! موجودي كه مطلقاً محال است و خداوند عاشق بر اين محاليّت عارفانه در انسان است.

۱۱۱۰- انهدام عصمت كه همان بكارت و اصالت دل و جان است در زن امروز به اندازه اي است كه وقتي با همسر آينده اش روبرو مي شود و مي خواهد به او دل سپارد تا همدل و هم سرنوشت او گردد با كمال حيرت مواجه با حقيقتي به غايت تلخ مي شود و آن اينكه گويي ديگر دلي باقي نمانده است يعني خودي در ميان نيست كه بخواهد به واسطه آن با همسرش عهد و وفايي داشته باشد زيرا وقتي در رابطه با همسرش قرار مي گيرد با لشكري از فاسقاني در خويش روبرو مي شود كه گويي اين لشكر خناس قرار است با همسرش بيعت كنند و هم سرنوشت شوند و بيهوده نيست كه امروزه با دختراني روبرو هستيم كه به شرط طلاق، ازدواج مي كنند و حتي برخي به شرط استمرار رابطه با فاسقان خود با مردي پيوند زندگي مشترك برقرار مي كنند. اين نابودي تا آنجايي است كه دختر با صداي بلند به همسر آينده اش مي گويد: «من به شرطي با تو ازدواج مي كنم كه با همه دوستانم هرگونه كه بخواهم رابطه ام را ادامه دهم.» يعني اين دختر دل ز كف داده بدون فاسقانش نمي تواند شوهرش را تحمل كند زيرا صاحب دلش نيست و صاحبان اصلي دلش ديگرانند و اينست كه حتي در رابطه جنسي نيز هر كسي را مي يابد جز شوهرش را كه در آغوش اوست. كه فلاكت و عذابي بزرگتر از اين براي دختران عصر جديد قابل تصور نيست.

۱۱۱۱- و اينست كه مثلاً در واقعه عروسي و شب زفاف، عروس به واسطه لوازم آرايش صورت خود را تبديل به يك ماسك جني مي كند تا به واسطه اين هويت جمالي بيگانه با همسرش روبرو شود. زيرا هيچ اثري از خود در خود نمي يابد كه در تصرف خودش باشد كه بتواند آن را با شوهرش در ميان نهد. چون باطنش مال ديگران است ميلي ندارد كه صورتش هم كه صورت باطن اوست در مقابل نگاه شوهرش قرار گيرد و لذا عموماً هرگز نمي خواهد بدون آرايش در چشم شوهرش باشد و اين اساس يك زندگي رياكارانه و منافقانه يك زن عصمت زدست داده با شوهر مي باشد و اينست فاجعه خانواده هاي مدرن. پس اگر در مراسم عروسي مواجه با ماسكهاي جني مي شويد كه عروس نام دارد معنايش را دريابيد كه زني نابود شده به خانه وجود مي آيد پس عجب نيست اگر هيچ چيزي در اين خانه نيابيد جز نابودي. و لذا از فرداي هر ازدواجي مواجه با يك ندامت ابدي هستيم و يك خيانت آشكار.

۱۱۱۲- همين بر باد رفتگي عصمت و دل به روشي ديگر درباره مردان نيز رخ نموده است. يعني در هر ازدواجي دو انسان نابود شده و تسخير شده و بيخود سرنوشتي مشترك را آغاز مي كنند كه در حقيقت زندگي مشترك دو تا جن در كالبد بشري است و لذا اين سرنوشت همزيستي اجنه است در صورت بشري. كه گاه از صورت بشري نيز رخ مي نمايد در جريان انواع آرايشگري ها و جراحي هاي پلاستيك.

۱۱۱۳- بزرگترين حماقت نژادپرستانه بشر اينست كه مي پندارد آنكه عاشق است بايد مريد باشد. و اين خلاف حق عشق است. اگر معشوق، مريد نباشد رابطه بر ستم و فساد مي انجامد.

۱۱۱٤- وقتي در رابطه نژادي عشقي آتشين مي بيني بدان كه در پس پرده مثله كردن و مثله شدن است يعني انزجار و آدمخواري آنهم از نوع زنده خواري. و تكه تكه از يكديگر كندن و خوردن است. اين وضع اهل دوزخ در حيات دنياست كه بارها شهود كرده ام.

۱۱۱۵- هرگز مپندار كه مبارزه با نژادپرستي در خويشتن و نژادزدايي از نفس خود، انكار و براندازي عواطف و وظايف درون نژادي از قبيل صله رحم است و بلكه انسان خداپرست نخستين و واجب ترين عواطف و وظايف و خدماتش را نثار نژاد خود مي كند كه نزديكترين طيف جامعه او محسوب مي شوند و به قول معروف: شمعي كه به خانه رواست به مسجد حرام است.

۱۱۱٦- اتفاقاً اين نژادپرستي است كه فرد را به بخل و انتقام از نژادش مي كشد چرا كه او را تصديق نكرده و نپرستيده اند. و آنگاه اين خودپرستي اش را به حساب نژادزدايي از خود مي گذارد. بدان كه نفرت و انزجار از نژاد آن روي سكه نژادپرستي و اراده به پرستيده شدن به واسطه والدين و همسر و فرزندان و خويشاوندان است. پس بدان كه در خدمت خالصانه و براي

رضاي خدا به خويشاوندان است كه انسان از نژادپرستي پاك مي شود و اينست راز اين سخن رسول عشق ص كه «حبّ وطن از ايمان است».

۱۱۱۷- پس بدان آنكه مرغ همسايه را غاز مي داند و از خود و هر چه منسوب به نژاد و زادگاه و وطن خويش است نفرت دارد اتفاقاً مبتلا به اشد نژادپرستي شده است و ناكامي در اراده به پرستيده شدن به واسطه نژاد و در وطنش علت اين نفرت است كه عين نفرت از خويشتن است كه عذاب خودپرستي و نژادپرستي است و مصداق از خودبيگانگي فرهنگي مي باشد كه به بيگانه پرستي منجر شده و عاقبت در نزد بيگانگان هلاك مي شود. پس مبادا كه اين از خودبيگانگي و بيگانه پرستي ماليخوليائي را از جنس نژادزدايي از نفس خود بداني.

۱۱۱۸- آنچه كه نظريه فضا- زمان را در تئوري انيشتن غير قابل فهم و افسانه اي مي نمايد عدم درك يگانگي ماهيت مكان و زمان است و آن به دليل عدم حضور روح انساني در اين حقيقت عالم وجود مي باشد زيرا درك يگانگي مكان و زمان در معادلات رياضي محال است و نيازمند ادراكي قلبي و روحاني است تا ببيني كه مثلاً آن كوهي كه در مقابل روي تو و در مسافتي معين قرار دارد صورت زماني فاصله تو از آن كوه است و صورت فاصله تو از حقيقت وجود است و بيانگر ميزان بيگانگي يا يگانگي تو با خودت و خدايت مي باشد. فقط با دخالت اين معناي عرفاني مي توان نظريه عام و خاص انيشتن را كاملاً دريافت زيرا اين ادراك در يك واقعه عرفاني به انيشتن دست داده است.

۱۱۱۹- ماديت وجود هر چيزي در جهان از منظر حواس و هوش دهري بشر، تجسم دهرزدگي انسان است كه عين مكان پرستي و دنياپرستي اوست كه از طريق ژنتيك و وراثت در او متبلور گشته و بصيرت توحيدي او را در ظلمات قرار داده است كه اين ظلمات جز به نور عشق الهي برطرف نمي شود لذا حقيقت عالم وجود را آن مؤمناني در مي يابند كه از قلمرو اسارت نژادي و تاريخي و دهري خارج شده و از تاريكي به قلمرو نور وارد شده اند. اينانند كه به درك و دريافت و شهود حقيقت يگانگي زمان- مكان در انديشه انيشتن نائل مي آيند كه خود او هم فقط در لحظه اي آنرا درك نمود. و البته هرگز شهود ننمود. او حقيقت عرفاني شگرفي را از عالم وجود كشف كرد كه در اثبات عليتي- رياضياتي آن عاجز ماند و دچار افسردگي گشت. اين يك حقيقت ناب وحدت وجودي است كه در انديشه يك دانشمند دهري جرقه زد تا بطالت و حقارت علوم عليتي و رياضيات را به او گوشزد نمايد. ولي او اين اخطار را آنچنان كه بايد جدي نگرفت و تا به آخر عمرش مشغول بازي ماليخوليائي در معادلات رياضياتي شد. او مي خواست توحيد را تبيين رياضياتي كند يعني به تساوي آورد. يعني همساني و برابري زمان و مكان را اثبات كند در حاليكه مكان تجلي زمان است و نه مترادف با آن. و اين عذاب پرستش علوم وراثتي – دهري بود. و لذا او را در نقطه مقابل كل تمدن علمي غرب قرار داد و مضحكه مراكز علمي نمود. او در اين مبارزه خود را باخت زيرا ايمان عرفاني نداشت هر چند كه به لحاظ فلسفي حامي فلسفه اسپينوزا بود كه يك فلسفه وحدت وجودي هندسي است كه در كل خودش با پيامش در بن بست منطقي قرار دارد و لذا خداي اسپينوزا اسير اراده و علم خويشتن است و از پس خودش برنمي آيد درست مثل انيشتن در نظريه نسبيت. پس بدان كه امر دهرزدائي از وجود امري كاملاً علمي– عرفاني است و نه امري صرفاً اخلاقي و اعتقادي.

۱۱۲۰- فرهنگ و مذهب نژادپرستانه مولد تفكر و علوم دهري و اساس تمدن فني و نظام طاغوتي است و اين طيف جهالت و ضلالت بشر است در طول تاريخ.

۱۱۲۱- پس درياب كه كم و كيف عملكرد ذهن و حواس پنجگانه بشري در محسوسات و غرايز و هوش طبيعي هم مولود ميزان نژادپرستي و نژادزدائي از نفس است يعني ناشي از شدت و حدت حضور دهر در روان بشر است. يعني فقط هوش و حواسي قادر به درك و دريافت حقيقت كامل عالم وجود است كه بكلي از دهر منزه شده باشد تا زمانيت در جانش به صفر رسيده و مكان را مظهر ابديت هستي ببيند و اين رهائي از مكان دهري است كه مكان را عرصه ظهور نور خداوند مي يابد. «و نور خداوند از عالم خاك متجلي مي شود.» قرآن-

۱۱۲۲- خوشبختي و احساس سعادت براي آدمي جز اين حاصل نمي آيد كه خود را مسبّب بيداري و نجات و سلامت و عزت و عصمت و رفعت ديگران ببيند. لذتي ماندگارتر از خدمت به شرف آدميان نيست. و عشق هم جز اين نيست. و دين هم جز اين راه نيست. و راه رشدي هم جز اين طريق وجود ندارد. و سالكان اين وادي هستند كه به خلاقيت و سلامت هوش و حواس و عقل و دل و روان مي رسند زيرا از اسارت دهر و ظلمت زمان نجات مي يابند زيرا روح خدا را در بشر ياري مي رسانند و خدا سرمد و بي زمان و لامكان است.

۱۱۲۳- علوم و انديشه ها و باورها و محاسبات مقيد به دوگانگي زمان- مكان همان فرهنگ كفر و شرك و ابطال و تباهي و خسران است و جز كسي كه از نژاد كه اساس رواني دهريت است پاك شد از اين خسران رهائي ندارد.

۱۱۲٤- پس بدان كه آئين و مذهب ابراهيم ع امري محدود به امور اخلاقي و صرفاً اعتقادي و اخروي و معنوي نيست بلكه اساس دستيابي به علوم حقيقي است كه برآمده از ادراك توحيدي زمان – مكان است. يعني ابراهيم باني علم حقيقي نيز هست. و اين بيانگر يگانگي علم و دين است. و يگانگي حواس و احساس و انديشه و عمل است. آئين ابراهيمي راه رسيدن به واقعيت توحيدي جهان است.

۱۱۲٥- و آنكه در تن و دل و جان و روانش از اسارت و ابتلاي نژاد و تاريخ برآمد بر واقعيت توحيدي جهان وارد شد و در محضر خداي جاي گرفت.

۱۱۲٦- هر كه را در فلاكت و هلاكت و خاكسترنشيني يافتي بدان كه نعمات الهي و رحمت مؤمنان را كفران و عداوت نمود و محبت بي مزد و منت حق را از وجود اولياي الهي انكار كرد و لذا چنان كور و كر و گنگ و احمق شد كه دست چپ را از راست و پستي را از بلندي و شب را از روز و گرما را از سرما تشخيص نداد و عاقبت دوست را دشمن گرفت و دشمن را دوستي نمود و نابود شد. اين بدان دليل بود كه گفت من از نژاد برترم.

۱۱۲۷- و اما آنكه در آئين ابراهيمي از نژاد و دهريت پاك شد از بُعد زمان و فراق مكان برون شد و در نور جاودانگي وجود مطلق جاري و ساري گرديد و با عالم و آدميان يگانه گشت.

۱۱۲۸- اينست كه انسان كامل يا امام زمان و منجي عالم بشري، انساني فوق زمان و مكان است يعني زمان و مكان در وجودش يگانه است و يگانگي عالم وجود را يافته است و لذا در هر زمان و مكاني حضور دارد و اين حضور در دل هر انساني كه در آئين ابراهيمي مشغول نژادزدائي است دريافت مي شود و اينست معناي نجات!

۱۱۲۹- زن اصل و اساس نژادپرستي است زيرا كانون اراده به پرستيده شدن است و لذا عطوفت و محبت زنانه سراسر مخرب و تباه كننده است زيرا هيچ كاري نمي كند الا به قصد اينكه طرف مقابلش را پرستنده و مريد بي قيد و شرط خود نمايد. اينست كه زنان در قبال ايمان و ارادت فرزندان و همسران خود به اولياي الهي شديدترين شقاوت و عداوت تا سرحد نابودسازي را بروز مي دهند و دست بهر فتنه و دسيسه و شرارتي مي زنند و اين شيطنت را در نسل و نژاد خود نهادينه مي كنند و به ارث مي گذارند.

۱۱۳۰- زن، امام و بلكه خود خداوند را هووي خود مي داند و با او اعلان جنگ مي كند و كل زندگيش را در اين نبرد شيطاني تباه مي سازد الا اينكه به توبه اي خالصانه برسد و در اطاعت و ولايت مرد حقي خاشع گردد. و اين نوع زنان همواره بسيار اندكند و تعدادشان انگشت شمار.

۱۱۳۱- اینست که الطاف و ایثار زنانه معمولاً به عواقبي جنایت بار مي رسد زیرا توقعي کمتر از بندگي و پرستش ندارد.

۱۱۳۲- يك پسر جوان بچه ننه اي که به انواع مفاسد و اعتیاد و بزهکاري مبتلا بود در رابطه با اینجانب توبه کرد و نجات یافت ولي در عوض مورد عاق مادرش قرار گرفت چرا که: »چرا گوش به حرف من ندادي و دست از اعتیاد و فساد و بزهکاري نکشیدي و حالا به امر يك بیگانه توبه کرده اي!!« در اینجا شقاوت و پلیدي نهفته در نژادپرستي مخصوصاً از نوع زنانه اش آشکار است.

۱۱۳۳- بنگر که تا چه حدي زنان پرستنده اماکن و خاطرات نژادي خویشند که حتي پس از ازدواج هم نسبت به همه مسائل خانواده پدري خود تعصبي مرگبار دارند و گاه فقط بدلیل انتقادي به یکي از افراد خانواده اش از جانب شوهر، مبادرت به طلاق مي کنند.

۱۱۳٤- خاطره پرستي، اساس نژادپرستي است که کارخانه اصلي آن زن است. و این اساس کفر زن است که او را از حضور در اکنونیت زندگي زناشوئي محروم مي سازد. این اساس مذاهب مرده پرست و تاریخ گرا است یعني مذهب آبا و اجدادي!

۱۱۳۵- حسرت گذشته بر باد رفته و نگراني آینده نامده، اساس فرهنگ و مذهب و روانشناسي نژادپرستي است که کارگاه اصلي آن زن است. اینست که زن ضد اکنونیت است که منشأ ایمان و عرفان و عشق و توکل و خداپرستي زنده است. و زني که مقیم این اکنونیت نیست چگونه مي تواند در رابطه با همسرش داراي عصمت و وفا باشد.

۱۱۳٦- آیا براستي مرز بین عصمت و زنا در رابطه بین آدم و حوا کجاست؟ محضر قانون و شاهد و امضاء و بلي گفتن و پاره کاغذي به اسم عقدنامه؟و چه بسا کسي که عاشق شد و تقیه و عصمت و فراق گزید و به مقام شهادت حق رسید(رسول اکرم[ص]) این مقام عصمت حق است در دل کسي که جز معشوق نیست. معشوقي که مظهر شهود پروردگار میشود.

۱۱۳۷- آیا براستي این ازدواجهاي با مهریه چند میلیاردي توأم با حق طلاق و حق داشتن فاسق را مي توان حلال و پاك دانست و روابط خیاباني را ناپاك خواند؟ عقل و شرع و وجدان بشري هیچیك دال بر چنین ادعائي نیست!

۱۱۳۸- براستي که روابط آشکارا نامشروع شرافتمندانه تر از بسیاري از ازدواجهاي به اصطلاح مشروع این دوران است که هزار شیطان مکر و دسیسه و تجارت و خیانت را قانونمندانه داراست.

۱۱۳۹- دختري که بر این پندار مالیخولیائي ازدواج مي کند که گوئي شوهرش رسالتي جز خوشبخت کردنش ندارد و او هم وظیفه اي جز خوشبخت شدن ندارد مثال آشکاري از اندیشه نژادپرستانه و خودپرستي جنسي (عورت پرستي) است که عورت خود را بجاي خدا مي پرستد و بدینگونه مرید شیطان مي شود و براي رسیدن به این سوداي احمقانه دست بهر کار و فتنه و مکري مي زند و دشمني خطرناکتر و غیر قابل تحملتر از خدا و ایمان و امام شوهر سراغ ندارد و پرستیده شدن را وظیفه ذاتي خود مي داند و براي شوهرش هم جز پرستیدن زن وظیفه اي نمي شناسد که اگر از این وظیفه سرباز زند مستوجب خیانت و نابود شدن است. و اینست هویت کافرانه اکثر قریب به اتفاق زنان مدرن که موجب انقراض ازدواج در عصر ماست و زمینه همجنس گرائي و فمینیزم مي باشد.

۱۱٤۰- چنین زني در نفس خود حامل دهها و بلکه صدها فاسق است زیرا عمري به جستجوي شکار مردي بوده که او را بپرستد و خوشبخت ابدي نماید و لذا براي هر مردي در هر کجا دلبري نموده است. این زن از معناي عصمت و وفا کاملاً بیگانه است زیرا به هیچکس تعهدي ندارد چون خدا. و چون هیچ مخلوقي ذاتاً پرستیده شدني نیست پس زن هم در این اراده شیطاني ذاتاً ناکام است پس ذاتاً از وفا و عفت و عصمت مبرّاست و عاقبت تمام وجودش کارخانه عداوت و انتقام نسبت به هر چه مرد،

مي شود چون همه مردان را خائن مي خواند چرا كه هيچ مردي بالاخره حاضر به پرستش او نشده است و از او فقط براي ايامي شهوت راني بهره برده و رهايش كرده است همانطور كه خود اين زن هم فقط براي ايامي احساس پرستيده شدن داشته و سپس آنرا فريبي غيرقابل جبران يافته است. حال اگر اين زن بيدار نشود و توبه نكند مبدل به ديو انتقامجوئي از مردان شده و خود را روسپي مي سازد. و اين عاقبت اراده به پرستيده شدن است كه معناي ذاتي خوشبختي در انديشه همه زنان كافر مي باشد. حال آنكه خوشبختي در معرفت ديني برخاسته از پرستيدن است نه پرستيده شدن. پس چنين زني موجودي ضد خدا و ضد دين و ضد عصمت و شيطان پرست و ماليخوليائي و خصم خويشتن مي شود.

۱۱۴۱- آدمي تا جمال الهي خود را در آئينه همسرش ديدار نكند از خوشبختي جاويد بيگانه است و در دو جهان هيچ چيزي او را لحظه اي راضي و خوشبخت نمي سازد. و خداوند آشكارا به اين امر وعده فرموده است «تو در نزد خدا چيزي نداري كه آنرا مطالبه كني الا جمال اعلاي پروردگارت را كه چون ديدار كني خوشبخت شوي.» سوره ليل- «زنان شما مزرعه وجود شمايند از هر حيث كه خواهيد بر آنان وارد شويد و خود را مقدم داريد و تقوا پيشه سازيد كه بزودي ديدارش كنيد و اين بشارتي از براي مؤمنان است.» سوره بقره- و تقواي رابطه زناشوئي و خاصه رابطه جنسي اينست كه هر كسي طرف مقابلش را بر رضاي خودش ترجيح دهد پس تقدم مرد بر زن يك امتحان است. پس هر كسي بايستي طرف مقابل خود را مد نظر قرار دهد در دل و روانش. يعني جز همسرش در او نباشد. ولي اگر هر كسي رضاي جنسي خودش را بخواهد و طرف مقابل را فقط وسيله ارضاي شهوات خود سازد تقوا را زير پا نهاده و دچار القائات شيطان مي شود و خناسان و چه بسا فاسقان گذشته در رابطه وارد ميشوند و اينست زناي پنهان و باطني. «اي مؤمنان از گناه در ظاهر و باطن بپرهيزيد.» قرآن-

۱۱۴۲- بسياري از زنان بسرعت از رابطه جنسي با شوهر بيزار و منزجر مي شوند زيرا به محض برقراري رابطه شاهد حضور مردان بيگانه مي شوند كه موجب انحطاط و نابودي رابطه است و چه بسا اين رابطه را ناممكن مي سازد و هيچ تمكيني رخ نمي دهد. و اين بدليل عدم تقوا در رابطه جنسي است. يعني هر كسي از بدن همسرش جهت ارضاي جنسي خود بهره مي برد و اين نوعي خود ارضائي زنائي و پنهان است با مردان ديگر كه در گذشته با وي روابط جنسي يا صرفاً عاطفي داشته اند. و همه اين مردان در نفس او در كمين نشسته اند. ولي اگر زن تقوا پيشه نموده و فقط در تلاش براي تمكين شوهر باشد در اين از خودگذشتگي است كه نفس او از ناپاكيهاي گذشته پاك مي شود. پس رابطه جنسي هم مي تواند موجب پاكي از كل ناپاكيهاي گذشته باشد و هم كل ناپاكيهاي گذشته را در رابطه زناشوئي فعال سازد و خداي ناكرده دوباره به روابط نامشروع گذشته اش بازگردد. اين امر درباره مرد هم مصداق دارد ولي در زن بسيار شديدتر است زيرا نفس زن پذيرنده است در حاليكه نفس مرد برون افكن است. و لذا مسئله عفت و عصمت اساساً زن را مخاطب قرار داده است و محور دين و رستگاري و سعادت زن محسوب مي شود. در اين معنا و دستورالعمل عرفاني بسيار تأمل كنيد كه محور همه مسائل و معماهاي لاينحل رابطه زناشوئي در سراسر جهان است كه امروزه به سر حد بحراني در حال انفجار و انهدام رسيده است و كل بقاي بشر بر روي زمين را تهديد به نابودي مي كند.

۱۱۴۳- بخل و حسد از جمله صفات مادون جمادي بشر است كه برخاسته از كفر و انكار انسان نسبت به رحمت مطلقه خداست. و هر كه رحمت لامتناهي حق را در زندگيش كشف و درك نكند لاجرم به انواع بخل و حسد دچار مي شود كه اين عذاب فقدان معرفت نفس است يعني فقدان درك خدا در خويشتن!

۱۱۴۴- حسد در شأن انسان بعنوان خليفه خدا نيست بلكه در شأن سنگ و چوب و حيوان هم نيست و فقط حاصل انساني است كه به شيطان مبتلا شده تا الوهيت حق را در وجود خود انكار كند. و لذا حسد يك صفت شيطاني در بشر است كه كل جهان را به شرارت و جنگ كشانيده است و جز بواسطه معرفت نفس نمي توان بر آن فائق آمد. يعني جز در معرفت توحيدي مذهب وحدت وجود امكان رهائي از شيطان نيست. و اين تنها راه نجات از حسد بعنوان آتش عداوت و جنگ و انتقام در سراسر جهان است.

۱۱٤٥- احساس وجود حاصل درك و دريافت رحمت مطلقه خداست كه حتي جمادات هم از آن برخوردارند ولي انسان كافر از آن محروم است و لذا احساس نابودي مي كند. حسد آتش نابودي در نفس بشري است كه خداي را در خود نمي يابد. «هر چه در جهان است ذكر و شكر و صلوة خود را مي داند و شما اكثراً نمي دانيد.» قرآن- ذكر و شكر و صلوة و سجده حاصل درك رحمت مطلقه خداست. اينست كه اكثر انسانها از حيوان و نبات و جماد هم پست تر هستند.

۱۱٤٦- و اگر حسد ويژه همه زنان جهان است و همه زنان قرباني آتش حسد خويشند بدين دليل است كه خود مهد رحمت خدا در قلب خانواده هستند كه بايستي اين چشمه رحمت را بي مزد و منت جاري سازند ولي آنرا به قيمتي بس گزاف و شيطاني مي فروشند و بدين طريق همه را پرستنده و برده خود مي خواهند زيرا حق وجود خود را درنيافته اند و بي نيازي خود را تصديق نكرده اند كه دريوزه نگاه و تصديق هر كس و ناكسي مي شوند و هيچ پاسخي نمي يابند و نسبت به همه دچار بخل و عداوت مي شوند.

۱۱٤٧- همانطور كه زن صاحب رَحِم خلقت است تجسم رحمت عامه خدا در عالم ارض است ولي نسبت به اين حق وجودي خود كافر و بخيل است و گرانفروشي مي كند و اينست راز تباهي و روسپي گري زن مدرن كه گرانفروش ترين زن تاريخ است و لذا بخيل ترين و جهنمي ترين زن در تاريخ است. چون رحمتش را بي مزد و منت جاري نمي كند و لذا در قحطي افتاده است و اينست علت بخل و حسدش و نيز جلوه گري و دلبري و بي عصمتي اش.

۱۱٤۸- راه هدايت الي الله و رستگاري و نجات دو جهان از مسير رحمت و سادگي و خشوع مي گذرد نه استكبار روحاني و عظمت و كبريائي و نخوت نفس. اي مدعيان عرفان و عشق و سير و سلوك الي الله، خيلي خيلي مهم هستيد و اندكي كه از اين اهميت بكاهيد نجات يافته ايد. كمي پائين تر آئيد تا همه مشكلات لاينحل شما حل شود.

۱۱٤۹- خدا در حال است و حال در سادگي و صفا و تواضع و رحمت و بي ادعائي است. لحظه اي كه با خود بمانيد رستگاريد. با خود ماندن همان الحاق به رحمت حق شدن است زيرا وجود همان رحمت است.

۱۱٥۰- احساس تنهائي در آدمي به معناي فراخوان يك سروش غيبي از اعماق جان است كه: كجائي! و در پاسخگوئي به اين ندا هر چيزي مي تواند وسيله اي باشد اعم از ذكر و نماز و هنر و قلم و هر كاري ديگر! و اين پاسخگوئي از هر نوع و بهر وسيله اي كه باشد عبادت است. پس گريز از تنهائي عين كفران نعمت است.

۱۱٥۱- «اگر دو برابر كل دنيا را داشته باشيد و خرج كنيد نمي توانيد دلي بدست آوريد ولي خداوند بر مؤمنان منت نهاد و دلهايشان را بهم مربوط ساخت تا هدايت شوند.» قرآن- و اين سرّ محبت و ولايت حق است در قلوب مؤمنان كه از دل اوليايش دريافت مي شود. اينست آن كيميائي كه بشر مدرن در عطش آن مي سوزد و حاضر است كل جهانش را براي بدست آوردن دلي هزينه كند و مي كند و دلي نمي يابد. و اين غايت اسلام و اساس تشيع است يعني دوستي دو تا مؤمن براي خدا. و اين همان ولايت و امامت است كه دين آخرالزمان است.

۱۱٥۲- هر كه فردي خارج از نژادش را براي ايمان و معرفت و خدا دوست بدارد اينست هدايت و ولايت و امامت. و اينست مغز دين خدا. و جز اين نيست.

۱۱٥۳- تقواي شكم، امساك و كم خوري است. تقواي شهوت جنسي، عفت و عصمت است. تقواي حواس، قناعت است. تقواي انديشه، سئوال كردن و تحقيق مستمر است و مكتب اصالت «نمي دانم». تقواي دل، گذشتن از محبوب است براي حق. تقواي علم و هنر هم تعليم رايگان است. تقواي هدايت، رسالت اجتماعي است. و تقواي وجود، گذشتن از وجود است براي صاحب وجود. و اين آداب عشق است كه همان آداب وجوديابي است.

۱۱۵٤- وجود عاريه اي- ميراثي را ببخش تا به وجود حقيقي- خودي برسي. اينست منطق عشق!

۱۱۵۵- هر مرض و نقص و ضعفي كه در تن و دل و روان خود داري از وجود عاريه اي است يعني از موجوديت تاريخي- ژنتيكي است و جز بواسطه نژادزدائي و دهرزدائي از نفس خويشتن علاج نمي شود. و درماني بنيادي تر و معجزه آساتر از اين براي امراض تن و روان وجود ندارد حتي اگر سرطان باشد يا ايدز. پس از خود نژادي بگذر تا به خود الهي برسي و بر قلمرو «سلام» و سلامت وارد شوي. اين همان درس عشق ورزي است.

۱۱۵٦- «باطن آسمانها و زمين از آن خداست و نيست امر قيامت (الساعه) مگر همچون چشم برهم زدني و بلكه كمتر از آن. و براستي كه خداوند بر هر چيزي قادر است.» نحل ۷۷- نام ديگر قيامت در قرآن كريم همان «الساعه» است يعني «هم اكنون»! و هم اكنون كي فرا مي رسد؟ هم اكنون! پس ما در قيامت بسر مي بريم ولي اگر باطن جهان را درنمي يابيم بدين دليل است كه در اكنون زندگي نمي كنيم يعني اسير دهر و تاريخ هستيم و در نژاد خود جا مانده ايم. پس نژادزدائي تنها راه رسيدن به الساعه و قيامت جهان است كه نهان جهان عيان است و لقاء الله! پس خدا آشكار است اين مائيم كه در محضرش نيستيم و در تاريخ گم و گوريم! و خروج از تاريخ جز به قدرت عشق عرفاني ممكن نيست.

۱۱۵۷- پس امروزه عارف كسي است كه خدايش را در همه حال و در همه سو در آفاق و انفس ديدار مي كند زيرا مقيم الساعه است و شاهد قيامت پنجاه هزار ساله! پس اگر عارفي يافتي با او بمان و دل و جان سپار تا به محضر حق برسي و رستگار و سعادتمند ابد شوي!

۱۱۵۸- به روايتي در آخرالزمان چه بسا آدمي مؤمن مي خوابد و كافر از خواب برمي خيزد. و اين امروز است كه شياطين در عالم خواب قلوب مؤمنان را غارت مي كنند زيرا مرز بين عين و غيب برداشته شده است و عالم و ملك و ملكوت يكسان گشته است. اينست راز خطري كه انسان آخرالزمان را تهديد مي كند زيرا مقيم قيامت است آنهم با چشمان بسته. «قيامت هر آن جاريست و براي مدتي آنرا پنهان داشته ايم.» قرآن- و آنگاه كه چشمها به جبر بينا مي شود زماني است كه نژاد از ميان برداشته شده و نابود مي گردد. «و در آن روز هيچكس نزديكانش را نمي شناسد و جز خدا يار و دادرسي ندارد.» قرآن- پس هر گاه از اسارت و تعلقات نژادي پاك شدي قيامت را آشكار بيني و خداي را ديدار كني يا به اختيار و يا به جبر. در قيامت پنجاه هزار ساله و يا در قيامت كبرا كه پايان جهان است.

۱۱۵۹- بنابراين هر گاه آدمي از نژاد و تاريخ و دهر پاك شد قيامت است و آن جز به نظر الهي ممكن نيست يعني به يك چشم برهم زدن! پس كافي است كه انسان بخواهد تا بشود در يك چشم بر هم زدن و نظر الهي و مردان خدا! پس راز نظر علي ع (نظر امام) را درياب! زيرا امام عين الله است. پس نظر امام را طلب كن تا خدا بيني! و اين مستلزم عشق عرفاني است كه جز به قدرت معرفت يقيني حاصل نمي آيد. يعني بايد الساعه (قيامت) را به يقين فهم و باور كني تا لقاي الهي را طلب كني و در آخرالزمان از كافران نباشي زيرا «آنكه شوق ديدار خدا ندارد كافر است.» قرآن- يعني قيامت صغراي عرفاني در آخرالزمان را درنمي يابد و فقط در پايان جهان با قيامت كبرا مواجه مي شود. «و در آنروز كافران خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون مي سازند... و مي گويند اي كاش خاك مي بوديم.» قرآن-

۱۱٦۰- «قيامت بناگاه بر پا مي شود» قرآن- «بناگاه» يعني بي هيچ مقدمه و شرايط و زمينه قبلي. و اين يعني واقعه اي در وراي زمان و عليت، با اينكه طبق دهها آيات قرآني علائمي آشكار براي قيامت وجود دارد. و اين بيان ديگري از «الساعه» مي باشد به معناي اكنونيت و استغراق در حال كه منجر به گشايش چشمي در دل مي شود كه قيامت را شهود مي كند. «در آن روز همه بيهوش مي شوند جز آن كساني كه خدا خواهد» قرآن- و اينها از ويژگي قيامت پنجاه هزار ساله عرفاني است كه ما آنرا قيامت صغرا ناميده ايم.

۱۱۶۱- اینجانب به یاد مي آورم که با نعره و صداي مهیب آسماني که جلوه اي از صور اسرافیل بود واقعه نزول روح و قیامت آغاز شد و بنده بسیاري از علائم قیامت قرآني را شهود نمودم که این شهود به لقاء الله انجامید. در این واقعه همه اهالي آن منطقه (دازگاره) بیهوش و هلاك شدند به لحاظ نفساني. و حتي متأسفانه یك خودکشي هم رخ نمود درست همزمان با این صداي صور. چند روز بعد در واقعه لقاء الله هم دو تا از آشنایانم در کنارم نشسته بودند که کاملاً بیهوش شدند و هیچ به یاد نمي آوردند در حالیکه انفجار نور محمدي و سپس لقاي الهي درست در حضورشان رخ داد در حالیکه بکلي مدهوش بودند و چون بخود آمدند گوئي از خواب مرگ بیدار شده و هراسان بودند که چه بلائي بر سرشان آمده است.

۱۱۶۲- آن روز پنجاه هزار ساله همان عرصه قیامت تدریجي و تکاملي در ماهیت و ساختار کائنات است که به وضعیتي میرود که جمال خداوند را بر همگان عیان سازد ولي از چشم عامه بشري پنهان داشته مي شود همانطور که در قرآن کریم ذکرش آمد. ولي عارفان بواسطه کشف و شهود عرفاني و واقعه پاکسازي نفس از زمانیت و تاریخ و نژاد، موفق به درك قیامت و لقاي الهي مي شوند که بناگاه (بغتاً) رخ مي نماید. ولي براي عامه بشري این قیامت پس از تکمیل واقعه و پایان جهان کثرت پرده برداري مي شود که آنهم بغتاً (به ناگاه) است که با جمال الهي روبرو مي شود که کافران تاب تحمل این دیدار را ندارند و خود را در آتش سرنگون مي کنند و اعتراف مي کنند که «اي کاش خاك مي بودند» تا یکبار دگر مجال درك و دریافت شهود الهي را در حیات دنیا (خاك) بیابند و در آخرت و قیامت کبرا در قبال لقاي الهي ناتوان و در عذاب نباشند. ولي این توبه اي بس دیر است و جز آتش قادر به پاکسازي آنها از دهریت و نژاد نیست. زیرا نور معرفت و محبت رسولان الهي را انکار کردند و مبتلاي به نار شدند تا بتوانند سرمدیت و جاودانگي و بي زماني را درك و تحمل کنند و این آتش است که زمانیت و دهر را از نفس آنها پاك مي کند تا لایق ابدیت حق شوند و لذا خود تسلیم آتش مي شوند.

۱۱۶۳- وقتي مي فرماید که قیامت به آني و بي مقدمه و علت و اسباب و زمینه قبلي و هیچ سابقه اي رخ مي نماید بدین معناست که از سلسله مراتب علیت حسي و عقلي و مجراي زمان و اسباب مکان رخ نمي دهد. و بنده این معنا را به تمام و کمال در قیامتي که سالها پیش بر من رخ نمود دریافته ام و لذا هر بار که آن واقعه کبیر را به یاد مي آورم حقیقتي جدید و نشانه اي برتر مي یابم که مصداق آیه اي از قرآن کریم است در وصف قیامت.

۱۱۶٤- «او خدائي است که در آسمانها و زمین هست و پنهان و آشکار شما را مي داند و آنچه کسب مي کنید» انعام۳- همین یك آیه که بارها تکرار شده است دلیل لازم و کافي در حق مکتب وحدت وجود است و پاسخي دندان شکن به مشرکین که مي گویند خداوند در مکان و جهان نمي گنجد. که خود این ادعا تهمتي بر ناتواني خداست که خدا در جهان نمي تواند حضور داشته باشد!!

۱۱۶۵- خداوند نامحدود و لامتناهي و مطلق و برتر از کل جهان است و نیز قادر بهر کاري هم هست که هر محالي را ممکن کند از جمله اینکه نامحدود را در محدود جاي دهد و از آن متجلي کند. ولي خر مقدسین جاهل که از خود خدا هم مقدس تر مي نمایند این را در شأن خدا نمي دانند که در عالم محدود رخ نماید. او حتي از ذره اي امکان ظهور دارد. و البته که این رویداد و ظهور نامحدود از محدود از منظر چشم دل عاشقان درك و شهود مي شود و اصلاً این خود خداست که از دل عاشقانش شاهد جمال لامتناهي خود از عالم محدود است. یعني این ذره لامتناهي که خالق را در خود جاي مي دهد دل عاشق است. و چشم دل عاشق است که جمال لامتناهي او را از هر شي اي درك مي کند و دیدار مي نماید.

۱۱۶۶- و قیامت هم که در کمالش قلمرو ظهور جمال حق است قیامت جان و دل و روح عاشقان حق است و خداوند از دل این عاشقان که براي او قیام کرده اند رخ مي نماید. پس مپندار که خداوند به هوي[1] و هوسهاي عرفاني آدمي رخ مي نماید که استغفرالله. او مظهر کمال مطلق عدالت و غیرت و عصمت است و براي غیوران وادي عصمت و عدالت و محبت، رخ مي نماید.

آنانکه براي او جان و دل و عزّت و حرمت و آبرو و آسايش و امنيت خود را قرباني مي کنند. پس مپندار که معارف وحدت وجودي براي ديدار با او کافيست هر چند که لازم است.

۱۱۶۷- اين دل انسان مؤمن و عاشق است که لامتناهي را در ذره اي ناچيز جاي مي دهد و از ذره اي ناچيز، کل هستي را مي بيند و نهايتاً وجودش را عدم و از عدم، وجود مي يابد.

۱۱۶۸- به ياد دارم در نخستين شب واقعه نزول روح بناگاه شنيدم که کتاب قرآن که بر طاقچه بود مرا به خود خواند. گشودم و براي اولين بار آن را خواندم و فهميدم و با کمال حيرت ديدم که اين کتاب را گوئي خود من قبلاً نوشته بوده ام. و بسياري از خوانندگان آثارم مي گويند که پس از آشنائي با اين آثار، بطرزي حيرت آور ميل به قرآن پيدا کرده و براي اولين بار به آن راه يافته اند و قبل از آن آيات قرآن را مجموعه اي ناهنجار و بي ربط از سخنهاي عجيب و غريب مي يافتند آنهم سراسر تناقض. ولي بعداً همه آيات را امري واحد يافته اند و بر حقانيت آن با تمام وجود شهادت داده اند. اين حقيقت نشان مي دهد که نزول روح، همان نزول قرآن بر دل انسان است. و روح همان روح قرآن است و روح خداست به زعم قرآن کريم. و اين بدان معناست که خداوند همان قرآن بوده است در ازل: کلمه! «و خداوند بواسطه کلماتش، حق را محقق مي کند.» قرآن- پس روح همان کلمة الله است که بر دل نازل مي شود و وجود خوانده مي شود و اين خواندن قرآن است و برپايي قيامت جان! يعني قيامت همان قيام وجود انسان است در عالم و آدميان. زيرا انسان جهان اصغر است و جهان هم انسان اکبر است. پس قيامت همان تحقق کلمات خدا و قرآن است و اين همان تحقق عشق است. و لذا صاحبان روح الهي جمله عاشقانند. يعني حاملان قرآن جمله اهل عشق و رحمت و فدائي مردمانند. زيرا «قرآن شفا و رحمت است.» قرآن-

۱۱۶۹- اين رساله که در حقيقت تفسير و تأويل عاشقانه قرآن و يا تعيّن قرآني عشق در انسان و جهان است به معناي قلبي ترين و جهاني ترين تبيين اسلام و قرآن است و لذا بيان رحمت محمدي براي عالميان است و رسالت جهاني محمد ص در آخرالزمان است زيرا عشق آن گوهره وحدت وجودي همه انسانهاست که همه در جستجويش هستند و آنرا گوهر سعادت خود مي دانند ولي نمي شناسندش و راه و رسمش را بلد نيستند. راه و رسم عشق، مسلماني است و اسلام مذهب عشق است. من اين را نه به وراثت و آموزش که به واسطه درد و تحقيق و فطرت و مکاشفه بتدريج دريافتم. به همين دليل است که اهل کتاب و مذهب تاريخي مرا متهم به بدعت مي کنند و مي گويند که دين و اسلام تو مختص خود توست چرا مکاشفات خودت را به اسم اسلام و قرآن رقم مي زني. خود من نيز در طي همين ساليان اخير بود که بتدريج با کمال حيرت دريافتم که آنچه که من يافته ام همان اسلام و قرآن و دين انبياي الهي است و لاغير. دين و اسلام و قرآن من خودي و فطري است و اينست که اين سخن رسول اکرم ص را اينهمه تکرار مي کنيم که «زين پس فقط رهروان معرفت نفس حقايق دين مرا مي يابند و تصديق مي کنند».

۱۱۷۰- اگر بقول قرآن کريم «قيامت ناگهان بر پا مي شود» بدين معناست که قلب و مقصد دين و اسلام و قرآن از راه عليّت و تاريخ و درس و مدرسه و وراثت حاصل نمي آيد و بلکه آدمي بميزاني که از راه معرفت و سلوك باطني به قلمرو دل يعني حال و اکنونيت (الساعه) نزديك مي شود به قلمرو اسلاميت و قرآنيت و حقيقت آخرالزماني دين و نجات و رستگاري نزديك مي شود و به حضور حق مي رسد و اينست خوشبختي! «جز جمال اعلاي پروردگار شما را خوشبخت و راضي نمي کند.» سوره ليل۲۱-۱۹

۱۱۷۱- اگر کل جهان مي تواند در مردمك چشم انسان جاي گيرد پس خدا هم مي تواند در هر ذره اي جاي گيرد. اگر اين معنا را فهم کردي اهل وحدت وجود و توحيدي و در آخرالزمان از کافران نخواهي بود. آنهائي که مدعي هستند که نامحدود نمي تواند در محدود جاي گيرد آشکارا خداوند را ناتوان و اسير قوانين عليتي ذهن حقير خود کرده اند. و اين را دفاع از توحيد مي پندارند در حاليکه دفاع از حماقت خويشتن است.

۱۱۷۲- یکي از بزرگترین بدبختي هاي ما مسلمانان و خاصه علماي اسلامي و مفسرین قرآن اینست که براستي بسیار بندرت در آیات قرآني اندیشیده و تعقل کرده اند چرا که برخي از آیات از فرط آشکاري گوئي نیاز به تفکر نداشته و برخي هم اسرار پنداشته شده که خود امام زمان پرده از آن برمي دارد. بسیار اندك بوده اند علما و عرفائي که قرآن را در نزد خود اندیشیده اند یعني درباره آیات و معاني قرآن تأمل نشده است. و اتفاقاً همه اسرار قرآني در آیاتي حضور دارند که سهل و ممتنع مي نمایند و گوئي بیان واقعیتهائي کودکانه اند پس نیازي به تفکر ندارند!؟ مثل این آیه که: خدا در زمین و آسمانهاست و بر هر چیزي محیط است. و این معناي مبین بودن قرآن و امّي بودن آیات الهي است «و قرآن را براي تفکر و تذکر بسیار آسان نمودیم.» قرآن-

۱۱۷۳- در دو جهان چیزي زیباتر و عالیتر و دلرباتر از قرآن و معارف قرآني نیست چرا که حتي لقاء الله هم از برکات قرآن است. و اینکه خداوند را در ازل قرآن مي یابیم عین حقیقت است که نزولش از اعلي العلیین تا اسفل السافلین هنوز هم ادامه دارد. و افسوس که بیان اسرارش بسیار کمرشکن و جان افکن و بس مسئولیت آفرین است و همینقدر هم که گفته ایم در هر رازش بارها از دل و جان و تمام هستي خود گذشته ایم. و نمي دانیم که آیا هنوز هم باید به بیان اسرارش در عشق ادامه دهیم یا نه. گمانم بر این بود که این دفاتر عشق را به هفت ختم نمائیم ولي اینك که به اواخر دفتر هفتمش نزدیك مي شویم دلمان راضي به ختمش نمي شود. ترسم نه از جان و امنیت و آبروي دیني ام که از رضاي اوست. هر چند که تا همین جا را هم به صداي تازیانه هایش پیموده و گفته ام و خود این شهامت را نداشتم چرا که نه نبي مرسل بوده ام و نه امام منصوص و معصوم و نه امام زاده و نه صاحب مدرك و جواز رسمي دیني و وراثتي و سلسله اي و... کسي بودم که عمري بر سر ایمان خود چو بید لرزیده ام و حتي در مسلماني خود نیز تردید داشته ام که آیا مسلمانم، کافرم، مؤمنم، عاقلم یا دیوانه. و این قرآن بود که از این تردیدها نجاتم داد در خواب و بیداري و با مشاهدات و مکاشفات و کرامات و آیات و بینات پیاپي.

۱۱۷٤- «بلکه دلهایشان در غفلت و نسیان است و آنچه که مي کنند غیر کارهایي است که مي کنند.» مؤمنون۶۳- در حقیقت کل زندگاني انسانهاي غافل غیر از آن زندگاني اي است که کرده و مي کنند. «و در آنروز خواهند دانست که چه مي کردند» قرآن- اکثر انسانها اگر بدانند که چه مي کنند دست از کارهایشان مي کشند و بازمي ایستند. این آیه بیانگر فلسفه زندگي اکثر مردمان جاهل و غافل است که در آنچه که مي کنند تردیدي هم بخود راه نمي دهند. «و کافران در آنچه که مي کنند هیچ تردیدي ندارند و خود را هدایت شده مي دانند». قرآن- و اما آنانکه بر خلقت جدید روحاني وارد مي شوند بناگاه قیامتشان بر پا شده و مي بینند که چه مي کردند. این همان «آن روز» در قرآن است که براي مؤمنان در حیات دنیا و براي مابقي مردمان پس از مرگ و در قیامت کبرا رخ مي دهد.

۱۱۷۵- آنچه که غفلت و نسیان و از خودبیگانگي انسان نامیده مي شود همان فاصله بین ذهن و دل اوست که میزان این غفلت همان میزان این فاصله و تناقض بین دل و ذهن است یعني فاصله بین ضمیر آگاه و ناآگاه. زیرا این فاصله بواسطه انواع جبرهاي جنّي و شیطاني و اجتماعي و نژادي اشغال مي شود که منشأ اعمالي است که سواي اعمال آگاهانه و ارادي اوست. این همان موضوع آیه ۶۳ سوره مؤمنون است. و این خلأ و غفلت و تسخیر شدگي جز بواسطه معرفت نفس که به معرفت قلب مي رسد قابل علاج نیست. و یگانگي ذهن و دل همان مقام توحید و صدق است. و تا قبل از وصول به این مقام عظیم این غفلت و بي خودي جز از طریق اطاعت از اولیاي الهي قابل جبران نمي باشد زیرا اولیاي الهي امامان دل انسانند و لذا از خود هر مؤمني به او نزدیکترند و صلاح کارش را بهتر مي دانند و اینکه حامل امر پروردگارند و دل کانون اراده و امر خدا در هر انساني مي باشد و سمت آخرت وجود است و لذا کانون ضمیر ناخودآگاه و غیبي اوست. و اینست که کمال معرفت را معرفت قلب دانسته اند (علي ع). و بدان که بقول امام صادق ع ، امام باطن هر کسي دل اوست و امام ظاهرش هم اولیاي الهي هستند یعني اولیاي الهي زبان دل مي باشند. و جز عارفان واصل این زبان را نمي دانند و آنچه را که عامه مردمان دل و امیال قلبي مي پندارند هواي نفس آنهاست و القاعات اجنه و شیاطین و خناسان. و اینست معناي کلام خدا که «غافلان از دل، اعمالي غیر اعمال ارادي خود دارند» که متوجه آن نیستند. و لذا چه بسا در حال خیانت و ارتکاب گناه هستند ولي مي پندارند که در حال ایثار و ثواب مي باشند. در این معنا بمان و تأمل کن که از ارکان معرفت نفس است.

۱۱۷۶- برخي از ما مي پرسند كه در روانكاوي پيرو چه مكتبي هستيم و وقتي مي گوئيم كه پيرو مكتب روانكاوي قرآني هستيم متلكي مي پرانند و مي روند. در حاليكه كل قرآن به يك لحاظ عين عرفان قلب يا روانكاوي دل انسان است. اين بدان! همينطور است جامعه شناسي قرآني و فلسفه قرآني و طب قرآني و اقتصاد قرآني و غيره!

۱۱۷۷- اينست كه براي رسيدن به قلب قرآن كافيست كه آدمي به قلب خود برسد تا با كل قرآن روبرو شود. اين همان مصداق آن حديث نبوي است كه فقط اهالي معرفت نفس به حقايق اسلامي مي رسند در خويشتن خويش! و اين كلام خدا كه «آنانكه خداي را در دل خود مي خوانند با پرستندگاني در خود محشور مي شوند از انبياء و اولياء و شهداء و صديقين...» يعني دل خانه خدا و اولياء اوست و هر كه اهل دل شد اهل الله شده است و اين مقامي عاليست كه مقام عارفان واصل است كه با حقيقت صحف ابراهيم و تورات و انجيل و قرآن هم روبرو مي شوند و اين از عجايب وجود انسان است و از محالات است كه ممكن شده است به مصداق اين كلام خدا كه »خداوند هفت آسمان و هفت زمين بمانند آن را آفريد و امرش را بين آنها فرود آورد تا بدانيم كه خداوند قادر به هر كار محالي است و بر هر چيزي محيط است...» سوره طلاق- و اين نزول امر خدا بين ذهن و دل يا دنيا و آخرت و يا زمين و آسمان وجود انسان است. و بدان كه امر خدا همان روح اوست و اولياي صاحب روح او بهمراه اين امر نازل مي شوند و كتاب او كه بهمراه نزول روح او فرود مي آيد به مصداق سوره قدر. و اين از برترين بينات الهي است كه كمالش لقاء الله است آنگاه كه حقيقت محمدي در دل رخ نمايد. و اينجانب مخاطب چنين لطف و كرمي از جانب خداوند بوده ام كه جمله معارف و مكاشفات اينجانب ريشه در اين بينه كبير دارد.

۱۱۷۸- نزول امر الهي بين زمين و آسمان همان نزول امرش فراسوي خير و شر، جبر و اختيار، مرگ و زندگي و بود و نبود است. و اين همان امر به بودِ نبود است: امر توحيد! اين همان امر عشق است در قمار عشق ورزي با حق! اين همان قلمرو بينات الهي و شهود جمال آيات است تا لقاء الله! «و خدا هر چه خواهد كند» طلاق- و اين همان پاسخ دندان شكن به منكران لقاء الله در حيات دنياست. آنانكه خداوند را همچون خودشان مقيد به مكان مي سازند و خصم ظهورش هستند همچون ابليس در عداوت با آدم! اين همان واقعه خلق جديد است در عالم خاك از فراسوي زمين و آسمان! يعني از راه دل كه نقطه لامكان وجود در انسان است. اين اَبين البيّنات آيات قرآن است و مهد ظهور محالات و عرصه حضور خدا در درك اسفل السافلين است و حجله وصل خدا با عاشقانش! و كل اين هفت دفتر عشق به مثابه تأويل و تعين اين آيه در پايان سوره طلاق است. اين وصال در فراق است و ازدواج در طلاق است و بود در نبود! اين آيه مهد ظهور رحمت مطلقه خدا و حقيقت محمدي است. اين قلب عرفان قرآن است و قرآنِ عرفان!

۱۱۷۹- «آيا نديديد كه خداوند زمين و آسمان ها را به حق آفريد...» ابراهيم۱۹- اين كلام نشان مي دهد كه انسان در لحظه خلق جهان، حضور داشته است پس بايد اين حضورش را به ياد آورد هر چند كه هنوز موجوديتي خاكي نداشته است. پس آيا انسان قبل از خلق جهان در كجا بوده است كه شاهد بر خلق جهان بوده است؟ با خدا بوده است؟ در خدا بوده است؟ و شايد هم خود خدا بوده است!

۱۱۸۰- «خداوند انسان را بر خلقش شاهد قرار داده است» قرآن- پس انسان قبل از خلقتش هم بوده است ولي در كجا؟ چون اين موجوديت قبل از خلقت خاكي يك موجوديت عارفانه و شاهدانه است پس موجوديتي الهي است و اين الوهيت وجودي انسان است كه از ازل بوده است. يعني انسان همان خداي قبل از خلق عالم است يا خداوند، انسان پس از خلق عالم است. در اين حقيقت هيچ تعارف و بدعت و انحرافي نيست و عين كلام خدا در قرآن است.

۱۱۸۱- انسان همان انسانيت خداست همانطور كه خداوند هم خدائيت انسان است. آيا مگر قبل از خلق عالم جز خدا كسي هم وجود داشته است! و اينست سرّ عشق بين انسان و خدا. كه همان عشق بين خداي قبل و بعد خلقت است و يا عشق بين انسان قبل و بعد خلقت! در اين معنا بمان!

۱۱۸۲- عبادات، مؤمنان را به خدا مي رساند و كافران را به شيطان. معارف نظري هم همينگونه اند. تفاوت در تقواست كه اساس دين و رشد انسان است. و تقوا يعني عدم پيروي از خود. و اين جز در اطاعت از امامي زنده ممكن نمي شود. يعني بي امام را تقوا نيست و لذا عبادات و معارف آدم بي امام، صراط المستقيم ضلالت او بسوي شيطان است. فرق سلمان و عمروعاص جز اين نيست.

۱۱۸۳- پس تقوا هم حاصل عشق عرفاني به اولياي الهي است. و بدون اين عشق، تقوا جز ريا و جان كندن نيست.

۱۱۸٤- «قيامت هر آن در راه است و مي خواهم براي مدتي معين پنهانش دارم تا هر كس به نتيجه اعمالش برسد» طه۱٥- با ظهور اسلام و معراج محمدي و امامت علوي قيامت پنجاه هزار ساله آغاز شد ولي تا به عصر ما پنهان داشته شد تا اينكه خداوند به واسطه بنده عيانش نمود و به قلم بنده بيانش فرمود. زيرا در مجموعه روايات ديني و عرفاني ما هرگز گزارش نشده كه كسي نشانه هاي قيامت در قرآن را به چشم خود آنهم در بيداري ديده باشد. ولي بنده بسياري از اين علائم را ديدار نموده ام هم در ساختار كائنات و عالم حيات و هم در ماهيت آدمي و جوامع بشري. و اصلاً واقعه نزول روح براي اينجانب در روز دهم مرداد هزار و سيصد و هفتاد و دو در ييلاق دازگاره با صداي مهيبي از صور اسرافيلي آغاز گرديد كه به صورت انفجاري در آسمان بود آنهم آسماني آبي بي هيچ لكه اي ابر. درست به وقت اذان ظهر. كه احساس من در آن لحظه دقيقاً احساس پايان جهان بود و روحي كه با اين انفجار آسماني فرود آمد تا صبح سحر فرداي آنروز مرا از بيرون محاصره و مصادره نمود تا اينكه بالاخره بر من وارد شد كه به همراه يك موت كامل بود. در حقيقت اين روح كه امر و اراده الهي بود مختص امر برپائي قيامت بود كه اين قيامت هم در وجود من و هم در مردمان و هم در ساختار جهان و طبيعت آغاز شد. و به محض ورود روح در سينه ام شاهد حشر همه انبياء و اولياي الهي گشتم كه در صفوفي بهم فشرده كه كل آن منطقه را پركرده بود به سوي من صلوة و سجده كردند و پس از آن امام زمان را ديدار كردم و بدين گونه قائم قيامت شدم و زان پس تا به امروز جز تبيين حقايق و معارف قيامت كاري نداشته ام. قلم بنده صور اسرافيل اين دوران است كه اجل و قيامت مدرنيزم و تكنولوژيزم و كاپيتاليزم و اين تمدن دو هزار ساله را بر پا نموده است.

۱۱۸٥- و اين را نيز بدان كه لقاء الله در هر عصري موتور محركه و سرآغاز قيامت آن عصر است بر هر انساني كه رخ نمايد. همانطور كه كاملترين اين ديدار بر محمد مصطفي ص و علي مرتضي ع حدود چهارده قرن پيش رخ نمود كه سرآغاز قيامت پنجاه هزار ساله گرديد. چرا كه ديدار خداوند در جهان هستي به مثابه رويداد و ظهور ذات و هستي مطلق از بطن و متن ساختار كائنات است و اين ظهور عمر مادي جهان را در عرصه كثرت به پايان مي رساند. زيرا «قيامت آنروزي است كه نهان ها آشكار مي شود». قرآن- همانطور كه قيامت كبراي جهان هم با ظهور جمال واحده خداوند توأم است بر عالم و آدميان خواه ناخواه! پس قيامت بر اثر وصال در عشق الهي مي باشد و عين ظهور عشق است. يعني بر پا كنندگان قيامتهاي دورانها جمله عاشقان الهي هستند تحت الشعاع نور رحمت مطلقه محمدي و عشق علوي!

۱۱۸٦- «و خداوند آسمانها و زمين را بر حق آفريد تا هر كسي را به آنچه كه كسب نموده اجر دهد و هيچ ستمي نمي شود» جاثيه۲۲- يعني زمين و آسمانها جمله براي انسان و در خدمت انسان است و تماماً ماهيتي انساني دارد و خلقت جهان از آن انسان مي باشد و در نهايت هم براي تكامل روح انسان است كه جمال خالق را متجلي مي سازد و انسان را به سوي خالق رهنمون مي كند. ولي انساني كه از انسانيت خود غافل است و حق هستي اش را انكار مي كند با جهاني مخالف و ضد خود روبرو مي شود. ولي به تسخير انساني درمي آيد كه حق جوست زيرا جهان بر حق آفريده شده است و آن حق پرستش و عشق يعني خلافت است. يعني آن انساني كه مسئوليت خدا در عالم ارض را بر عهده مي گيرد و مظهر رحمت او مي شود و نور هدايت مي گردد.

۱۱۸۷- آن حقي كه خداوند زمين و آسمانها را بر آن آفريده است خلافت انسان – خداست يعني عشق! و بر اين عشق است كه خداوند بواسطه جهاني كه آفريده اكتسابات آدمي را محاسبه نموده و اجر و جزا مي دهد بواسطه بهشت و جهنمش و رضوانش

در درجات كه صور و صفات و مقامات وجودي عالم هستي است. اينكه آنچه كه كسب نموده چگونه و چرا و از چه راهي و براي چه بوده است از عشق و وفا و عصمت و عزت و رحمت و عفو و ايمان و تقوا بوده و يا از فسق و جفا و زنا و شقاوت و كفر و پليدي.

۱۱۸۸- دنيا همان صورت و سيرت مادي و محسوس جهان هستي است كه آدمي بواسطه كفر يا ايمان و عشق يا فسقش از آن برخوردار شده و كسب مي كند. ولي بهشت و برزخ و دوزخ و رضوان الهي و درجاتش هويت اخروي جهان هستي است كه بواسطه اش اجر و جزا مي يابد در حيات اين و آن جهان. ولي اهل ايمان و عرفان و خلقت جديد در حيات اين جهان به آخرت و باطن جهان هستي مي رسد در درجات. و لذا در قيامت كبرا حسابش پاك است و معادي ندارد. و اينست معناي آن حديث مشهور كه اينقدر جاهلانه مورد سوء استفاده مشركان و منافقان قرار گرفته است كه «آنرا كه معاش نيست معاد نيست» يعني آنكه در اين دنيا هدفش معاش و عيش نبوده از قيامت و محاسبه آن مبراست و اين احوال مخلصين است كه به فقر خود فخر مي كنند و اينانند اهل حق كه عشاق الهي هستند و خلفاي رحمت او در عالم ارض همچون حلاج و بايزيد و سائر اولياي الهي!

۱۱۸۹- انساني كه در ارتباط با يكي از اولياي حق به خود نيامده و قيامتش بر پا نشده است گويي هنوز خلق نشده و حتي هستي حيواني را درنيافته است. ولي پس از اين قيامت نفساني چون تصديق و توبه نمود و به آفرينش عرفاني رسيد تازه داراي خوديت انساني شده است. بسياري در همان سرآغاز اين آفرينش نو كوس اناالحق مي زنند و دعوي هاي ناحقي مي كنند كه در اين ادعا فرو مي پاشند كه در اين فروپاشي يا عشق را بر مي گزينند و به اطاعت مريدانه ولي خود در مي آيند و يا به سمت فسق و كفر آگاهانه مي روند. يعني يك سالك پس از رسيدن به خود انساني بايستي از اين خود در قبال اراده امامش كه اراده خداست بگذرد و اين آغاز عشق و خلافت است و حق همين است و لذا كل زمين و آسمانها تحت اراده چنين انساني قرار مي گيرد زيرا بر حق آفريده شده است. در اين معناي حق بمان!

۱۱۹۰- «آنان كه ايمان آورده و اعمال خود را به صلح كشانيده اند از خسران عصر نجات يافته اند... آنان كه ايمان آورده و اعمال خود را به صلح كشانيده اند در بهشتي جاي داده مي شوند كه در آن جويباران جاريست... آنان كه ايمان آورده و اعمال خود را به صلح كشانيده اند خداوند مهرشان را در قلوب مردمان قرار مي دهد...» قرآن- و اين نيز يكي ديگر از ترجيع بندهاي قرآن است كه همه ارزشهاي الهي و عزت و لذت هاي دنيوي و اخروي را براي اين مؤمنان صالح بشارت مي دهد. ولي آيا مي داني كه اعمال صالح چيستند؟ همان اعمالي هستند كه بر مبناي دوستي با جهان و جهانيان به فعل مي آيند يعني گوهره ايمان و عمل صالح چيزي جز محبت نيست كه مؤمن را به صلح و اتحاد با عالم و آدم مي برد و اينست راه راست و طريق سعادت و هدايت. ولي چگونه اين گوهره حاصل مي گردد يعني چگونه انساني صالح مي شود يعني صلح دوست؟ در نقطه مقابل انسان صالح، انسان عدو قرار دارد كه با عالم و آدميان در ضديت و خصومت است و اين معناي انسان كافر است كه با حق خلقت زمين و آسمانها در تضاد است زيرا نمي خواهد خليفه خدا باشد و بار امانت الهي را بر دوش بكشد يعني نمي خواهد عاشق باشد و عاشقي كند. ولي بدان كه تا بار اراده و منيت خود را به يك انسان عاشق نسپرده اي و مريد نشده اي نمي تواني بار خدائيت خويش را از او تحويل بگيري و خليفه اش شوي. در اين معنا بمان! «خداوند مؤمنان صالح را جانشينان خود بر روي زمين مي سازد.» نور۵۵-

۱۱۹۱- انسان سالك انساني است كه به دستان خودش به نور ايمان و عرفان و محبت امامش آفريده مي شود در زير نگاه خدا. و اينست خلقت جديد و آفرينش عرفاني و قيامت قبل از قيامت و موت قبل از مرگ و ديدار قبل از ديدار. و اين سبقت تماماً ناشي از رحمت وجود امام زنده است. و اين سبقت گرفتن از تاريخ و فائق آمدن بر دهر و جبر زمان است يعني خروج از ظلمت نژاد و حركت به سرمنزل نور!

۱۱۹۲- پس صالحين به صلح رسيدگان با جهان و جهانيان هستند و اين جز بواسطه گذشتن از خود كه اشد تقواست ممكن نمي شود زيرا بايد از كل خود بگذري تا به كل هستي برسي. و چون به غير خود رسيدي در آنجا جز خود نمي يابي: «كل زمين و

آسمانها غرق در بايزيد بود و بايزيدي در ميان نبود» اين بيان موقعيت جهاني صالحين است. پس بدان كه صالحين نيز در جرگه عشاقند زيرا جز به قدرت عشق نتوان از خود گذشت و به غير پيوست. غيري كه اصل وجود توست و خودِ خود توست در حاليكه تو خودت بيخودي! و اينك آن آيه را درياب كه: «آنانكه ايمان آورده و اعمال خود را به صلح رسانيدند جانشينان خدا در جهان هستند». نور٥٥- يعني آنانكه از خود مي گذرند جهان را به ارث مي برند و آنانكه خود را مي پرستند جز حسرت و خسران و ندامت و لعنت به ارث نمي برند و اينست جهنم! ولي از خودگذشتگان (متقين) بهشت را به ارث مي برند يعني «به هست» را، هستي را! و جهنم عذاب نابودگي و نيستي است يعني نه هست!

١١٩٣- «آيا در خودشان تفكر نمي كنند كه خداوند آسمانها و زمين و هر آنچه بين آنهاست را نيافريده الا به حق و مدتي معين. ولي مسئله اينست كه اكثر مردمان ديدار پروردگارشان را منكرند» روم ٨- يعني فقط از طريق معرفت نفس مي توان حق آفرينش جهان را دريافت و مبدأ و معاد را تصديق نمود و حق خلقت را كه همان عشق الهي است درك كرد. ولي چون اكثر مردمان ميلي به ديدار خدا ندارند و اصلاً اين ديدار را محال مي دانند حق خلقت را هم درنمي يابند و از عشق بيگانه اند. يعني فقط عاشقان الهي قادر به درك حقايق هستند كه در انتظار روي او مي باشند. و آنانكه باور و شوقي به ديدار خدا ندارند از حقيقت عالم بيگانه اند و جز بازي كاري ندارند و حتي دينداري آنها هم نوعي بازي با باورها و مقدسات است اگر به ديدار او مشتاق نباشند و در جستجوي اين ديدار جهاد نكنند. «آنانكه در شوق ديدار با پروردگارشان نيستند كافرانند» قرآن- و چنين باور و شوقي جز در ارادت عرفاني با امام زنده پديد نمي آيد زيرا فقط آنانكه امامي زنده دارند حضور خداوند در جهان را احساس و فهم مي كنند و لذا شوق ديدارش را مي يابند زيرا اولياي الهي عرش خدايند و وجودشان حضور خدا در ميان مردمان است و اينست كه بي امام را اصلاً ايماني بخدا نيست. فقط آنكه مشتاق ديدار خداست زمين و آسمانها را قلمرو ظهور جمال و ديدارش مي داند و قيامت را كه باطن جهان را آشكار مي كند انتظار مي كشد و از تاريخ و قيامت دهري هم سبقت مي جويد تا هر چه زودتر به اين وصال برسد. و كل دين و تقوا و جهادهايش به اين مقصود است. و اينست دين خالص و توحيد!

١١٩٤- «و چون ايشانرا حق آمد گفتند كه اين يك طلسم است و ما باورش نداريم» زخرف٣٠- آنچه را كه كافران در رابطه با اولياي الهي متهم به سحر و جادو و طلسم و شستشوي مغزي مي كنند همان محبت آنهاست كه اهل ايمان و صدق را تحت تأثير قرار مي دهد و تسليم كلام حق مي سازد. پس آن حق و نوري كه با اولياي الهي نازل مي شود همان عشق و رحمت مطلقه خداست در قلوب اوليايش كه دلهاي مرده مردمان را زنده مي سازد و منقلب مي شوند. اين انقلاب در منطق كافران و مستكبران متهم به طلسم مي شود كه امروزه شستشوي مغزي هم ناميده مي شود. پس حق هم عشق است و هم حقايقي كه تحت الشعاع عشق، آشكار مي گردد كه مؤمنان را به محبت با عالم و آدميان مي كشاند و به صلح مي خواند. يعني عشق، رحمت مطلقه خدا را آشكار مي سازد و مردم را دعوت به تصديق و اطاعت از آن مي كند. به بيان ديگر حق همان حق آن چيزهائي است كه هست. يعني حقيقت همان واقعيت است كه تحت الشعاع نور محبت اولياي الهي عيان و بيان مي گردد و آنچه كه عيان مي شود نيز رحمت و محبت خدا درباره مردمان است. و اين بدان معناست كه كافران منكر عشقند!

١١٩٥- پس حق و حقيقتي جز حاكميت مطلقه عشق و رحمت الهي بر انسانها نيست. و رسولان و اولياي الهي هم بيانگر اين واقعيت هستند.«رسولان را نفرستاديم الا اينكه حق آنچه را كه در نزد مردمان است متذكر شوند» قرآن-

١١٩٦- كافران و متكبران و خود- برتربينان در عين حال كه خود را از همه برتر و بهتر مي دانند چاپلوسي ديگران را مي كنند و خدمات ويژه عرضه مي كنند تا از ديگران جواز و تصديق برتري خود را بگيرند. و همين نشان دهنده عكس اين ادعاست. كه ديگران بهتر از او هستند كه بايستي او را تصديق كنند يعني هويت شيطاني او را تأييد نمايند كه نمي نمايند پس به خون همه تشنه مي شود اين متكبر ايثارگر!؟ متكبر خودپرستي كه در نمايشات ايثارگرانه و شكسته نفسي هاي نمادين قصد اثبات برتري خود را دارد. و اين يك تناقض و جان كندن آشكار است و نشان مي دهد كه خود برتربيني داراي هيچ حقي حتّي در نزد خود فرد متكبر هم نيست وگرنه بواسطه نمايشات ايثارگرانه و متواضعانه در صدد اثبات برتري خود نمي بود. زيرا آدمي ذاتاً مي داند كه حقي جز عشق ورزي و از خودگذشتگي نيست و در اين حق است كه آدمي با همه انسانها يگانه و متحد و نفس واحده مي شود

يعني عادل مي گردد پس اگر اين حق يعني عشق در او نيست بايد بداند كه مطلقاً قابل تصديق بواسطه هيچكس نيست پس تلاشهاي مذبوحانه تعشيق و ايثارمآبانه فقط موجب رسوائي است. و انبياء و اولياي الهي آمده اند تا همين حقيقت را به انسان نشان دهند كه: اي انسان، بي عشق، هيچ نيستي و حتّي از حيوان و جماد هم پست تري! پس عشق وجود رسولان الهي را تصديق كن تا لايقش شوي به جاي اينكه انكارش كني و سپس نمايش عشق را بازي كني كه گوئي اين عشق از توست! و آنگاه توقع هم داشته باشي كه اين حقِ نداشته و تأثريِ تو تصديق و تقديس شود كه نمي شود!

۱۱۹۷- «گوئي جز در انتظار قيامت نيستند كه به ناگاه بر سرشان فرود آيد. حال آنكه به راستي نشانه هاي قيامت ظاهر شده است...» محمد ۱۸-
قيامت همان قيامت حق يعني عشق است و لذا غايتش چه در مقام كبري و صغري به لقاء الله مي انجامد. و عجبا كه مهمترين و فراوانترين موضوع قرآن است ولي در تفاسير و فرهنگ علوم ديني ما هيچ محلي از اعراب ندارد و اين نشان از مهجوريت قلب قرآن است در نزد علما و مفسرين رسمي ما. و همين مهجوريت اساس عداوت با فرهنگ عرفاني و صوفيانه است كه فرهنگ قيامت و قامت عشق قرآن است. و لذا اين غفلت و نسيان و مهجوريت حاكم بر علوم رسمي حوزه هاي ديني ما افتخاري جز فتواهاي ارتداد بر عليه حاملان عشق و قيامت قرآني نداشته است چه از جنبه فقهي و كلامي و چه فلسفي. و نشانه هاي قيامت امروزه آشكارتر از ديروز و هزار سال پيش است. و با اينحال مسلمانان امروز، منكرتر از مسلمانان ديروز و هزار سال پيش هستند بخصوص علماي رسمي. و بلكه مردم امّي و عامي اين علائم را بهتر درك و تصديق مي كنند و لفظ آخرالزمان در فرهنگ عاميانه ما نهادينه مي شود ولي امان از عالمان رسمي كه اصلاً به صرفشان نيست كه آخرالزمان و قيامت را دريابند زيرا در اينصورت بسياري از دكانها تعطيل مي شوند. افسوس كه در دين آخرالزمان حتي كاربرد لفظ قيامت و آخرالزمان نوعي جرم سياسي و امنيتي محسوب مي شود در حاليكه در غرب صدها كرسي آخرالزمان شناسي در دانشگاهها و مراكز پژوهشي در همين دهه اخير بوجود آمده است.«واي بر آنروز كه غير مسلمانان در علوم اسلامي از مسلمانان سبقت گيرند.» رسول اكرم ص-

۱۱۹۸- اين رساله هفت جلدي كه حدود يك سال تمام به طول انجاميد بسيار بيشتر از كتابت بود و بلكه تبيين و گزارش يكسال وقايع بلاوقفه عرفاني- قرآني- قيامتي بود در حيات فردي و اجتماعي خود من و دهها تن از انسانهائي كه در رابطه معنوي و روحاني با اينجانب بودند كه امواج اين وقايع و قيامتهاي نفساني تا آفاق كل جامعه بشري در اقصي نقاط جهان امتداد يافته و استمرار دارد. همه معارف و حكمتهاي اين رساله، تجربي و اجتماعي و خانوادگي و واقعيت جاري يكايك انسانها در سراسر جهان است. در اين رساله عرفان عملي بر مبناي معارف قرآني و تجربه عامه بشري به تمام و كمال از كافرانه ترين تا عارفانه ترين جنبه حيات انسان از آغاز تا پايان را به تصوير كشيده است و شالوده هاي روانشناسي و جامعه شناسي و حكمت قرآني را نيز استوار ساخته است. و علاوه بر اين صدها نسخه درماني و شفابخش براي همه امراض رواني بشر مدرن را شامل است. و نيز اكثر محكمات قرآني را در جهان معاصر تعيّن نموده و بسياري از اسرار و تأويلات عرفاني قرآن را براي نخستين بار به عرصه كشف و شهود عيني آورده است. و همچنين مذهب ابراهيم حنيف را بطور ايدئولوژيك تبيين نموده است و خلقت دوباره آدم- حوائي را معلوم و مكشوف ساخته است و عرفان اسلامي را تبديل به يك دستگاه عملي براي عامه مردم جهان ساخته و عشق را بر اساس شريعت الهي تبيين علمي– عملي بخشيده و آن را عين شريعت معلوم و معين كرده است و مذهب واحد جهاني را براي انسان آخرالزمان رقم زده و بعنوان تنها راه نجات انسان مدرن پيش روي جهانيان قرار داده و براي انسان آخرالزمان جز خدا باقي نگذاشته است. و اين عشق قرآني بود كه در جانم منفجر شد و اين رساله گزارشي از اين انفجار است. هر چند كه توصيف و تعريف خويشتن در اخلاق سنتي كاري مقبول نيست ولي در اين امر خاص، عين اخلاق خلّاق و عشق ايثاري است. باشد كه موجب رضاي حق و مقبول نظر مهدي(عج) و مسيح (ع) آيد و جهانيان را براي اين ظهور جهاني مهيا سازد و مؤمنان را براي ظهور عشق الهي ساماندهي كند. انشاء الله!

۱۱۹۹- اين رساله يكي از عاليترين الطاف الهي در حق اين بنده در كل عمرم از آغاز تا به كنون تلقي مي شود كه صدها درب علم و معرفت و حكمت و بصيرت حق را در جان آدمي افتتاح نموده و از هر تأويلي، شهري از علم محمدي زين پس پديد خواهد

آمد. اين رساله نزولي دگرباره و عميق تر و اسفلي تر از امّ الكتاب بود كه اصل قرآن است و نور معرفت عشق حق را بر پست ترين مخفيگاه غرايز حيواني بشر تابانيد و در آنجا نيز برق تجلي جمال اعلاي پروردگار را آشكار ساخت. و معلوم كرد كه در هيچ جائي نيست كه خدا نباشد و اتفاقاً ظهور جمالش در اسفلي ترين درك اسفل السافلين آشكارتر و مهياتر است. و اين بيان وحدت وجود مطلق و عشق ناب حق است و توحيد عملي براي متقيان مكتب محمدي. آنهم در آخرالزماني كه نسل بشر در اين مخفيگاه شيطاني در حال نابودي است. و اين نبرد تن به تن انسان با شيطان است جهت پرده برداري از رخ حضرت حق! و براي نخستين بار آنهم از نص صريح قرآن آشكار ساختيم كه حتي عشق جنسي و شهواني هم مي تواند قلمرو عشق ناب الهي و لقاء الله باشد براي سالكان معرفت حق! و اين بمعناي نزول امر حق و قلب قرآن بين زمين و آسمان وجود انسان يعني رابطه آدم- حوائي است به مصداق آيه ١٢ سوره طلاق. و اين مصداق نزول حق اعلي العليين در درك اسفل السافلين است و تحقق عرفان عملي و توحيد وجودي در كاملترين گردش سلوكي در دو قوس نزول و صعود است آنهم به عاميانه ترين و جهاني ترين بيان و احساس و تجربه تاريخي بشر. «و خداوند هر كاري كه بخواهد قادر به انجام آن است.» طلاق ١٢-

١٢٠٠- اين رساله يكي از مصاديق «كراماً كاتبين» است و هر خواننده بيدار دلي نور كرامت را در جاي جاي آن مشاهده مي كند اين كرامت قبل از هر كسي نصيب خود اينجانب گشته است و همچنان ادامه دارد و اين بدان معناست كه قلم اين رساله از جنس «ن والقلم» است. اميدواريم كه سهولت و سادگي و رواني و اميّت معارف و حكمتهاي مبين اين كتاب موجب سهويت خواننده در درك آن نگردد. با اينحال اسرار الهي در همه جا موجب هدايت و شفاعت مؤمنان و حق جويان است و موجب ضلالت و خسران كافران و متكبران است و موجب رسوائي منافقان. كه در هر سه حالت جز بركت و سرعت و رشد خارق العاده در خواننده را تداعي نمي كند و هر كسي را يك شبه به غايت آنچه كه هست و در راهي كه مي رود، مي رساند و قيامتش را بر پا مي كند. در اين رساله حقيقت در كلمات، محقق مي گردد و كلمات تبديل به ملكه هاي نفس شده و جان خواننده را در الساعه متجلي مي سازد و بر سر دو راهي سعادت و شقاوت و عشق و فسق قرار مي دهد.

١٢٠١- اگر عشق سرّالاسرار زندگي هر انساني است اين رساله قيامتش را بر پا مي كند و يكبار دگر امكان عاشقي پديد مي آيد تحت الشعاع نور معرفت حق و شوق لقاي الهي. و اميدواريم شما در جرگه كساني نباشيد كه به ديدار پروردگار در عالم خاك كافرند.

١٢٠٢- محور اين رساله «لقاء الله» است. حدود نوزده سال از زمانيكه ديدارش نمودم مي گذرد (١٣٧٢) كه بالاخره در جريان تأليف و تنزيل اين كتاب بود كه درباره آنچه كه ديده بودم يقين قرآني يافتم. سير نزول قرآن بر هر مؤمني همينگونه يكبار آني و كلي است و يكبار هم تدريجي و تشريعي در مسير زمان. بر پيامبر اكرم ص نيز اينگونه بوده است. و خداوند قيامتش را فقط بر انگشت شماري عيان نموده و رسولان قيامتشان مي سازد. اين را بدان كه دين و قرآن و اسلام، چيزي جز تجربه خردمندانه زندگي انسان در جهان نيست. به همين دليل است كه حتي كافرترين آدمها هم در پايان عمرشان به خدا مي رسند هر چند با تكبر و منت و انكار! و اينست كه بشريت هم در پايان عمر تاريخي خود بر زمين يعني در آخرالزمان، جبراً به قرآن و اسلام مي رسد. قرآن غايت عقل و خرد است.

١٢٠٣- سير تكامل نبوتها و شريعتها و باورهاي ديني بشر همان سير تجربه زندگاني انسان در تاريخ بر روي زمين است. يعني خداوند بر زبان انبياء خود نيز بر حسب تجربه تكاملي بشر سخن رانده است و مكاشفات و مشاهدات و تجربيات معنوي و غيبي انبياء و اولياء و مؤمنان و عامه بشري نيز در سمت و سوي تجربه تكاملي نفس بشر است. پس اگر يك مؤمن و عارف آخرالزماني از دين خدا و معارف غيبي موفق به كشف و درك حقايقي مي شود كه چه بسا انبياء سلف قادر به درك آن و يا قادر به بيان آشكار آن نبوده اند امري برحق است و هيچ بدعتي محسوب نمي شود الا اينكه بدعتي در ادراك بشري است و بدعتي در نيازهاي بشر آخرالزمان محسوب مي شود. «خلقت عالم و قيامت آدم همچون نفس واحده است» قرآن- اينست كه معارف و مكاشفات و وقايع جاري در متن اين كتاب و حاشيه تأليف آن هم بر اساس همين نفس واحده در سراسر جهان عمل مي كند و اين هم سخني به بدعت و كفر نيست و هيچ داعيه و معناي غير ديني و قرآني در برندارد. يعني اگر يك نفر در هر كجاي جهان

مواجه با حقيقتي بزرگ شد نور اين حقيقت در نفس واحده بشريت و بلكه كائنات جاري و خلاق مي گردد و آثارش هويدا مي شود. و همه معارف وحدت وجودي نيز برآمده از همين حقيقت نفس واحده جاري در جان جهان است. و از همين روست كه معراج محمدي بر پا كننده قيامت در جان جهان و انسان بوده است. پس هر كه خداي را ديدار كند نور اين ديدار و قيامت حاصل از آن در جان جهان و كل بشريت به تدريج هويدا مي گردد. اينست كه معارف عرفاني و حكمت هاي وحدت وجودي جمله داراي كاربرد و پذيرش جهاني در فطرت انسانها مي باشند زيرا برآمده از نفس واحده هستند و نفس واحده جز خدا نيست و چون خدا ديدار شود اين ديدار و بيداري و روشنائي كل عالميان را در برمي گيرد خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه. اينست كه اين رساله به مثابه كتاب اجل تمدن مدرن و بر پا كننده تمدني الهي– عرفاني در جهان است و قرآن را از مهجوريت نجات داده و كتاب زندگاني انسان نو و تمدن نو را مي سازد و رحمت محمدي را بر جهان مي گستراند و عشق علوي را تبديل به نور اميد زندگاني انسان آخرالزمان مي سازد و عصمت فاطمي را تنها راه نجات زن مي نمايد.

١٢٠٤- و ما اين راه را از جاهليت و كفر تا نور عرفان و قرآن و لقاء الله، سراسر به قدرت تجربه و تفكر و تحقيق و معرفت نفس و جهاد اكبر پيموده ايم و كل سرمايه اين سفر ما درد و عشق به حقيقت بود و نظر لطف الهي. هر نقصاني كه در اين رساله يافتيد از ماست و هر عرفاني كه ديديد از اوست.

١٢٠٥- و اينكه بقول خداوند حكيم «آنكه مي داند و آنكه نمي داند هرگز يكسان نيست» يعني زين پس بتدريج آحاد و جوامع بشري بر علت و راز بدبختي هاي خود در تاريخ آگاه مي شود بواسطه اين رساله. پس زين بعد ديگر نمي تواند به سنت زندگاني جاهلانه و نژادپرستانه و مشركانه خود ادامه دهد يا حق را تصديق و تسليمش مي شود و يا با آن به ستيز برمي خيزد يعني گروهي اقليت نجات مي يابد و مابقي در نبرد با حق هلاك مي شود و اينست اجل و قيامت تاريخي بشر در عصر مدرنيزم و برابري و تكنولوژيزم. و بدينگونه اين رساله، رسالت خود را به انجام مي رساند به مثابه قيامت نامه. «خداوند حقيقت را بيان مي كند و بواسطه اش هدايت مي نمايد.» احزاب٤-

١٢٠٦- ارزش حقيقي اين رساله به آنست كه توانسته دربهاي قرآني حيات بشري را بيابد و قفلهايش را بگشايد و سرنوشت آحاد و جوامع بشري را در امّ الكتاب قرائت كند و نشان دهد كه همه انسانها قرآني هستند و هيچكس نيست كه در قرآن نباشد و قرآن هم در هيچ كجاي زمين و زمان نيست كه نبوده باشد.

١٢٠٧- در اين كتاب كل جانم و ذرات تن و جوهره روانم قرآني شد و يا قرآني بودنش معلوم و معين گرديد و قرائت قرآني از وجود انسان حاصل آمد. اينست كه هرگز ميل ندارم كه اين كتاب پايان يابد و لذا به اذن حق تصميم گرفتم كه تا به آخر عمرم اين كتاب را ادامه دهم يعني جز از عشق ننويسم و جز قرآن نخوانم. فقط در اين رساله بود كه با تمام وجودم ديدم و چشيدم كه قرآن كتاب عشق است و جز به عشق خوانده و فهم نمي شود.

١٢٠٨- «و آنانكه از غير خدا مي خواهند آفريننده چيزي نيستند بلكه آفريده مي شوند و مرده اند نه زنده و براين حقيقت آگاه نيستند كه مرده اند...» نحل٢١-٢٠- ولي آنانكه خداي را خالصانه مي پرستند داراي قدرت خلاقه الهي مي شوند و خلاق مي شوند و اين نشانه زنده بودن است. چون مرده اند خلاق نيستند يعني انسان زنده بحق، آفريننده است همچون خداوند. و علاوه بر اين انسان زنده، آفريننده سرنوشت خويشتن هم هست ولي انسان مشرك مفعول و مخلوق بي اراده است و در خلقت خود هيچ نظارت و اراده اي ندارد و لذا انساني مجبور و جبّار و جبرپرست است.

١٢٠٩- «اي مؤمنان خواسته هاي خود را به نزد رسول ببريد و از رسول بخواهيد تا براي شما بخواهد...» قرآن- اين مصداق عملي خداخواهي و از غير خدا نخواستن است. زيرا خداي ذهني، مخلوق انسان است و اينست كه پرستش چنين خدائي پرستش مخلوقِ مخلوق است پس منجر به خلاقيت نمي شود و حيات روحي پديد نمي آيد و انسان زنده به انسانيت نمي گردد. يعني

آنكه امام زنده ندارد و در اطاعتش نيست زنده نيست بلكه مرده اي است كه بر مرده بودنش هم واقف نيست. «مرده اند و نمي دانند».

۱۲۱۰- كسي كه از خلّاق (خداوند) چيزي بخواهد خداوند علاوه بر اجابت كردن آن خواسته اش، به او در آن امر، قدرت خلاقه اش را هم اعطا مي نمايد. در اين معنا تفكر كن!

۱۲۱۱- و برتر از چيزي از خدا خواستن همانا خود خدا را خواستن است و اين خواسته اي است كه انسان را مستحق مقام خلافت او مي سازد كه خلاقيت در محور اين مقام قرار دارد. «مرا بخواهيد تا جوابتان دهم.» قرآن-

۱۲۱۲- خود خداوند از بندگانش مي خواهد كه فقط خود او را از او بخواهند. اين يعني چه؟ در كل قرآن هرگز خداوند از بندگانش نخواسته كه از او چيزي بخواهند بلكه انبساط رزق بخواهند يعني رزق بسيط و نوري. رزقي كه در كل جهان لامتناهي گسترده است و محدود به مكان و اشياء و زمان نيست و آن خود خداست.

۱۲۱۳- خدا را از خدا خواستن يعني چه؟ در هيچ فرهنگ و قاموسي اين سخن معنائي جز دعوت به عشق ورزي ندارد. خدا بندگانش را دعوت به عشق ورزي با خودش مي كند. كجايند آن قرآن خوانان و مفسريني كه عشق بين خدا و بنده را كفر و الحاد و زنديق و فساد مي خوانند. اينان انسان را دريوزه و مفلس درگاه خدا مي خواهند نه عاشق درگاه او. فقط عاشق درگاه خداست كه بر زمين و آسمانها سلطنت مي كند.

۱۲۱۴- بسياري از حقايق و اسرار قرآني حاصل مفاهيم استنباطي از نص صريح آيات است مثل «عرش مكين» در اين آيه «اين كتاب از فرستاده كريمي است كه در نزد عرش مكان دارد». اگر كسي در نزد عرش مكان دارد پس آن عرش داراي مكانيّت است و عرش مكين است يعني عرشي كه در قلمرو مكان حضور دارد درست به همين دليل جبرئيل در صورت بشري در عالم مكان بر رسول خدا آشكار شد و يا بر حضرت مريم ع.

۱۲۱۵- بخواهيد مرا (ادعوني) نيز بدين معناست كه خداوند خواستني و طلب كردني و مطلوب است از براي بنده اش. يعني بنده مي تواند خدايش را به لحاظ وجودي طلب كند تا با او يار و همنشين و دلدار و دلبرش باشد.

۱۲۱۶- برخي اهل كتاب و عرب زده اين نوع ادراكات قرآني را ناشي از بي سوادي اينجانب در ادبيات عربي فرض كرده اند حال آنكه اين نسبت دقيقاً به خودشان برمي گردد كه در الفاظ عربي فسيل شده و حتي صرف و نحو را هم درست نمي دانند. از بس كه در لفظ گم شده اند محتوا و معنا را از دست داده اند و لذا در تفكرات قرآني فلج هستند و هر تفكري را تفسير به رأي و بدعت مي نامند و بدين طريق قرآن را در اعماق تاريخ دفن نموده و مهجور دورانها ساخته اند. اينان خود خدا را يك عرب عصر جاهليت فرض كرده اند. «پس چرا در قرآن تدبير و تفكر نمي كنند و يا بر دلهايشان قفل است.» محمد۲۴-

۱۲۱۷- عربيّت قرآن و قرآن عربي فقط در قلمرو تفكرات و مكاشفات علمي و عرفاني آيات است كه هويت جهاني و فوق زباني و فوق نژاديش رخ مي نمايد. اصلاً مهجوريت قرآن اساساً محبوسيت قرآن در كالبد حقير عربيت نژادي و فرهنگي و زباني آن است. و ايرانيان نخستين مردماني بودند كه اين مهجوريت و محبوسيت را شكستند و عارفان ايراني در رأس اين اقدام كبير قرار داشته اند. و ابن عربي اين حقيقت را درباره شخصيت عرفاني كسي چون بايزيد بسطامي معترف است و بارها بر آن اصرار داشته است.

۱۲۱۸- همانطور كه ابن عربي در اثر دائرة المعارفي خود »فتوحات مكيه» مكرراً بيان داشته، اسرار قرآني جز از راه عشق و ذوق عرفاني قابل استخراج و مكاشفه نيست يعني از راه علم كلام و صرف و نحو سنتي- قريشي هرگز نمي توان به باطن قرآن

راه يافت. و بي ترديد راه ذوق و شوق خالي از آفت و افراط هم نبوده و نيست ولي حقايق ماندگار اين وادي آنقدر درخشان است كه آفاتش را از ميان برمي دارد و مي زدايد و بقول قرآن مثل كف روي آب به كرانه مي رود.

۱۲۱۹- آري بر دلهايشان قفل است. و تا اين قفل گشوده نشود تفكر در قرآن ممكن نيست. و دل جز به عشق عرفاني گشوده نمي شود. و اينست كه راه تفكرات قرآني تماماً ذوقي و شوقي و عاشقانه است. و عشق امام است كه قفل دل را مي گشايد و قرآن را بعنوان رزق لامتناهي پيش روي عاشق مي نهد. زيرا امام خود قرآن ناطق و زنده است. پس عشق به امام عين عشق به قرآن است و عشق قرآني جز در عشق عرفاني پديد نمي آيد.

۱۲۲۰- اهل قرآن همه اسرار و معارفش را عين واقعيت جهان مي بيند و در يوم الدين قرار دارد ولي آنچه كه آدمي را از اين واقعيت قرآني كور مي سازد و تفكرات قرآني را بدعت و ارتداد مي پندارد و دل را قفل مي كند دنياپرستي و احساس مالكيت است. «چه چيز تو را دانا كرد كه يوم الدين چيست؟ روزي كه هيچكس مالك هيچ چيزي نيست» انفطار۱۹-۱۷- پس آنكس كه دل از دنيا و اهلش پاك نمود و همه تعلقات و مالكيتهاي مادي و معنوي و عاطفي و نژاديش را از نفس زدود دين را عين واقعيت و قرآن را كتاب زندگي مي يابد و همه اسرار را آشكار مي بيند يعني قيامتش بر پا مي شود و از پرده برون مي آيد و همو خود رسولي از رسولان قيامت است كه در اين قيامت با خداوند ديدار مي كند و پرچم دار قيامت عصر خويش است او از عليين است كه خود قرآن زنده مي باشد.

۱۲۲۱- و بدان كه اساس و محور همه مالكيتهاي بشري در حيات دنيا همانا نژاد و نژادپرستي اوست و تا از اين مرض تاريخي پاك نشود مقيم در الساعه زندگي و قيامت آخرالزمان نمي تواند بود يعني از واقعيت جاري حيات و هستي بيگانه است.

۱۲۲۲- عشاق حق، عرش هاي اويند در عالم ارض كه حق در آنان جلوس مي كند و اراده اش را از درب رحمت مطلق بر خلق مي بارد. «نيست خدائي الا اين كه بر عرش عظيم است» نمل۲۶- يعني خدا فقط بر عرش است و لذا خدائي جز در وجود عشاقش نيست.

۱۲۲۳- «بالابرنده درجات و صاحب عرش القاء مي كند روح را از امرش بر هر يك از بندگانش كه بخواهد تا روز ديدار حق را هشدار دهد» مؤمن۱۵-
و اين از وجود اولياء و عشاق حق است كه روح حق بر مؤمني نازل مي شود زيرا اينان حاملان عرش اويند. و اين روح نيز امر حق است و امر حق همان عشق و اخلاص است همانطور كه ذكرش رفت.

۱۲۲٤- انبياي اولوالعزم و ائمه معصومين حاملان اصلي اين عرشهايند (عرش كريم، عرش عظيم، عرش مجيد و...) يعني كانونهاي القاي روح در مؤمنانند و مولد عشق هاي الهي در آخرالزمان مي باشند و لذا عشق ابراهيمي داريم و عشق موسوي و عيسوي و محمدي. و سپس امامتها و ولايتهاي ناشي از اين عشق ها جمله علوي هستند در يازده تجلي: حسني، حسيني، سجادي و... كه كاملترينش مهدوي (محمدي) است. همه عشق ها عرشي هستند و همه عرشها، عرش عشقند!

۱۲۲۵- عشق هائي كه به قلمرو انساني خويش كرامت مي بخشند از مصدر عرش كريم. عشق هائي كه عظمت مي بخشند از مصدر عرش عظيم. عشق هائي كه علويت مي بخشند از مصدر عرش اعلي. و عشق هائي كه مجد و عزت نفس مي بخشند از مصدر عرش مجيد و... و عرش حكيم و عرش عليم و عرش حليم و عرش رحيم و عرش عزيز و عرش نعيم و... .

۱۲۲٦- عرش ها مصادر عشق الهي بر بشرند زيرا خداوند بر عرش خود با جهان و جهانيان يگانه است. «و سپس خداوند بر عرش يگانه شد» قرآن- و اين يگانگي خالق و مخلوق همان واقعه عشق است. و اين يگانگي در وجود اولياي الهي رخ مي نمايد.

۱۲۲۷- «كساني كه به ديدار ما ميلي ندارند... از آيات ما غافلند» يونس۷- يعني فقط عاشقان حق قادر به درك مفاهيم قرآن هستند يعني كسانيكه ديدارش را در دنيا جستجو مي كنند وگرنه در آخرت ديدار جبري است. زيرا دلي كه در گرو دنياست قادر به درك قرآن نيست. «آنانكه به ديدار ما مايل نيستند دل به دنيا مي دهند و اينان عاقبت در دوزخند.» يونس۸-۷- يعني جز عاشقان در دوزخند. پس مؤمنان همان عاشقان ديدار حق هستند. و اينان جز عارفان و صوفيان حقه نيستند.

۱۲۲۸- عشق همان رحمت مطلقه و قلمرو ارحم الراحميني خداست و قرآن بيان اين عشق است و لذا بي عشق را قرآن نيست و بي قرآن را هم عشق نيست.

۱۲۲۹- «و بدينگونه روحي از امر خويش را به تو وحي نموديم و قبل از اين نمي دانستي كه كتاب چيست و ايمان چيست. ولي آنرا نوري گردانيديم كه هر كس از بندگان خويش را كه بخواهيم با آن هدايت مي كنيم و بدون شك تو به راهي راست هدايت مي كني. و راه خداوند در زمين و آسمانها از براي اوست و بدانيد كه همه امور به سوي خدا بازمي گردد.» شوري ۵۳-۵۲

اين روحي است كه همان اراده خداست كه حامل كتاب اوست كه بر همه انبياي الهي نازل شده و كمال اين نزول در محمد ص است و سپس در اولياي محمدي كه البته از وجود خود آن حضرت است در آخرالزمان و عصر خاتميت. و اينان عارفان الهي و عالمان رباني هستند و بر پا دارندگان قيامت آخرالزمان. و اينان صاحب قلم حق هستند كه قرآن را در هر دوراني تبيين مي كنند كه اين ادامه نزول همان روح و كتاب است كه در مهدي موعود به غايت ظهور مي رسد و هموست كه همه راههاي زمين و آسمان از براي اوست و همه اهل هدايت از اين راهها به سوي خداوند بازمي گردند و عروج مي كنند و به لقاي الهي مي رسند تحت الشعاع نور همان كتاب. و اين كتاب همان قرآن است در سلسله مراتب نزول و ظهور در هر عصري. و آثار ما خاصه در اين رساله نيز وجهي از همين نزول روح و كتاب است از حقيقت محمدي كه براي هر مؤمني راهي به سوي آسمان مي گشايد از درب دلي كه به رحمت و محبت اين كلام گشوده مي شود. و هر كه مشمول نور و روح اين كلام شود اعتراف خواهد كرد كه قبلاً نمي دانسته كه اصلاً ايمان و قرآن چه بوده است هر چند كه اهل شريعت و قرائت قرآن بوده باشد. «و خداوند ايمان را در دلهايشان نوشت و به روحي از خود حمايتشان نمود...» مجادله ۲۲-

۱۲۳۰- بدان كه هر مؤمني صاحب روح و نور محمدي است در درجات نزول و ظهورش. و عارفان هر عصري كتابهاي زنده و قرآنهاي ناطق دوران و تأويل گران آنند و حامل روح و نور محمدي در ميان مردمانند و منبع تغذيه روحاني و نوري سائر مؤمنان مي باشند كه خلأ غيبت امام زمان را جبران مي كنند و اينان امامان رحمت هستند در حاليكه ظهور جهاني امام زمان ظهور قهري و جبري براي عالميان است. پس اگر عاقلي به فكر و جستجوي امام رحمت دوران باش كه در هر قومي حضور دارد.

۱۲۳۱- «كساني را كه بجاي خدا مي پرستيد اختيار شفاعت ندارند مگر كسي كه شاهد بر حق است...» زخرف ۸۶- يعني آنكه حق را شهود كرده است و از همين منظر حقايق آدميان را مي داند. يعني شفيعان جمله كساني هستند كه به لقاي الهي رسيده اند و حضورش را در همه جا درك مي كنند. و اينان اولياي محمدي هستند و به نور محمدي در معراج، جمال الهي را شهود نموده اند. يعني شفاعت از شهادت است.

۱۲۳۲- «سبقت گيريد به سوي آمرزش از پروردگارتان و بهشتي كه وسعتش به اندازه زمين و آسمانهاست...» حديد ۲۱- يعني كل جهان هستي هم هويت و سيماي بهشتي دارد و هم دوزخي و هم برزخي. و آنكه از ماديت زندگي و بازيگريهاي دنيا مي گذرد به بهشت هستي مي رسد «بدانيد كه حيات دنيا بازي و بازيچه اي بيش نيست» حديد ۲۰- اين سبقت بدان معناست كه آدمي مي تواند قبل از پايان جهان و مرگ و قيامت كبرا هم به جنت زندگي دست يابد در سيماي جهان هستي. و آن برخورداري روحاني از حيات طبيعت بكر است و زندگي در آغوش طبيعت پاك كه فقط مؤمنان اهل تقوا و معرفت استحقاق آن را دارند و

مابقي در حسرت آن به سر مي برند و اصلاً تاب تحمل زندگي در آغوش طبيعت را ندارند زيرا نفسي آتشين دارند و طبيعت آنها را طرد مي كند و طبيعت فقط محل عياشي هاي گذراي آنهاست يعني فقط در حال مستي و تخدير مي توانند چند صباحي طبيعت را تحمل كنند.

۱۲۳۳- «اي مؤمنان از خدا بپرهيزيد و به رسولش ايمان آوريد تا بهره دو برابر از رحمتش را به شما ارزاني دارد و براي شما نوري قرار دهد كه با آن زندگي كنيد... تا اهل كتاب (اهل علوم و فنون دنيوي و اهل مدرسه) بدانند كه صاحب اختيار چيزي از اين رحمت و بخشش الهي نيستند و رحمت و فضل بدست خداست و بهر كه خواهد ارزاني دارد كه خداوند داراي بخشش بيكران است.» حديد ۲۹-۲۸
يعني بواسطه علوم و فنون كتابي و مدرسه اي نمي توان به عزت و لذت و عيش پاك در حيات دنيا رسيد الا به لطف الهي و به اجر تقوا و پاكي و معرفت حق مي توان به نابترين لذت و عيش پاك در حيات دنيا دست يافت كه كتاب پرستان و فن پرستان را به آن دستي نيست زيرا فاقد نور رسول هستند و اين نور امام زنده است كه با مؤمن است و اكثر اهل كتاب و مدرسه پرستان يعني پرستندگان علوم عاريه اي و وراثتي بزرگترين منكران اطاعت از رسولان زنده هستند و لذا فاقد نورند و نمي توانند با بهشت طبيعت رابطه برقرار كنند زيرا در ظلمت دهر (زمان) اسيرند و از اكنونيت زندگي بيگانه اند يعني از نور حيات بيگانه اند زيرا حيات واقعه اي در حال است و نه در گذشته. و كتاب پرستان گذشته پرست هستند و لذا پرستنده صنعت و دوزخ صنعتي مي باشند و بهشت را در صنعت جستجو مي كنند كه تبديل كافرانه طبيعت است. پس فقط كساني كه در تبعيت رسولي زنده اند قادر به حيات طبيعي در آغوش طبيعت هستند چون داراي نورند پس از بهشت دو دنيا برخوردارند و اينست آن رحمت دو برابري كه از رسول مي يابند.

۱۲۳٤- «آيا نمي بيني كه خداوند زمين و آسمانها و هر آنچه كه در آنهاست را به تسخير وجود شما درآورده و نعمات ظاهر و باطني اش را بر شما كامل نموده است...» لقمان۲۰- يعني انسان، سلطان بلامنازع جهان هستي و كائنات است و همه ذرات و كرات و موجودات از جمادي تا حيوانات مريد اراده و نيازهاي بشرند. و اين حقيقت حيرت آور را فقط عارفان اهل شهود مي بينند. و اين آيه مخاطبي جز عارفان شاهد ندارد كه شاهد بر حق انسانند و همانها شفيعان خلق نيز هستند. بقول قرآن- به همين دليل است كه كمال فكر همان شكر لامتناهي بدرگاه حق است زيرا براستي اهل شهود هرگز نمي توانند نعمات خدا را شمارش كنند. قرآن-

۱۲۳۵- كفر و ايمان و شرك و اخلاص و نفاق و جهل و علم و عشق و فسق و خير و شر و... وجوه و ابعاد گوناگون حقيقت و نفس واحده بشر است كه جملگي بايد باشند. و لذا آنانكه از ايمان و علم و عشق بيشتري برخوردارند بار مسئوليت بيشتري نسبت به سائر مردمان بر دوش مي كشند و شفيع كافران و جاهلان و فاسقان هستند. اين بدنه نفس واحده كالبد بشريت است و همچون اعضاي يك بدن است كه توأمان موجوديت آن را تضمين مي كنند همانطور كه در يك بدن مغز و دل و چشم و گوش هست و عورت و شكم و مقعد و نجاست هم هست و اينها لازم و ملزومند و بدون پائين تنه، بالاتنه امكان فعاليت و بقا ندارد ولي بالا تنه است كه مسئول پائين تنه مي باشد و لذا مؤمنان و عارفان مسئول كافران و جاهلانند. «خداوند كل جهان را به نفس واحده اي آفريد و به نفس واحده اي برخواهد انگيخت» قرآن- و اينست راز شفاعت اهل معرفت و شهود نسبت به كافران و جاهلان. اين همان مسئوليت است كه بميزان ايمان و معرفت است. «هرگز دانا و نادان و كور و بينا يكسان نيست» قرآن - و صبر اولياي الهي حاصل اين معناست معناي وحدت وجود عالم انساني! مثل صبر والدين بر فرزندان ناخلف!

۱۲۳٦- اگر همه مردمان جهان در يك مرتبه ايمان و معرفت مي بودند اصلاً ارزيابي ممكن نمي شد و رشد و هدايتي مقدور نبود. «خداوند بعضي را بر بعضي برتري داد تا شما را بيازمايد تا شايد هدايت شويد.» قرآن-

۱۲۳۷- و لذا درك درجات و تفاوتها و طبقات انساني به مثابه برتري علمهاست كه محور علم هدايت و رحمت است. و لذا به لحاظ روايات ديني، عمر مدينه فاضله و جامعه امام زماني بسيار كوتاه است و بعد از آن قيامت كبرا بر پا مي شود. يعني عمده

عمر تاريخي بشر بر روي زمين سراسر تبعيض و تفاوت و ستم و تنازع بين حق و باطل و كفر و ايمان و علم و جهل است زيرا بستر رشد و هدايت جز اين نيست و هر گاه كل جامعه بشري به كمال سعادت و ايمان رسيد عمر دنيوي بشر به پايان رسيده است.

۱۲۳۸- اگر كفر نباشد ايمان چه معنائي مي دهد و چگونه شناخته مي شود. اگر جهل و فسق نباشد معرفت و اخلاص چگونه درك مي شود و ارزيابي مي گردد! زيرا بقول علي ع هر چيزي به ضدش شناخته مي شود و اصلاً كل خلقت عالم بر ضدين است و عمر خاكي بشر در تاريخ هم بر همين ضديت استوار است و چون همه آحاد بشري به اخلاص برسند رسالت حيات خاكي بشر به پايان رسيده است. همانطور كه قرآن كريم مي فرمايد «خداوند براي هر رسولي دشمناني سرسخت قرار داده است» و همانطور كه رسول اكرم مي فرمايد اگر مؤمن در غاري پنهان شود خداوند كسي را براي آزارش مي فرستد. اصلاً جهان هستي بر تنازع استوار است و لذا همه حكيمان عالم ديالكتيك را محور عالم وجود و قلب معرفت دانسته اند.

۱۲۳۹- علاوه بر اين هر مؤمن مخلصي هم در درون خويش دچار نبردي بي امان بين حق و باطل و راست و دروغ و كفر و ايمان است و دعاهاي ائمه معصوم دال بر اين ادعا مي باشد.

۱۲۴۰- در اين ميان فقط انگشت شماري از مؤمنان اهل معرفت هستند كه داراي رسالت وجودي مي باشند كه كل دين خدا و كتابش براي همين اقليت كوچك است و آن مسئوليت اينست كه حق اين تضادها و تنازعات را دريافته و حقيقتش را تبيين نموده و اشاعه دهند و حق واحده آنرا عيان و بيان سازند و خداي عالم را خالصانه پرستش نمايند و نعماتش را دريابند و شاكر باشند و در اين نبرد تاريخي حامي خداوند خالق بوده و او را در دينش ياري نمايند و در شكست دنيوي ايمان و حقيقت و عدالت و معرفت صبور بمانند و طرفدار آن باشند و از اين حمايت دست نكشند و همه حيات مادي و معنوي خود را در اين راه قرار دهند و خداوند هم در دو دنيا اجرشان مي دهد. و با اينحال خداوند از اين ياري بي نياز است.

۱۲۴۱- در واقع آنكه راه دين و ايمان و حقيقت و عدالت و توحيد را برمي گزيند بايستي پيشاپيش شكست خود در دنيا را پذيرا شده باشد. و براي اين كار بايستي عاشق حق باشد و عاشق خلقت او و راز او و رحمت و قدرت و عظمت او و عاشق ديدار او كه او كيست كه اين جهان لامتناهي را با اين همه عظمت و قدرت و زيبائي و قداست و حكمت آفريده است. و عاشق بر اين حقيقت كه اصلاً براي چه آفريده است و منظورش چه بوده است.

۱۲۴۲- او يكي يكدانه مطلق مجردي بود كه در ذات عدمي خود آرميده بود بي آنكه كسي او را بشناسد زيرا جز او چيزي نبود و او هم نبود جز آنكه مي دانست كه نيست. و اين معناي ازليت هستي است كه عين نيستي است منتهي آن نيستي كه بر نبود خود آگاه بود. او فقط بود بي آنكه باشد. يعني بود و نبودش يكي بود و بودش همان نبودش بود و نبودش همان بودش بود. بودن مطلق و مبرا از هر ظهوري بود. اين بود كه بناگاه اراده كرد تا خود را به عرصه ظهور و تجلي و جمال برساند و همه قدرتش را اثبات كند بخودش. پس بودش را از نبودش جدا كرد و خلقت آغاز شد كه سراسر دوگانگي و تضاد و نبرد بين بود و نبود است. نبودش را در قلمرو صفات به عالم داد و وجودش را به فضاي ذات به آدم داد. پس رابطه آدم و عالم همان رابطه بود و نبود است. تازه اين بود (آدم) معلول اين نبود (عالم) است. و لذا آدم بظاهر هست و به باطن نيست. و باطن اين ظاهر همان عالم است. و انسان مؤمن عارف مسئوليت درك اين نبرد و ظهور را دارد و ساماندهي كل عالم هستي از آغاز تا قيامت كبرا.

۱۲۴۳- و اما چرا مؤمنان و عارفان و حق پرستان بايستي در حيات دنيا شكست بخورند؟ زيرا عالم هستي هر چند كه به عظمت لامتناهي خداوند است ولي ظرفيت ظهور كامل و مطلقش را ندارد چرا كه خداوند در عرصه ظهورش در وجود عشاق خودش تعالي و بركت و فزوني و برتري يافته است و اكبر شده است. يعني در عرصه خلقت عالم هستي در وجود اولياي حق است كه خداوند اكبر و برتر شده است و چون اولياي الهي در ظرف خاك زندگي مي كنند بايستي شكست بخورند و شهيد شوند

تا الله اكبر رخ نمايد. يعني خداوند در شهادت هر يك از اولياي خود رخ مي نمايد و معرفي مي شود هم براي آن شهيد و هم براي شاهدان آن شهيد.

۱۲۴۴- شكست اولياي الهي همان شهادت آنهاست يعني عرصه لقاء الله است چه خونشان ريخته شود و يا نشود. مي دانيم كه خون بسياري از اولياي الهي كه كشته هم شدند ريخته نشد مثل امام موسي كاظم و امام رضا.

۱۲۴۵- خداوند در زمين و آسمانها، اله است ولي در وجود انسان الله است و در وجود عارفان هم الله اكبر است. يعني زمين و آسمانها و هر چه بين آنهاست اله را مي پرستند ولي انسان است كه الله را مي پرستد البته انساني كه صاحب روح شده است و از حيوانيت برآمده است يعني مؤمنان صاحب روح و ولايت حق. و اين عارفانند كه در قلمرو شكست خود شهود مي يابند و الله از وجودشان اكبر مي شود كه برتر از كل كائنات است. يعني خداوند در خلق آدم و خاصه انسان كامل، اكبر شده است: «فتبارك الله احسن الخالقين» يعني پس برتر آمد خداوندي كه بهترين مخلوقات را آفريد. يعني خداوند در خلقتش فقط آشكار نشد بلكه برتر و اكبر آمد. وگرنه آفرينش عالم و آدم امري عبث مي بود كه نيست. «آيا پنداشتيد كه جهان را به عبث آفريده ايم.» قرآن- عبث به معناي كاري تكراري و بدون ارزش افزوده است. يعني انسان برتر از خداي قبل از خلق است يعني انسان همان خداي پس از خلق است و الله اكبر است. اينست كه انسان را جانشين خود ساخته است. وگرنه معناي خلافت امري عبث و كودكانه مي بود مثل شاه بازي بچه ها. در اين معنا گر همه عمر تأمل كني باز هم كم است.

۱۲۴۶- «الله لا اله الا هو»- معناي تحت اللفظي اين آيه واضح است: خدا ديگر اله نيست بلكه «هو» است. و هو همان انسان كامل و خليفه است كه عرش الله اكبر است.

۱۲۴۷- آن علما و عرفائي كه مي گويند انسان مجرا و ظرف ظهور خداست و يا فقط عرش خداست به خداوند تهمت ناحق مي زنند و رحمت مطلقه و كرمش را به انسان منكرند و انسان را وسيله و اسباب بي خاصيت اين ظهور مي پندارند و اين ناحق است.

۱۲۴۸- انسان كامل عين ظهور حق است و نه فقط آئينه يا ظرف و يا مجرا و يا عرش محض! يعني انسان صندلي نيست كه خدا بر آن جلوس كرده باشد. بدان كه خدا مهربانتر از آنست كه انسان را وسيله محض خود قرار دهد و با او بازي كند. «اگر خداوند مي خواست بازي كند با خودش بازي مي كرد.» قرآن-

۱۲۴۹- ممكن است بگوئيد كه خود شما در آثار قبلي خودتان انسان كامل را مجرا و عرش خدا معرفي كرده بوديد. آري و حالا كاملش را مي گويم كه انسان كامل عين ظهور خداست آنهم نه ظهور الله كه ظهور الله اكبر! و اينست معناي فتبارك الله احسن الخالقين! كه اهالي صرف و نحو را در اين باب به تفكر توصيه مي كنم.

۱۲۵۰- و اينست كه بايزيد بسطامي مي گويد من از الله برترم! يعني الله در من برتر است. و اين عين حق قرآني راز خلق انسان است.

۱۲۵۱- خداوند حتي اشياي جمادي را وسيله محض ظهور خود قرار نداده است و به همه چيز هستي جاويد بخشيده است.

۱۲۵۲- براستي كه تبيين صرفاً منطقي و عقلاني راز خلقت جهان و انسان و سرّ وجود حق امري ديوانه كننده و منهدم سازنده است و بقول مولانا: چاره اي كو بهتر از ديوانگي!

۱۲۵۳- و با اینحال عالم هستي فقط و فقط بخاطر وجود عارفان عاشقي آفريده شده كه براي ظهور حق و معرفي او و بيان اسرار و عشقش جان و عزّت و آسايش و دل و روان خود را به مهلكه فنا كشانيدند و با او قمار عشق باختند و پيروز شدند. فقط آنكه به او باخت پيروز است و لذا همه عاشقانش بازنده هميشگي تاريخ هستند و برنده ابدي جانهاي عاشق!

۱۲۵٤- در اين رساله نيز ما بارها بدست خود فتواي ارتداد و الحاد خود را صادر كرده ايم و با برملا كردن هر رازي خون خود را بدست مردمان مباح ساخته ايم و خرسنديم كه عمر خود را بيهوده هدر نكرده ايم و درباره حقايق و آرمانها و اسراري سخن نموده ايم كه در طول تاريخ بندرت كسي حتّي شهامت انديشيدن به آن را داشته است تا چه رسد به بيان آن و تا چه رسد به اثبات آن به عقل و نقل و شرع و عرف و عرفان و قرآن.

۱۲۵۵- و خداي را تا ابد سپاس كه به اين بنده حقير رنجور اين توفيق منحصر بفرد را اعطا فرمود كه اسرار عرفاني او را تبيين قرآني كنم و حق الحق او را به كلام خود او به اثبات رسانم و عشق عشاقش را به منطق قرآنش آورم و همه شهيدان عشقش را روسفيد تاريخ نمايم و حقشان را ادا كنم و از تحريف و مسخ تاريخ برهانم.

۱۲۵٦- هر كه براي معرفي و ظهور او از خود بگذرد زمين و آسمانها مريدش مي شوند زيرا براي ظهورش آفريده شده است. «آيا نديدي كه زمين و آسمانها را مسخر شما نموديم و نعمات ظاهري و باطني را بر شما كامل كرديم...» قرآن- آري براستي كه ديديم هم اكنون!

۱۲۵۷- كسي كه براي شناخت خدا و معرفي او و ظهور او انديشه و كاري نكرده است نه هرگز انديشه اي كرده و نه كاري كرده و گوئي كه اصلاً بوجود نيامده است زيرا وجود را نينديشيده است و با وجود تعاملي نكرده است.

۱۲۵۸- كسي كه براي خدا كاري نكرده براي خودش كاري نكرده است. و كسي كه بخدا فكر نكرده اصلاً بخودش فكر نكرده است. «آنكه خداي را از ياد برد خدا هم خودش را از ياد خودش ببرد.» قرآن- در اينجا خود همان خداست و جز خدا، خودي نيست و جز خود، خدائي نيست. اين بدان و در آن بمان!

۱۲۵۹- «هر كه خداي را ياري كند البته خداي هم او را ياري كند.» قرآن- ياري كردن خداوند يعني چه؟ يعني تلاش براي ظهور خدا از خويشتن! زيرا انسان جز براي اين ظهور آفريده نشده است و لذا زمين و آسمانها در تسخير چنين انساني است. و انساني كه براي ظهور خدا از خود زندگي نكرده اصلاً زندگي نكرده است و هيچ كاري جز فساد و ستم نكرده است و اوست اهل دوزخ يعني اهل نابودي! زيرا وجود انسان فقط براي ظهور خدا طراحي شده است و جز اين خاصيتي ندارد و موجوديتي هم نمي تواند داشته باشد.

۱۲٦۰- و كسي كه كل وجودش را وقف ظهور ديگري مي سازد بايد عاشق او باشد. و اين عشق است كه الله را اكبر مي كند وگرنه الله كه وجود دارد و براي هر عارف واصلي مشهود است.

۱۲٦۱- پس بايد گفت كه خداوند جهان و انسان را نيافريد كه فقط آشكار شود بلكه برتر از آنچه كه هست شود و اين برتري جز در عشق ممكن نبود و لذا جهان را بر عشق آفريد يعني رحمت مطلقه! و اين همان حقي است كه زمين و آسمانها بر آن آفريده شده. و لذا زمين و آسمانها هم مريد كسي مي شود كه عاشق بر خدا و ظهور اوست يعني خليفه!

۱۲٦۲- و لذا در جاي جاي قرآن شاهديم كه خداوند با خلق هر چيزي مي فرمايد كه »فتبارك الله« يعني پس خداوند افزون آمد كه اين افزوني در انسان به اوج مي رسد. و اين راز براي نخستين بار بر اين بنده آشكار شده است به فضل حق و نظر سلطان عشق او يعني علي.

۱۲۶۳- اگر جهان هستي فقط براي ظهور خدائي باشد كه از ازل بود و بر خودش هم مشهود و آشكار بود، خلقت امري عبث مي بود. پس جهان هستي و در رأس آن انسان، نردبان تعالي و برتري و كبريائي بي انتهاي خداست از خودش و با خودش و بر خودش و براي خودش. زيرا جز خدا چيزي نيست. اگر جز خدا چيزي باشد عين شرك است يعني شرك وجودي! در اين معنا تا ابد بمان تا بداني كه شرك يعني چه و توحيد يعني چه!

۱۲۶٤- پس هر چيزي و كل كائنات بي انتها مظهر الله است الا انسان كامل كه مظهر الله اكبر است يعني نردبان تعالي و كبريائي خداست و اين نردبان هم خود خداست.

۱۲۶۵- پس اراده به خدا شدن در انسان اراده اي برحق و تنها اراده برحق انسان است و جز اين هر اراده اي باطل و شيطاني است و دوزخي!

۱۲۶۶- پس حق اينست كه انسان، خدا باشد. ولي اَحق اينست كه انسان از خدا هم برتر باشد يعني خدا در انسان اكبر شود. اگر اين معنا را باور نكني ظالمي و كفري جز اين نيست!

۱۲۶۷- «بگو براستي كه پروردگارم مرا به راه راست هدايت كرد كه همان دين قيامت زاي كيش ابراهيم پاك است كه از مشركان نبود.» انعام۱۶۱-
پس باز هم معلوم مي شود كه صراط المستقيم (راه راست) همان كيش ابراهيم ع است كه سراسر نژادزدائي در نفس خويشتن است از پس و پيش. و ديني است كه قيامت نفس انسان را بر پا مي كند يعني دين قيّم است. «و ابراهيم بهترين اسوه هدايت است.» قرآن- در همه جاي قرآن راه هدايت و صراط المستقيم مترادف با كيش ابراهيم است و دين قيّم ناميده شده است كه دين قيامت است و سلب مالكيت از خويشتن كه منجر به يوم الدين مي شود. و اينها جمله مفاهيم و حقايقي توأمان هستند كه باني آن ابراهيم ع است كه نخستين امام است يعني نخستين انساني كه خداوند در او اكبر و برتر آمد و عرش كريم او شد. «پس برتر آمد خداوند پادشاه حق كه نيست خدائي جز او كه پروردگار عرش كريم است.» مؤمنون۱۱۶- و ابراهيم نخستين انساني بود كه ديد فقط خداست كه عاشق انسان است و حقي جز اين نيست و مابقي دشمنانند و لذا با پدر و پسر و همسران محبوبش قتال نمود براي اين حق. حقي كه همان عشق بين خدا- انسان است و هر كه در اين عشق وارد شود و شريك گردد انسان را فاسد و نابود مي سازد و اگر خود خليفه كه مظهر اين حق است شرك ورزد موجب فساد زمين و آسمانها مي شود زيرا زمين و آسمانها در تسخير و مريد او هستند. «و اگر حق هواي نفس ايشان را پيروي كند زمين و آسمانها به فساد كشيده مي شوند.» مؤمنون -۷۱

۱۲۶۸- در جاي جاي قرآن، رسولان حق كه نور حق را به مردم مي رسانند از جانب كافران متهم به جنون و طلسم و جادوگري مي شوند. و به تجربه مي دانيم كه همواره قدرت و جاذبه روحي عشق در مردان حق است كه مردمان را جلب مي كند و مستانه روي به اطاعت بي چون و چرا مي كنند پس اين حق كه متهم به جنون و جادو مي شود همان عشق الهي در مردان خداست كه از وجود خود جز خدا باقي نگذاشته اند و مظهر بقية الله شده اند كه تنها كانون خير براي مردمان است. قرآن-

۱۲۶۹- پس هر گاه اين مردان حق به دليل عشقشان به مردمان بخواهند پيرو هواي نفس مردم شوند و از حق بگذرند يا شريك قائل شوند زمين و آسمانها به فساد كشيده مي شود و خداوند مانع چنين واقعه اي مي شود.

۱۲۷۰- خود مردان حق، بين عشق به خدا و عشق به مردم دچار امتحانات و بلاياي عظيمي مي شوند كه در قرآن كريم درباره اكثر انبياي بزرگ شاهدش هستيم خاصه درباره رسول اكرم محمد مصطفي ص كه خود بر پا دارنده كيش ابراهيم حنيف در عصر

خويش است و اين كيش را به كمال رسانيده است و لذا زمين و آسمانها به تسخير او درآمده و نعمات ظاهري و باطني درباره اش به كمال رسيده است. قرآن- و لذا مؤمنان امت محمدي از درب رحمت مطلقه اش و از آسانترين طريق به امامت ابراهيمي نائل شده و لقاي الهي را درك مي كنند و دين قيامت را بر پا مي دارند.

۱۲۷۱- در جاي جاي قرآن «دين قيّم» كيش ابراهيم حنيف است و تنها راه مستقيم و هدايت بسوي وجه الله و لقاي الهي مي باشد كه مؤمن را به قيامت نفس مي رساند و بر پا دارنده قيامت دورانها و احياءگر قرآن زنده مي سازد. و اين همان طريقه عرفان عملي در قرآن است كه عرفان ناب اسلامي مي باشد و مسير الي الله و لقاء الله. و اينست مذهب اهل حق كه مذهب اصالت عشق است.

۱۲۷۲- و پيروان دين قيّم هستند كه قيامت را از خفا برون مي آورند و پرچم داران قيامت مي شوند و دين فطري و فطرت الله را از انسان به ظهور مي رسانند كه در آن هيچ تبديلي نيست و اينان از دو رحمت برخوردارند و در آغوش بهشت طبيعت زيست مي كنند و از آيات و رزق الهي بي هيچ تبديلي برخوردار مي شوند و اينان هستند حزب الله. «بر پا كن دين حنيف را (كيش ابراهيم) كه اينست فطرت خدا كه مردمان را بر آن آفريده است و در فطرت خدا تبديلي نيست و اينست دين قيامت ولي اكثر مردمان بي خبرند.» روم۳۰- و سوره مجادله۲۲-

۱۲۷۳- بدان كه شريعت زنده الهي در آخرالزمان جز شريعت محمدي نيست يعني هر شرع ديگري محكوم به ابطال و گمراهي است. و طريقت زنده الهي هم طريقه ابراهيمي است. و حقي جز در وجود امامي زنده نيست كه راه عشق الهي را مي گشايد و ديدارش را نويد مي دهد و قيامتش را عيان و بيان مي كند.

۱۲۷۴- اگر داشتن حداقل آرام و قرار قلبي در زندگي بزرگترين آرمان بشر مدرن است بدين معناست كه جاي دوست داشتن در دلها خالي است. يعني اگر كسي در كنار خانواده اش آرام و قراري ندارد و با همه درگير است و همه را مزاحم آرامش خود مي بيند، به اين دليل است كه كسي را دوست ندارد و اصلاً دوست ندارد، زيرا هر عضوي در وجود آدمي رزقي دارد كه به واسطه اش به سلامت و قرار و احساس وجود مي رسد و رزق دل دوست داشتن است. و اما دوست داشتن برترين لطف و هديه الهي به دل انسان است زيرا دل آدمي مستقيم و بلاواسطه از خداوند رزق مي گيرد و اين رزق همان نظر خدا بر دل انسان است. «پروردگارا بر ما نظر كن» قرآن- و اما اين نظر چگونه جلب مي شود؟ كل قرآن پاسخ به همين سؤال است، يعني تقوا! يعني آدمي به ميزاني كه از هواي نفس خود مي گذرد و در امور دنيوي ديگران را بر خود ترجيح مي دهد قلبش به عالم غيب اتصال مي يابد و اين نظر خداست و ايمان جز اين نيست. يعني دواي همه بي قراري ها و استرس ها و نگراني ها و بدگماني هاي بشري جز ايمان نيست.

۱۲۷۵- تا كسي تو را براي خودت و نه براي خودش دوست ندارد تو در خود قراري نداري. و اما چه كسي مي تواند تو را اينگونه دوست بدارد: همسرت، والدينت، فرزندانت و يا شركايت و...؟ بي ترديد جز كسي كه با خداوند به دوستي رسيده باشد نمي تواند بنده اش را دوست بدارد. و اين يعني نياز حياتي انسان به امامي حيّ و حاضر. يعني كسي كه امام ندارد نه كسي را دوست دارد و نه كسي او را دوست دارد، نه در خود قراري دارد و نه در كنار ديگران. چنين آدمي در آخرالزمان بر آتش است و در آتش امكان قرار نيست. «براستي كه متقين مقيم در بهشت وجود امامند.» قرآن- و اين آيه مصداق بخش عظيمي از ادبيات عاشقانه و عارفانه است به معناي در چشم يا دل اولياي الهي جاي داشتن. «براستي كه پاكان در بهشت چشمها زندگي مي كنند.» قرآن- و چشمهاي بهشتي همان چشمان اولياي خداست كه عين الله هستند.

۱۲۷۶- آدمي از عرش اعلي العلييني پا به هستي اسفل السافليني يعني عالم خاك نهاده تا با منيت خود قتالي بي امان پيشه سازد تا حق من خود را كه خداست بيابد و بازگردد به مبدأ خويش. چرا كه اين من حجاب خويش است و عدميّت است. پس بايد با عدم خود بي امان قتال نمود تا به وجود خود رسيد كه خداست و اين قتالي سراسر عاشقانه است. زيرا خداوند بر عرش عظيم

خود در درك اسفل السافلين، من نيست بلكه او است در انسان. «خداوند شهادت داد كه نيست خدائي مگر او.» آل عمران١٨- يعني خداوند شهادت مي دهد كه من نيست بلكه اوست، پس انسان هم به پيروي از خداوند بايستي شهادت دهد كه خودش نيست بلكه اوست. و اين دو شهادت روي در روي يكديگر نبردي عاشقانه را رقم مي زنند كه كل جهان هستي براي اين نبرد عاشقانه بر پا شده است كه حق خلقت است. پس اين حق نبردي بر عليه من است. و اينست راز ياري متقابل انسان و خدا. «هر كه خداي را ياري دهد خداوند هم ياريش دهد.» قرآن- «براستي كه انسان را در عاليترين مقام آفريديم و سپس او را در پست ترين پستي ها ساقط كرديم تا اينكه ايمان آورده و با موقعيت خويش و حق خلقت خويش به صلح و دوستي برسد كه او را اجري بسيار برتر از منيّت است.» تين٦-٤- زيرا اين منيّت انسان در تضاد با خلقت اوست پس بايد با خود نبرد كند تا به حق خلقت خود برسد كه چون رسيد به خدا رسيده است و لقاء الله. زيرا «انسان را در نزد خداوند چيزي نيست كه آن را مطالبه كند الا جمال اعلاي پروردگارش.» ليل٢٠-١٩- پس بدان كه راه رسيدن به خدا و لقاء الله كه كمال دين و عرفان است سراسر از راه تقوا مي گذرد، پس خودپرستان را نه با دين و نه با عرفان كاري نيست الا با شيطان كه خصم انسان است يعني خصم مقام الهي انسان. ولي اين نبرد بي امان با خويشتن جز به قدرت محبت اولياي الهي بر روي زمين ممكن نيست كه مظاهر جمال اعلاي خدايند يعني هوهاي پروردگارند و فناشدگان از من خويشند. يعني بقا يافتگان به بقاي الهي هستند. «خدا گواهي داده كه خدائي جز او نيست.» پس اي انسان تو هم گواهي بده كه مني جز خدا نيست. در اين شهادت است كه به شهود حق نائل مي آئي. بمان!

١٢٧٧- «شهدالله انّه لا اله الا هو» يعني خداوند به حضورش در اولياي خود شهادت داده است كه: من در اولياي خويشم و مرا در جاي دگر مجوئيد! زيرا آنان عرش من هستند و من در آنان با جهان يگانه ام. »خداوند زمين و آسمانها را آفريد... و سپس بر عرش يگانه شد.» قرآن-

١٢٧٨- «براستي آنانكه ايمان آورده و اعمال خود را با جهان به صلح رسانيدند خداوند براي آنها دوستي قرار مي دهد» مريم٩٦- و اين دوست همان امام است كه آنها را بسوي خداوند هدايت مي كند كه كمال اين هدايت لقاء الله است و دين قيم و قيامت نفس و مقام تفريد و يگانگي. «و همه آنها در قيامت به حضورش تنهايند» مريم ٩٥- و اين تنهائي همان نژادزدائي از نفس است كه محور تقوا مي باشد زيرا محور خودپرستي همان نژادپرستي است خاصه همسر و فرزندپرستي.

١٢٧٩- و بدان كه نژادپرستي است كه آدمي را به عداوت و انكار با نژاد مي رساند. پس اگر با نژادت به عداوت رسيدي مينداري كه نژادزدائي كرده اي بلكه در غايت نژادپرستي قرار داري. آنكه از نژادش پاك شد نژادش را براي خدا دوست مي دارد بي هيچ توقعي.

١٢٨٠- بدان كه بي تقوايان و كافران مرده اند باطناً. و لذا مصداق اين آيه اند كه «نه مرده اند نه زنده. نه مي مانند و نه مي روند» و آدمي در نژادش مي ميرد يعني در خودپرستي نژاديش و اراده به پرستيده شدن بواسطه نژادش!

١٢٨١- قرآن نمي فرمايد كه «خدائي جز خودش نيست» بلكه مي فرمايد كه خدائي جز «او» نيست. و اين يعني امامت. و همه كساني كه در ترجمه هاي قرآن اين معنا را آشكارا تحريف كرده و او را من ترجمه كرده اند آشكارا امامت را از قرآن حذف كرده و كلام خدا را تبديل نموده و راه هدايت را سد كرده اند.

١٢٨٢- «شهد الله انّه لا اله الا هو» شناسنامه الهي امام است هم در ظاهر و هم باطن. بظاهر بمعناي خليفه خدا و در باطن بمعناي مظهر جمال اعلاي پروردگار. و اين اماميه ترين آيه قرآن است. اين شناسنامه علي و عليين است. اين سند خاتميت نبوت و كمال دين يعني اسلام است و سند حقانيت شيعه بعنوان قلب اسلام و قرآن. بمان!

۱۲۸۳- «شهد الله انّه لا اله الا هو» يعني خداوند شهادت داده براستي كه جز او خدائي نيست. و نفرموده كه: خداوند شهادت داده كه جز خودش خدائي نيست، در اين معنا بمان! در حاليكه اكثريت تفاسير موجود اين «او» را مترادف خودش گرفته اند يعني به اين معنا تبديل شده كه: «خداوند شهادت داده كه جز خودش خدائي نيست.» در حاليكه اين چنين شهادتي به لحاظ عقلاني امري مهمل است مثل اينكه كسي بگويد: «من شهادت مي دهم كه خدا هستم.» شهادت به امري كه مربوط به ادعاي خويش است باطل است. در حقيقت خداوند به الوهيت جايگاه وجودي امامانش شهادت داده است كه جانشينان او در عالم ارض هستند و در عالم ارض خدائي جز در امامان و خلفاي حقه اش نيست و لذا كسي كه امام ندارد بي خداست يعني كافر است و اين اصل و اساس مذهب شيعه است كه مغز قرآن است.

۱۲۸٤- آدمي يا خداوند را به ارث مي برد و از خدايش ميراث مي برد و يا از نژادش. «اينست آن بهشتي كه به ارث مي دهيم پرستندگان با تقوا را» مريم ٦۳- و متقابلاً خداوند هم مؤمنان را به ارث مي برد كه «اوست بهترين وارث» انبياء۸۹- انسان يا جاودانگي و بي نيازي و عزّت و قدرت و عظمت و خلاقيّت حق را به ارث مي برد اگر از نژاد و نژادپرستي پاك شده باشد و يا مرگ و نيستي و عداوت و نخوت و ذلت و سلطه و ستم و بخل و حرص و حسرت و امراض تاريخي نژادش را به ارث مي برد. انسان يا از بي زماني و جاودانگي ارث مي برد و يا از تاريخ و دهر كه سراسر تباهي و مرگ و نيستي است.

۱۲۸٥- «آيا انسان به ياد نمي آورد كه او را قبلاً آفريديم در حاليكه وجود نداشت» مريم ٦۷-
فقط انگشت شماري از مؤمنان اهل معرفت هستند كه همواره به ياد مي آورند كه قبلاً نبودند و آفريده شده اند. پس بدان كه كفر آدمي عين نسيان اوست و اكثر مردمان چنين هستند. آنكه نيستي اش را به ياد نمي آورد هستي اش را هم به ياد نمي آورد و از خود غافل و بيگانه است و گوئي كه نيست.

۱۲۸٦- سير عمر آدمي سير آفريده شدن اوست بواسطه اعمالش. «خداوند شما و اعمالتان را آفريد» قرآن- تا آنگاه كه واقعه نزول روح و كتاب در شب قدري رخ نمايد و خلقت انسان كامل شود كه زان پس اعمالش از خود اوست و صاحب اختيار و اراده است و خليفه خداست. پس بسيار بسيار اندكند كساني كه خلقتشان كامل شده باشد يعني صاحب روح شده باشند يعني انسان كامل باشند كه همان اولياي حق هستند و وارثان آدم و الگوي انسانيت!

۱۲۸۷- انسان تا صاحب روح الهي نشده باشد و شب قدرش را درك نكرده باشد چيزي را به ياد نمي آورد خاصه وجود خود را. «بر انسان مدتي طولاني گذشت كه هيچ به ياد نمي آورد» دهر۱- و انسان تا صاحب روح نشده باشد وجود را نيافته است.

۱۲۸۸- و آدمي روح را يا از پروردگار عالم كسب مي كند و يا بواسطه كسي كه اين روح را از پروردگارش يافته است. يعني انسان يا امام است و يا تحت ارادت و اطاعت امام است و غير از اين هنوز انسان نيست و به خلقت انساني وارد نشده است و ميمون است. بدان!

۱۲۸۹- پس جمله اعمال و اميال و افكار آدمي تا قبل از دريافت روح، مفعوليت و مخلوقيت اوست و زان پس وارد عرصه فاعليت و خلاقيت مي شود يعني انسانيت و خلافت. و آن انگشت شمار كه روح يافته اند شاهدان و شفيعان و امامان مردمند كه طالبان انسانيت را روح مي بخشند و هدايت مي كنند و خليفه مردم هم هستند و لذا در قيامت كبرا سخنگوي اقوام خويشند.

۱۲۹۰- پس مسئله اي بسيار مهم اينجاست كه آيا مسئوليت آدمي در قبال اعمالش قبل و بعد از دريافت روح چگونه است. يعني تعهدات آدمي در دوره قبل و بعد از خلقت روحاني- عرفاني چيست؟

۱۲۹۱- همه فعل و انفعالات آدمي از بدو تولد تا خلقت عرفاني و دريافت روح از خداست و انسان مفعول محض است و جاهل است زيرا مي پندارد كه فاعل است و اين دوره را عرصه جاهليت هر بشري نامند زيرا بر مخلوقيت و مفعوليت خود غافل است

و بر خود شهادتي ندارد. ولي با درك و دريافت روح بخود آمده و به مقام شهادت مي رسد كه مقام انسان كامل و قلمرو كمال انسان است و در اين مقام بايستي به توبه اي كامل و نصوح برسد كه همانا توبه از انانيت و عجب و خدانشناسي است كه اراده و فعل خالق را بخود نسبت مي داده است و زين بعد بايستي مسئوليت وجودش را بر عهده گيرد يعني بر جاي خدا بنشيند و خليفه او در خود باشد يعني «هو» باشد. «هشدار كه خدائي جز او نيست» قرآن- و در اينجا اين «او» همان امامت است كه يگانگي خالق - مخلوق است. پس با نزول يا القاي روح، آدمي از منيت متحول به هويت مي شود و اين همان قلمرو امامت و خلافت و انسانيت است و كل اراده خدا در خود را پذيرا شدن و «خود» را تبديل به هو كردن است، هويت الهي و نه انانيّت الهي.

١٢٩٢- «الله بهمراه فرشتگان و صاحبان علم و بر پا دارنده عدالت اجتماعي شهادت مي دهند كه جز او اله نيست كه فرزانه و عزيز است» آل عمران١٨-
متأسفانه اكثر مترجمين و مفسرين لفظ الله و اله هر دو را خدا يا پروردگار تعبير مي كنند حال آنكه مطلقاً چنين نيست زيرا الله همان نام كامل و جامع و واحد خداوند خالق است كه جامع همه صفات است در حاليكه «اله» يكي از اسماي ذات اوست مثل حق و ربّ و ملك. و «اله» هويت پرستيده شدن و اطاعت آرماني و حبّي است. يعني اله هر كسي آن فردي است كه اراده و دلش به او تعلق دارد و مريدش مي باشد و قلباً مي پرستد كه اكثر مردمان مشرك همسر و مادر و فرزند و معشوق و صاحبان قدرت را اله خود قرار مي دهند و به جاي خدا مي پرستند. در حاليكه حق و رب و اله و ملك در عالم ارض (جهان طبيعت) همان امامان عصر هستند و خلفاي الهي. پس آيه مذكور (شهد الله انّه لا اله الا هو...) بدين معناست كه خداوند و ملائك و صاحبان علم و بر پا دارندگان عدالت جمله شاهدند و گواهي مي دهند كه اله حقيقي و بر حق كسي جز امام عصر نيست و امامان دورانها كه خلفاي خدا بر روي زمين هستند كه جايگاه عرش كريم پروردگارند و صاحب كرامت و رحمت و شفاعت مي باشند و لذا پرستيده و تبعيت مي شوند و محبوب قلوب هستند و وجه الله. اين حقيقت بيانگر اين كلام علي ع است كه: خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستيده نمي شود! اين همان معناي «اله» است كه ماهيتي از وجود امامان است.

١٢٩٣- «اوست كه در زمين و آسمان، اله است» قرآن- يعني الهه زمين و آسمان است و زمين و آسمان تحت اراده و تسخير اوست و اين مقام انسان كامل است «خداست كه زمين و آسمانها و هر آنچه در آنهاست را به تسخير شما در آورد» قرآن- و اين همان مقام الهيّت است و نه اللهيّت!

١٢٩٤- پس بدان كه اللهيت همواره از آن خداي خالق است كه نور مطلق احد و صمد و مبراي از هر صفت است كه اين تبرائي همان تسبيح و تنزيه ذات باري است كه از آن امامان حقه مي باشد بر آستانه خدايشان كه مقيم بر عرش وجودشان است.

١٢٩٥- بر خدائيت خداوند همه آحاد بشري در فطرت خود در طول تاريخ معترف بوده اند ولي آنچه كه مربوط به صاحبان علم و بر پا دارندگان عدالت است كه برگزيدگان الهي در بشريت هستند اينست كه الهيت وجود امامان را درك و تصديق نموده و شهادت مي دهند بهمراه ملائك به مصداق آيه ١٨ آل عمران. «خداوند بهمراه صاحبان علم و قائمان قسط و ملائك شهادت مي دهد كه الهي جز او نيست» و اين شهادت بر هويت الهي و الوهيت انسان كامل است كه كار مردمان عامي نيست و جز اولياي خدا و ربانيون و عارفان از درك و شهودش غافلند زيرا جمال خداوند را هم در وجود انسان كامل رؤيت مي كنند و اينست معناي شهادت. ولي اكثر مردمان به اسم خداي واحد را مي خوانند و در عمل دهها الهه دارند و شرك همين است. ولي شناخت امام و خليفه، برترين شناختهاست كه جز از علماي راستين و مجاهدان عادل برنمي آيد و ملائك مقرب. و علي ع هم درباره درك حق امام مشابه همين مفهوم را بكار برده است كه «حق ما را جز ملائك مقرب و انبياي بزرگ و مؤمناني كه دلشان را خداوند امتحان كرده است در نمي يابند» اين همان درك حق «هو» است. و اين معنا بارها در قرآن كريم با تأكيد و هشدار فراوان آمده است و عجبا كه كسي حق اين هشدار عظيم را به ندرت درك كرده است: هشدار كه الله نيست اله مگر او. قرآن-

۱۲۹۶- اگر طبق قول مكرر قرآن كريم تبعيت از رسول عين تبعيت از خداست و تبعيت از خدا جز تبعيت از رسول نيست پس عشق و ارادت به اولياي الهي در آخرالزمان عين خداپرستي است و خداپرستي جز اين ممكن نمي‌آيد و مابقي پرستش هواي نفس است كه شرك و ظلم عظيم است طبق قول مكرر قرآن كريم. هم اينك فرشته نور اليقين پس از مدتها به سراغم آمد و قلبم را درباره حقانيت اين شهادت الهي درباره امام، تصديق و تحكيم نمود.

۱۲۹۷- هر نعمتي داراي حقي است كه بايد ادا شود. و برترين نعمات الهي همانا محبت است و حق محبت اينست كه ديگران را بر خود ترجيح دهي زيرا اگر مشمول عشق و محبتي از جانب كسي هستي بدين معناست كه آنكس تو را بر خودش ترجيح داده است. پس حق محبت را ادا كن تا بتواني جاودانه اش سازي و به محبت حق ملحق شوي. و اين سير الي الله است تا لقاء الله كه اجر از خود گذشتن در قبال كانون محبت الهي است سير از خود تا او!

۱۲۹۸- چرا در نماز، و در ستون آن يعني حمد و سوره، خداوند را مستقيم مخاطب قرار نمي دهيم و او را تو يا شما نمي گوئيم. حتّي بسم الله الرحمن الرحيم كه سرآغاز هر سوره و دعائي است هويت الهي را مخاطب مي سازد نه منيت يا توئيت خدا را. سوره توحيد هم به طور عيانتري خداوند را «او» مي خواند نه تو: بگو كه اوست خدائي يگانه! پس آيا فرد نمازگزار و داعي با كه سخن مي گويد؟ با يك توئي درباره او سخن مي گويد. اين «تو» كيست و اين «او» كيست؟ بر سر نماز روي در روي خدا هستيم و لذا رسول اكرم فرموده كه خداي را طوري عبادت كن كه مي بيني اش چون اگر تو نمي بيني اش ولي او تو را مي بيند. پس نمازگزار بر سر نماز به خدا مي گويد كه خدائي جز او نيست اوئي كه امام است. همانطور كه خداوند هم شهادت داده كه خدائي جز او نيست. پس اين شهادت همان شهادت است. پس اينك بفهم كه چرا بي امام را نماز نيست. و چرا بي امام، كافر است. پس كل نماز تصديق حقيقت محوري اين رساله گشت كه رساله امامت و عشق انسان و خداست. و نيز اينكه انسان بي هو (امام) انسان بي هويت است يعني پوچ و نابوده!

۱۳۹۱/٤/۹
علي اكبر خانجاني